

از پاپیر تا پرسی

یادمان اساتذہ

دکتر محمد ابراہیم باستانی پاریزی

اردو پشت ۱۳۴۳

تیسرا سنستان

www.dhammadownload.com



بہ اہتمام حسن زندیہ

تبرستان
www.tabarestan.info

به نام خداوند جان و حرد



تبرستان
www.tabarestan.info



از پاریز تا اردبیل

www.tabarestan.info

کاری از گروه تاریخ و دانشجویان تاریخ دانشگاه تهران - اردیبهشت ۱۳۹۳



تبرستان
www.tabarestan.info



تقدیم بہ روح بلند روان شادان خان بابا بیانی، محمد تقی دانش پژوه، عباس زریاب
نجوی، بدیع الزمان فروزانفر، ابراہیم پورداود، نصر اللہ فلسفی، سعید نفیسی،
محمد امین ریاحی، ایرج افشار، عباس اقبال آشتیانی، عبدالحسین زرین کوب، و
محمد ابراہیم ہاستانی پاریزی۔

اساطین جاودانہ ای کہ در روزگار معاصر آبادگر بوستان تاریخ بودند و یادشان تابد بر
پہر فرنگ این ملک کمن ماندگار است۔

تبرستان
www.tabarestan.info



فهرست مطالب

۱۱	درآمد
۱۵	شناخت نامه
۱۷	نوح هزار توفان
۲۸	فهرست کتابهای استاد
۴۷	فهرست مقالات استاد
۸۱	پیام‌ها و یادگاراها و گزارش‌ها
۸۳	پیام‌ها
۹۷	یاد و یادبود
۱۰۹	گزارش وداع
۱۱۷	زیره به کرمان بردن
۱۱۹	به یاد پدر / مهندس حمید باستانی پاریزی
۱۲۱	یادداشت دکتر حمیده باستانی پاریزی
۱۲۲	تو هرگز نمی‌میری ای جان پاک / مهندس دردانه دره
۱۲۴	یاد و یادبودی از دوست و همکلاسی و همکار قدیمی / دکتر احسان اشراقی
۱۳۰	تنها او ماند / دکتر منوچهر ستوده
۱۳۱	به یاد یک همکار ارجمند / دکتر شیرین بیانی
۱۳۲	یادداشت مانی باستانی پاریزی
۱۳۴	یادداشت ماهان باستانی پاریزی
۱۳۵	از جبال بارز تا وادی ختا و ختن... / دکتر ناصر تکمیل همایون
۱۳۹	آخرین یادگار از حلقه دوستان زریاب خوبی و دکتر ریاحی / دکتر محمد تقی امام خوبی
۱۴۰	به یاد دوست / دکتر رضا شعبانی
۱۴۴	یاد یار مهربان آید همی / دکتر احمد اقتداری
۱۴۶	قلم سحرآمیز و نثر دل‌انگیز استاد پاریز / دکتر صادق آئینه‌وند
۱۴۸	پیر روشن ضمیر / دکتر سید کاظم موسوی بجنوردی
۱۵۰	یادداشت دکتر حمید میرزاده
۱۵۲	آب روونی / حجت الاسلام سید محمود دعایی
۱۵۶	باستانی پاریزی؛ زنده در قلب ما و همه نسل‌های آینده / پروفیسور گریگول برادزه
۱۵۸	ادیب آداب تاریخ / دکتر یعقوب آزند
۱۶۱	باستانی پاریزی؛ استادی که باید از نو شناخت / دکتر غلامرضا ظریفیان
۱۶۵	باستانی پاریزی؛ محصل درجه یک دانشگاه / دکتر رسول جعفریان

- ۱۶۸ باستانی پاریزی؛ معلمی برای تمامی فصول / دکتر عبدالرسول خیراندیش
- ۱۷۰ مرو که در غم هجر تو از جان برویم / دکتر داریوش رحمانیان
- ۱۷۱ تاریخ‌نگار مردم ایران / دکتر روزبه زرین کوب
- ۱۷۳ به احترام استاد باستانی پاریزی / دکتر حسن حضرتی
- ۱۷۸ دکتر باستانی؛ استادی با نغمه‌های مردمی / دکتر کیانوش کیانی هفت‌لنگ
- ۱۸۱ باستانی پاریزی؛ استاد علم و زندگی / دکتر علی باقر طاهرنیا
- ۱۸۲ ذکر چند خاطره از استاد باستانی پاریزی / دکتر نصرالله صالحی
- ۱۹۰ پیراهن چاک‌خورده و نخستین دیدار با استاد / دکتر حسن باستانی‌راد
- ۱۹۹ خوش‌باشانه نوشتن «پاریزی» / بهاء‌الدین خرماهی
- ۲۰۱ مردی که ما را با تاریخ آشتی داد / دکتر منصور رستگار فسایی
- ۲۰۵ دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی؛ استاد برجسته ایران‌شناسی / دکتر پیروز مجتهد زاده
- ۲۰۹ یادداشت علیرضا رزم‌حسینی (استاددار کرمان)
- ۲۱۱ منزلت استادی و مرتبت علمی او در حکمت عملی تاریخ / دکتر مهدی ماحوزی
- ۲۲۴ باستانی پاریزی؛ غریبه‌ای نام آشنا / دکتر گودرز رشتیانی
- ۲۳۰ لنگه کفش آسیو محمد علی بیگ ... / ابراهیم عمرانی
- ۲۳۷ دریغا آن یار مهربان رفت از دیارمان / دکتر نعمت‌الله علی‌محمدی
- ۲۴۱ باستانی پاریزی و سنت ادیب - مورخان / محمد امیر احمدزاده
- ۲۴۶ استاد خرق عادت / صادق حیدری نیا
- ۲۴۹ مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد / امین اشراقی
- ۲۵۳ ماجرای دو تصویر از استاد باستانی پاریزی / مهدی حسینی تقی‌آباد
- ۲۵۶ روایتگر بزرگ مردمان بی‌نام و ولایت بی‌نشان / دکتر مجید تفرشی
- ۲۶۱ یادگاری از دکتر باستانی / علی دهباشی
- ۲۶۲ دکتر باستانی پاریزی؛ استاد مردمی / دکتر هادی دوست‌محمدی
- ۲۶۳ در نکوداشت استاد باستانی پاریزی / حسین عبدلی
- ۲۶۷ در محضر استاد / صفورا برومند
- ۲۶۹ تذکره صفویه کرمان و ارزش آن از منظر تاریخ اجتماعی / یزدان نجفی
- ۲۷۱ درویش را نباشد برگ سرای سلطان / بهرنگ ذوالفقاری
- ۲۷۶ چه چیز استاد باستانی را ناراحت می‌کرد؟ / مظهر ادوای
- ۲۷۸ قلم خیر استاد / عباس دعاگویی
- ۲۸۲ آفرین بر نقش دلکش و لطف سخنش / فرشید فلاح
- ۲۸۴ تجلیل از بلندقامت تاریخ کرمان ... / ابوالفضل کارآمد
- ۲۸۷ چگونه باستانی باستانی شد؟ / سید محمدعلی گلاب‌زاده
- ۲۹۱ قلمی که به خاک سپرده شد / احمد عابدینی پاریزی



- آوازه‌ای از پاریز تا پاریس / سعید تقدیری ۲۹۴
- آن نامور ادیب سخن‌گستر / ادیب پرومند ۲۹۷
- برای یگانه مورخ ایرانی ... / کریم کرمانی ۲۹۹
- حصر وراثت / دکتر نعمت احمدی ۳۰۰
- باستانی پاریزی؛ دریایی با یک دنیا آرامش / کریم فیضی ۳۰۵
- یک ماده تاریخ برای استاد باستانی پاریزی / علی حسینی ۳۱۱
- اقیانوس بیکران حکایت‌ها و خاطره‌ها / دکتر قاسم صافی ۳۱۲
- فروغ دانشگاه / عبدالکریم تمناهروی ۳۱۵
- یادواره استاد باستانی پاریزی / دکتر حبیب‌الله صنعتی ۳۱۷
- سفر خوش به تو ای خلدآشیا ... / عباس دبستانی ۳۲۵
- دیدار آشنا / حمید نیک‌نفس ۳۲۸
- نامه‌ای به فرزند کوچک هفت‌پیچ تاریخ / سید جواد میرهاشمی ۳۳۲
- اوقات همه آن بود که با دوست به سر شد / حسن نیکبخت ۳۴۹
- در سوگ ادیب و مورخ گران‌سنگ ... / علی رضایی ۳۵۳
- در سوگ باستانی پاریزی / علیرضا اشتری تفرشی ۳۵۵
- نیم‌نگاهی به روش روایت تاریخ استاد پاریزی / یاسر قزوینی حائری ۳۵۷
- تاریخ شفاهی بزرگان علم و ادب ایران ... / فائزه توکلی ۳۶۳
- استادی تمام در حافظه‌ای فردوسی / افسانه روشن ۳۷۰
- کویری منشی آزاده بود / علی اکبر جعفری ندوشن ۳۷۳
- از پاریز تا تاریخ / سید احمد سام ۳۷۵
- حکم‌گزاران همه رفتند / دکتر مهدی رجبعلی‌پور ۳۸۴
- مرگ چنین خواجه ... / عباس کشتکاران ۳۹۱
- طبابت کودکان پاریزی؛ خواسته استاد / دکتر فتح‌الله باستانی‌راد ۴۰۷
- نام دیگر زندگی / رضا اسماعیلی ۴۱۰
- معلم / قاسم یوسفی ۴۱۳
- راوی مردم فرودست در سویه‌های نقد و تمجید / سیاوش شوهانی ۴۱۵
- باستانی پاریزی و موسیقی / محمد رضا ممتازواحد ۴۲۷
- گذر عمر ۴۳۵

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

درآمد

به پاس استاد

آنکه پر نقش زد این دایره‌ی مینائی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

طلوع فجر روز پنجم فروردین ماه سال ۱۳۹۳ خیر از افول ستاره تابناک و قدر اول آسمان فرهنگ و ادب ایران می داد. ضایعه درگذشت استاد باستانی پاریزی، عیش نوروز باستانی را به طیش ماتم منقص نمود، بر استادان، شاگردان، علاقه مندان و ارادتمندان سخت گران آمده، آنان را در ماتم فروبرد و به سوگ نشانید. آری باستانی پاریزی سرو افراشته و خرامان بوستان فرهنگ و ادب این کهن مرز و بوم رخ در نقاب خاک کشید.

روان شاد دکتر باستانی پاریزی تبلور و تجلی عینی واژه استاد بود که فاصله کوتاه بین دو عدم را برق آسا لکن پر ثمر طی نمود و از همین منظر است که در بین ارباب معرفت، صاحبان خرد و اندیشه، دوستان و آشنایان و نیز در میان عامه مردم از جایگاه والا و ستودنی برخوردار بود. یاد و خاطره او



هیچ گاه از حافظه تاریخ فرهنگی این جامعه سترده نخواهد شد و برآستی یادگاری است که در گنبد دوار خواهد ماند.

آشنایی و به عبارت صحیح تر ارادتمندی و ارادت ورزی نگارنده این سطور به مرحوم استاد باستانی پاریزی از سال ۱۳۷۳ که در دانشگاه تهران به افتخار تلمذ در محضر با سعادتشان نائل آمد، شروع شد و تقدیر چنین بود که باب بهره مندی از دریای بیکران علم و سخای ایشان در سال ۱۳۹۳ پس از دو دهه بر بنده نگارنده بسته شود. برآستی که غم فراق تو در باورم نمی گنجد. و صعب تر و سخت تر اینکه هیچگاه تصور نمی کرد که روزی بر آن شود تا قلم بی بیعت خود را برگرفته، در سوگ بزرگ مرد تاریخ ایران زمین سوگنامه نوشته و مرثیه سرایی کند.

بدون شک یکی از عواملی که بر اعتبار، اصالت، تداوم و تکامل ملل متمدن جهان مؤثر بوده، وجود شخصیت های علمی و فرهنگی است که در زمان حیات و از پس ممات خود منشأ تأثیر پایدار و فنا ناپذیر بوده اند. مردم ایران طی تاریخ حیات فرهنگی خویش از این مصادیق بسیار دیده اند. مردمانی که در پی صیانت از هویت و اعتبار خویش از گزند هرگونه عامل داخلی و خارجی مخرب هستند، تلاش دارند تا نگذارند که گرد و غبار نسیان بر رخ تابناک چهره های مؤثر تاریخ فرهنگ و سیاست آنان نشیند، بلکه نام و یادشان را به مثابه روح و روان سیال یک ملت پاس می دارند. آری، بزرگداشت این چهره ها بزرگداشت تاریخ و فرهنگ و اصالت یک ملت است.

باری پس از پایان تعطیلات نوروزی و شروع سال تحصیلی، شورای گروه تاریخ در جلسه ای فوق العاده، برگزاری مراسم نکوداشت چهلمین روز درگذشت استاد فرهیخته گروه تاریخ را وجهه همت خویش ساخت و همچنین انتشار ویژه نامه ای در دستور کار قرار گرفت. بدیهی است که در این فرصت اندک مجال فراهم آوری مقالات علمی میسر نبوده و به مراسم بزرگداشت اولین سالگرد استاد موکول گردید؛ لکن امید است همین مختصر نیز ادای دینی به مقام شامخ استاد بوده و اسباب خشنودی روح بلند آن مرحوم را فراهم آورده باشد. اینک پس از یک ماه تلاش شبانه روزی همکاران ارجمند و دانشجویان سخت کوش انجمن علمی گروه تاریخ، برگ سبزی آراسته شد تا به عنوان پیشکش به مقام

والای معلم وارسته استاد باستانی پاریزی و به دوست‌داران، ارادتمندان و شاگردان حضرتش تقدیم شود. از این رو فرض عین است که با تأسی از حدیث شریف " من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق " از همه دوستان ارجمندی که در انجام این اثر نقش آفرینی کردند، سپاس صمیمانه خود را تقدیم بدارد.

نخست باید از خانواده محترم باستانی پاریزی، فرزندان و نوادگان برومند و شایسته به ویژه از آقای مهندس حمید باستانی و سرکار خانم دکتر حمیده باستانی تشکر نمایم که با انتشار این مجموعه موافقت کردند و در این راستا از هیچ کوششی فروگذار نکردند.

سپس از شخصیت های علمی - فرهنگی و اجرایی کشور که علاوه بر حضور در مراسم های تشییع، تدفین و ترحیم با ابلاغ پیام های تسلیت و ارائه سخنرانی خانواده معزی، شاگردان و همکاران استاد باستانی و در کل جامعه فرهنگی کشور را تسلی بخشیدند؛ قدردانی می کنم.

آقایان دکتر حسن روحانی رئیس جمهور کشور ایران اسلامی، دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، مهندس اسحاق جهانگیری معاون اول رئیس جمهور، حجت الاسلام سیدمحمد خاتمی رئیس جمهور اسبق، دکتر رضا فرجی دانا، وزیر علوم تحقیقات و فناوری، علی جنتی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، حجت الاسلام سید حسن خمینی، دکتر مسعود سلطانی فر رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، دکتر رضا صالحی امیری رئیس کتابخانه و مرکز اسناد ملی، دکتر محمدحسین امید سرپرست دانشگاه تهران، دکتر حمید میرزاد ریاست دانشگاه آزاد اسلامی، دکتر احمد مسجدجامعی رئیس محترم شورای شهر تهران، دکتر صادق آیینه نند ریاست پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سیدکاظم موسوی بجنوردی رئیس مرکز دائرةالعمارف بزرگ اسلامی، دکتر رضا داوری اردکانی رئیس فرهنگستان علوم، دکتر احسان اشراقی استاد ممتاز تاریخ دانشگاه تهران، دکتر رسول جعفریان، دکتر حسن حضرتی، دکتر داریوش رحمانیان و دکتر روزبه زرین کوب استادان تاریخ دانشگاه تهران؛ و دکتر حسن باستانی راد استاد تاریخ دانشگاه شهید بهشتی که در برگزاری مراسم و تهیه ویژه نامه همکاری مجدانه ای را مبذول داشتند؛ و دیگر عزیزان و سرورانی که جهت جلوگیری

از اطلاع کلام از ذکر نامشان خودداری می‌شود هر یک به سهمی و به طریقی در این تعزیر و برگزاری مراسم نکوداشت سهیم و مددکار بودند.

جا دارد که از مردم فهیم، فرهنگ‌دوست و قدرشناس استان کرمان و مقامات اجرایی این خطه پهناور و استعداد خیر کشورمان ذکر خیری به میان آید که علاوه بر برگزاری مراسم‌های متعدد در آن استان، با ارائه مطالب ارزشمند خود این ویژه‌نامه را مزین فرمودند؛ بالتخصیص استاندار محترم آقای علیرضا رزم‌حسینی، مدیر کل محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی آقای فرشید فلاح و آقای مهندس جلال مآب مدیرعامل شرکت معدنی و صنعتی گل گهر سیرجان که در این میان نقش به‌سزایی ایفا کردند.

آقای سید محمود دعایی مدیر محترم موسسه اطلاعات را هم باید در همین بخش کرمانها از او یاد کرد و سپاس گذاشت. دستگاه‌ها و نهادهای مختلفی در چاپ مشارکت و مساعدات جدی داشتند که ضروری است از آنها ذکری به میان آید. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دانشگاه تهران و جهاد دانشگاهی تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرداری تهران (منطقه ۶) و نیز شرکت گل گهر سیرجان و در پایان از دانشجویان گروه تاریخ و انجمن علمی دانشجویان تاریخ دانشگاه تهران خانم‌ها و آقایان سید هانی مظفری‌نیا، محمد تقی‌زاده، حامد سلطان‌زاده، دکتر گودرز رشتیانی، کلثوم عابدی، فریبا میرزایی، علی صفی‌پور، شهاب‌الدین سمنان، احمدرضا آقاخانی، شهرزاد زارع، بهاره زرگری، سارا میراحمدی، یسنا موسوی، مریم سیاری، افسانه روشن، مهدخت ابوالفتحی و همچنین جناب آقای علی دهباشی مدیر محترم مجله بخارا و آقای سیدجواد میرهاشمی که در تهیه ویژه‌نامه مساعدت دلسوزانه‌ای داشتند؛ سپاسگزاری وافر داشته و توفیق روزافزون همه سروران ارجمند را از درگاه ایزد منان مسئلت دارم.

والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ

دکتر حسن زندیه

مدیر گروه تاریخ دانشگاه تهران

شناخت نامه

تبرستان

www.tbarestan.info

اگرچه شخصیت گرانمایه‌ی استاد فقید در نزد اهالی علم و فرهنگ شناخته شده و نام آشناست و آثار گرانقدرشان زیب‌بخش کتابخانه‌ی دانش دوستان است؛ لیکن از باب انجام وظیفه بر آن شدیم تا ذکرى از زندگانی معزى‌الیه با عنوان "نوح هزار توفان" و نیز فهرستى از کتب و همچنین گزیده‌ای از فهرست مقالات آن مرحوم به دست دهیم. این بخش به سرپرستی آقای حامد سلطان‌زاده و دانشجویان تاریخ دانشگاه تهران، خانم‌ها و آقایان علی صفی‌پور، کلثوم عابدی، فریبا میرزایی، شهرزاد زارع، شهاب‌الدین سمنان، احمدرضا آقاخانی و محمد تقی‌زاده صورت انجام گرفته است. همچنین استاد محترم تاریخ دانشگاه شهید بهشتی، جناب آقای دکتر حسن باستانی‌راد، بر این بخش نظارت و مذاقه داشته و آن را مورد بازبینی نهایی قرار دادند.

تبرستان
www.tabarestan.info

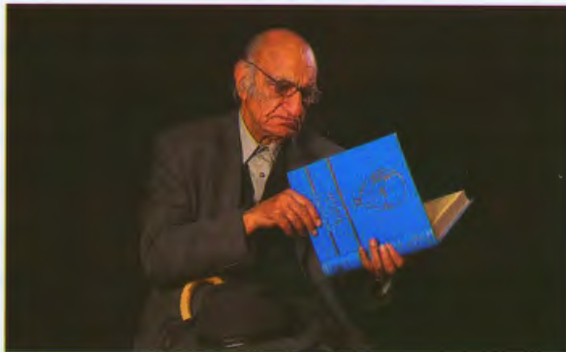
نوح هزار توفان

تبرستان سهاب الدین سمنان

www.tabarestan.info

نوحی به هزار سال یک طوفان دید من نوح نی ام، هزار طوفان دیدم
سرآغاز زندگی مردی که روایتگر تاریخ و خود تاریخ زنده‌ی زمان شد در دهکده‌ی کوچکی
در ده فرسنگی شمال سیرجان و سیزده فرسنگی جنوب رفسنجان یعنی پاریز و درانتهای
کوچه‌ی هفت پیچ، در منزل حاج آخوند پاریزی (ملا علی اکبر) رقم خورد. شناسنامه اش با
چند سال فاصله بعد از تولدش صادر شد و زادروزش را سوم دی ماه ۱۳۰۴ مطابق با ۲۴
دسامبر ۱۹۲۵ میلادی معرفی میکند اما از آنجا که حاج آخوند مردی فاضل و صاحب کمال
بود تاریخ تولد بچه‌ها را به خاطر داشت و باید همین تاریخ صحیح باشد.

محمد ابراهیم باستانی پاریزی...



سالهای کودکی اش در محیط ساده و بی آلایش روستای پاریز گذشت و صفا را از جوی آب و خستگی ناپذیر بودن را از کویر کرمان آموخت. آفتاب سوزندهی کرمان، از همان ابتدا، بر چهره اش مهر بجهی کویر بودن را زد. در سنین بسیار پایین شبها کنار کرسی پیش پدر می نشست و اقوال و احادیث و تاریخ و اسطوره و شعر می شنید تا در سال ۱۳۰۹ حاج آخوند مدیر مدرسه ی پاریز شد و محمد ابراهیم را هم با خود به مدرسه برد. دبستان روستا در خانه ای بود که از شیخ محمد حسن زیدآبادی معروف به نبی السارقین به جا مانده بود و از قضا جلال پیغمبرزاده (نوهی نبی السارقین) هم با محمد ابراهیم بر سر یک نیمکت نشسته بود. این پیغمبر که خاطراتش بر زبانها و رسالاتش در دست این و آن بر جا مانده بود خاطر او را به قدری درگیر کرد که دوازده سال بعد در ۱۳۲۴، زمانی که دانش آموز دانشسرای مقدماتی کرمان بود، اولین کتاب خود را با نام «نامه های پیغمبرزدان» در کرمان منتشر کرد. این اثر که تجربه ی هفده سالگی او بود بارها و بارها چاپ شد به طوری که خود نبی السارقین هم فکر نمی کرد روزی آوازه ی رسالتش از مرز کرمان درگذرد!!

محمد ابراهیم که در همان خردسالی با مجلات آینده، مهر و جبل المتین که متفذین کرمان برای پدرش می آوردند آشنا شده بود، از طریق قرائتخانه ی پاریز با کتب دسته اول و جراید مهم مثل کاوه، برلن، گلستان، بهارستان، استخر شیراز و عالم نسون نیز آشنا شده بود. پدرش او را ولیعهد خطاب می کرد و به راستی در علم هم ولیعهد پدر بود. او در نوجوانی هوادار و مشتری پروپا قرص مجلات شرق، مهر و کتب خواندنی چون پارادایمانها و بینوایان شد. داستانهای هوگو برای اولین بار به او نشان داد که غیر از پاریز، پاریسی هم وجود دارد و شاید کمی آنطرف تر از ولایت کرمان و بلوچستان باشد!!

علاقه اش به مطبوعات و هنر نویسندگی آرامش نگذاشت و مجبورش کرد تا در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ترک تحصیل کرده و مجله ای به نام «باستان» و بعد مجله ی «ندای پاریز» را به صورت خطی منتشر کند که در همان پاریز و با قیمت بسیار کم فروخته می شد. در آن وقت ندای پاریز تنها سه مشتری داشت که مهمترینشان آموزگار سالهای کودکی محمد ابراهیم بود.

درست است که باستانی پاریزی نخستین کتاب خود را در ۱۳۲۴ انتشار داد، اما علاقه‌ی او به جریده‌نگاری و انتشار مجله‌ی ندای پاریز، پیش از تألیف کتاب، او را به این عرصه رهنمون کرد. در تیرماه ۱۳۲۱ در جواب مقاله‌ای که روزنامه‌ی بیداری درباره‌ی زنان کرمان چاپ کرده بود، نوجوان پاریزی چند سطری نوشت با این عنوان: «تقصیر با مردان است، نه زن‌ها»، و در حالی که اصلاً انتظارش را نداشت، بیداری مقاله‌اش را چاپ کرد و غوغایی به راه انداخت. پس از آن در سال ۱۳۲۳ به یاد معلم جوانمرگ دانشسرای کرمان مرحوم ادیب مقاله‌ای نوشت که بیداری باز منتشرش کرد. این‌ها مقدمه‌ای شد تا در روزنامه‌ی روح‌القدس نیز چند مقاله و چند شعر از او چاپ شود. اولین شعر او نوعی استسقا و طلب باران بود. در سال‌های خشکسالی در پاریز بعد از دیدن دختر بچه‌ها که به گورستان رفته، آب بر قبور می‌ریختند و دعا می‌خواندند چنین سرود:

بیا ای برف و باران خداوند که تا خلق جهان باشند خرسند
بیا تا کشت و رزان شاد باشند ز هر بند غمی آزاد باشند...

بیا تا گل بروید از چمن‌ها همه پُر گل شود دشت و دمن‌ها

بیا تا باستانی شاد باشد نه اینکه صورتش پُر باد باشد

و در بهار ۱۳۲۴ که نفس باد صبا کویر مرده‌ی پاریز را دوباره جوان کرده بود شعری سرود که به حق نشان از قریحه‌ی آزاد و طبع موزون او داشت؛ شعری که بعدها آن را در یاد بود من چاپ کرد و آوازه‌خوان شهیر غلامحسین بنان آن را در مرگ ابوالحسن خان صبا خواند و این شعر جاودانه شد:

یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت بر سر ما ز در و بام و هوا گل می‌ریخت

سر به دامان منت بود و زشاخ بادام بر رخ چون گلت آرام صبا گل می‌ریخت....

در سال ۱۳۲۵ در دانشسرای مقدماتی کرمان شاگرد دوم شد و در ۱۳۲۶ به تهران عزیمت کرده و در رشته‌ی تاریخ ثبت نام نمود. همزمان با ورود به دانشگاه تهران اولین مجموعه‌ی شعرش را با نام «یادبود من» با مقدمه‌ی زنده یاد سعید نفیسی چاپ کرد که مورد پسند مرحوم جمالزاده نیز واقع شد. اولین شعرش بعد از ورود به تهران را در روزنامه‌ی رهبر چاپ کرد اما سه روز بعد وقتی رفت تا نسخه‌ای از روزنامه را بگیرد با دفتر آتش گرفته‌ی روزنامه و خاکستر شعرش

مواجه شد!! در آن سال‌ها کشور دچار گردابی از حوادث و درگیری‌های سیاسی بود که بعداً به ملی شدن صنعت نفت منجر شد، او چون نوحی سوار بر کشتی ایمن مطبوعات شد و اشعار و مقاله‌هایی را در روزنامه‌ها و مجلات طراز اول عصر چاپ کرد که گاه با نام باستانی پاریزی و گاه بدون اسم نگارنده به طبع می‌رسید. او که به اصطلاح آخوندزاده بود و عربی را در نوجوانی از پدر آموخته بود با ورود به تهران مقالاتی را از برخی روزنامه‌های عربی‌زبان انتخاب و پس از ترجمه به فارسی و معمولاً بدون نام مترجم در روزنامه‌ی خاور چاپ می‌کرد که همگی به چاشنی اشعار خودش و طنز ظریف و نقد دشمنان‌اش آمیخته بود. از آن جمله‌اند مقالات: خاطرات یک مگس در هواپیما، کودتای سوریه، هلال خصیب، زن حسنی الزعیم پسر زاییده است! و... همچنین در خلال سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ که درگیری‌های نفتی در کشور بالا گرفته بود، او هم مقالات نفتی زیادی برای کیهان ترجمه کرد که بدون نام چاپ می‌شدند. در سال ۱۳۲۹ مرحوم حسن فرامرزی مجله ثقافه‌الهند را به او داد تا مباحث «کوروش یا ذوالقرنین» از ابوالکلام آزاد را ترجمه کند و زمانی که نویسنده به عنوان وزیر فرهنگ هند از سوی دکتر مصدق به ایران دعوت شده بود، نوشته‌های او با ترجمه‌ی باستانی پاریزی و با مقدمه‌ی مرحوم سعید نفیسی به فارسی چاپ شد. بعدها مقدمه‌ی مفصل خود با عنوان کوروش در روایات ایرانی را بر آن افزود و جداگانه منتشرش کرد.



باستانی پاریزی در آذرماه ۱۳۳۰ فارغ‌التحصیل شد و برای انجام تعهد دبیری اش به کرمان رفت و در همان سال با همسرش حبیبه حایری ازدواج کرد. در ۱۳۳۳ مدیر دبستان شد و تا ۱۳۳۷ که در دوره‌ی دکتری تاریخ دانشگاه تهران پذیرفته شد در همان سمت ماند و مدیر نشریه «نامه هفتاد» در کرمان بود. در همین ایام بود که ابوالحسن‌خان صبا، استاد سازهای زهی، مکتوب‌کننده‌ی موسیقی ایرانی و صاحب ردیف بی بدیل، درگذشت و مرحوم غلامحسین بنان شعر معروف باستانی پاریزی را با اندکی تحریف در سوگ او خواند: یاد آن شب که صبا در ره ما گل می‌ریخت...

بعد از ایام معلمی کرمان مجدداً به تهران آمد و با مجلات یغما، راهنمای کتاب، وحید، گوهر و... دست به همکاری حرفه‌ای زد. محمد ابراهیم خود را مدیون یغما می‌دانست، گویا به سر حروفچین‌ها گفته بود: «باستانی پاریزی هرچه نوشت حروفچینی کنید و بدهید خودش غلطگیری کند و چاپ کند. اشکالی اگر پیش آمد با خودم». این مقالات بعدها مجموعه‌ی شیرین و گران سنگ هفتی (سبعه ثمانیه) را تشکیل داد که شامل هفت مجموعه مقاله در هفت کتاب با نام هفت بود و کتاب هشتمی را به این آثار اضافه کرد که به پیشنهاد مرحوم ایرج افشار نام هشت‌الهفت گرفت. او به نوشتن مقالات برای روزنامه‌ها و مجلات ادامه داد و بعد از انقلاب هم مقالاتی برای روزنامه‌ها و از آن میان برای اطلاعات و آینده که مرحوم دکتر محمود افشار یزدی چاپ می‌کرد و کلک و بخارا به مدیریت علی دهباشی و مجله گل‌آقا به مدیریت کیومرث صابری فومنی می‌نوشت.

باستانی پاریزی با ورود دوباره به دانشگاه تهران برای دوره‌ی دکتری، در اداره‌ی باستان‌شناسی مشغول به کار شد و مجله‌ی باستان‌شناسی را منتشر کرد. سال بعد مدیر داخلی مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات شد و گنجینه‌ی ارزشمندی از نوشته‌های خود را در آن به یادگار گذاشت. رساله‌ی دکتری‌اش ترجمه و نقد قسمت عمده‌ی جلد اول الکامل ابن اثیر (تاریخ ایران پیش از اسلام) بود و با نمره‌ی خوب مورد قبول افتاد و در گروه تاریخ مشغول به کار شد. همزمان در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک تاریخ اجتماعی تدریس می‌کرد. سپس خواست تا ترجمه‌ی الکامل را ادامه دهد اما به احترام مرحوم عباس خلیلی که او هم مشغول ترجمه‌ی این تاریخ

عظیم شده بود، از ادامه‌ی کار دست شست و ترجمه‌اش را به نام «اخبار ایران از ابن اثیر» - ترجمه‌ای ناقص از الکامل - چاپ کرد.

در سال ۱۳۴۲ به دستور دکتر محسن عزیزی، استاد فقید درس تاریخ عقاید سیاسی در دوره‌ی دکتری‌اش، رساله‌ی «اصول حکومت آتن» از ارسطو را از فرانسه به فارسی ترجمه کرد و با نسخه‌ی عربی که کار استاد نابینای مصری دکتر طه حسین بود مقابله نمود و با کمک مرحوم دکتر احسان نراقی توسط مؤسسه‌ی تحقیقات علوم اجتماعی به چاپ رسید. مقدمه‌ی ارزشمند مترجم که اینک دکتر باستانی پاریزی خوانده می‌شد توجه مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی را را جلب کرد تا پیشگفتاری بر آن اضافه کند.

دکتر باستانی که از پاریز به تهران آمده بود، در سال ۱۳۴۹ برای فرصت مطالعاتی به پاریس رفت و برای مدتی همشهری ویکتورهوگو شد. او که حال فهمیده بود از پاریز تا پاریس فاصله‌ای نیست به خواست معلم دوران دبستان خود - هدایت‌زاده - به آرامگاه خالق بینویان رفت و شاخه‌ای از گل‌های صحرايي پاریز را بر مزار نویسنده‌ی پارسی گذاشت و از سوی معلم خود بر مزار او فاتحه خواند. بعد از بازگشتش به ایران مجدداً به فعالیت علمی خود ادامه داد و به سرعت از دبیری به استادیاری و سپس دانشیاری رسید. حکم دانشیاری‌اش به مهر و امضای مرحوم محمد حسن گنجی مهور و مزین است. چندی بعد در زمان ریاست پروفیسور فضل‌الله رضا بر دانشگاه تهران به درجه‌ی استادی هم نایل شد و استاد تمام وقت دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران بود تا سال ۱۳۸۸ که به افتخار بازنشستگی رسید. از آن پس نیز هفته‌ای یک روز در دانشکده حاضر می‌شد و پاسخگوی دانشجویان و روشنگر محفل گروه تاریخ بود. دکتر باستانی پاریزی از همان ابتدا سبکی متفاوت در تاریخنگاری‌اش پی افکند که بی‌تأثیر از سبک نگارش نامه‌های نبی السارقین نبود. کرمان و پاریز در نظر او مرکز ثقل تمام اتفاقات عالم است. تنها با نگاهی به کتابهای او می‌بینیم که مستقلاً چهارده اثر در تاریخ کرمان دارد و علاوه بر آن هیچ کتابی نوشته و هیچ سخنرانی نکرده مگر نامی از زیبای کوچکش پاریز در آن برده شود. این همه عشق به کرمان بی‌علت نیست: «سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده، مانند خود ایام جوانی زیباست». در آثار او با تاریخ، ادبیات و شعر، قصه و اسطوره، طنز و شوخی و نکته‌سنجی‌های ظریف روبرو هستیم که کتابهایش را خواندنی و اسمش را

ماندنی کرده است؛ به قول خودش «تاریخ چون قهوه‌ای تلخ است که باید با شیر و شکر آمیخته گردد و پس در حلق عموم ریخته شود» و چه زیبا استاد شفیعی کدکنی او را «شاعر تاریخ نگاری اعصار» و بسیج خلخال او را «صیاد لحظه‌های تاریخ» نامیده‌اند.



گنجینه پژوهشی ابرخ اعصار

استاد فقید علامه زریاب خویی که استاد و همکار او در دانشگاه تهران بود در مورد آثار او چنین می‌گوید:

«...تاریخ برای او فی نفسه چندان اهمیتی ندارد و اهمیتش آنگاه است که نمایانگر وضع حاضر و مبین دنیای معاصر باشد. تمام گذشته‌ها با همه‌ی دور و تفصیلاتش مقدمه‌ی حال و آستن حوادث معاصر است... به همین جهت تاریخ در نظر او امری طولی و زمانی نیست که حوادث در آن به دنبال هم و در توالی با یکدیگر قرار گرفته باشد. در اندیشه‌ی او زمان تبدیل به مکان و طول مبدل به عرض شده است. حوادث زمانی مانند اشیا مکانی در جنب هم قرار دارند نه

در پشت سرهم... در اندیشه‌ی باستانی حوادث تاریخ جز به درد گواه و شاهد برای امور مبتلابه فعلی مردم نمی خورد و گذشته مقدمه‌ی حال است.
 ...پس اگر بگوییم باستانی پاریزی تاریخ را از برج عاج و گوشه‌ی انزواش بیرون کشید و آن را در دسترس مردمی که مایه‌ای از سواد دارند گذاشته است و به تعبیر دیگر مسایل و مباحثی را که مرده و بی‌جان پنداشته می‌شدند با نفس مسیحایی نویسنده‌ی خود جان بخشیده و جزو مسایل عام‌البلوای روزانه کرده است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.»



از افتخارات دکتر باستانی پاریزی می‌توان حضور در بیش از ۱۰۰ کنگره‌ی خارجی و حدودهزار کنگره و نشست داخلی، عضویت در انجمن ایران شناسی اروپایی ISMEO، پرده‌برداری از مجسمه‌ی کورش در پارک المپیک سیدنی به عنوان پیرترین عضو کنگره، سفر به بسیاری از کشورهای اروپایی برای سخنرانی/ و تألیف بیش از شصت عنوان کتاب را نام برد. همچنین در دانشگاه ماکسی میلان MAXI MILAN مونیخ به دستور دکتر ارهارد کوردگر، دوساعت درس در بخش شرق‌شناسی این دانشگاه برای بررسی تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری استاد باستانی قرار داده شده. علاوه بر این تاریخ کرمان وزیری توسط پروفیسور بوسه به آلمانی

ترجمه شده که تحشیه‌ی ارزشمند باستانی پاریزی را داراست. کتاب تلاش آزادی استاد نیز برنده‌ی جایزه‌ی یونسکو شده و کتاب یعقوب لیث نیز در مصر به عربی ترجمه و منتشر گردیده است.



او برای بزرگداشت‌ها و به عنوان یادواره مقالات زیادی نوشته است که مهمترینشان عبارتند از: مقاله‌ای در یادبود مرحوم علی محمد عامری، مقاله‌ی نون جو در یادواره‌ی محیط طباطبایی، مقاله‌ی مار در بتکده در یادواره‌ی استاد غلامحسین صدیقی، مقاله‌ی درخت جواهر در یادواره‌ی دکتر یحیی مهدوی، مقاله‌ی پوست پلنگ در یادواره‌ی استاد احسان اشراقی، عشره‌ی منتشره در یادواره‌ی دکتر ذبیح الله صفا، مقاله‌ی افشارها در کرمان در یادواره‌ی دکتر محمود افشار و چند ده یادواره‌ی دیگر که بعدها در کتابهای استاد چاپ شده است. همچنین استاد در طول سال‌های تدریس و تحقیقش بر بیش از پنجاه کتاب علمی پژوهشی دیگر مقدمه نوشته

است. مقدمه‌های گسترده‌ای که او به دور از هرگونه تکبر و خودبزرگ بینی بر کتاب‌های دانشجویها ویا پژوهشگران تازه وارد می‌نوشت در کتابی دوجلدی با عنوان «جامع المقدمات» منتشر شده است.

او که پیش از شصت سال با دانشگاه تهران همکاری داشت، در تمام لحظه‌های زندگی اش نشان داد که تن آدمی به جان آدمی شریف است و اگر از سیر تا پیاز این آسیای هفت سنگ را بدانی و کاسه کوزه‌ی تمدن را برهم زده باشی و از پاریز تا پاریس رفته باشی، به نیم جو نخرندت چو بی ادب باشی. همین تواضع و کرامت نفسش بود که هرگاه می‌خواستند برایش بزرگداشت بگیرند ممانعت میکرد و به طنز می‌گفت: «من میخواهم چند صباحی زنده بمانم، بگذارید سرم را بر زمین بگذارم آن وقت برایم بزرگداشت بگیرید».

سرانجام در پنجم فروردین‌ماه ۱۳۹۳ بعد از یک ماه بیماری شدید کبد در بیمارستان مهر تهران، روح بلندش از حصیرستان تن رها و به حضورستان جان رسید. پیکرش دو روز بعد یعنی پنجشنبه هفتم فروردین ماه در حالی که باد صبا محوطه‌ی دانشکده‌ی ادبیات را عطرآگین کرده بود، گل باران و تشییع شد.

مردان حقیقت که به حق پیوستند از قید تعلقات دنیا رستند
چشمی به تماشای جهان بگشودند دیدند که دیدنی ندارد بستند

مراجع:

- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، *تلاش آزادی*، تهران، علم، ۱۳۹۱، چاپ نهم
- اشراقی، احسان، «من و دکتر باستانی»، *مجله‌ی بخارا*، ش ۴۶، آذر و دی ۱۳۸۴، صص ۸۷-۹۲
- «استاد دکتر باستانی پاریزی؛ کاوشگر نکته‌سنج تاریخ»، *کیهان فرهنگی*، ش ۴۶، دی ۱۳۶۶، صص ۱-۱۱
- خیراندیش، عبدالرسول، «نقد و نظر درباره‌ی تاریخ‌نگاری دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی»، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، شماره‌های ۷۵ و ۷۶، دی و بهمن ۱۳۸۲، صص ۳۷-۴۳
- زریاب خویی، عباس، «گذشته مقدمه حال است...»، *مجله‌ی بخارا*، ش ۴۶، آذر و دی ۱۳۸۴، صص ۸۲-۸۶
- «مور بیچاره (گفتگو با دکتر باستانی)»، *مجله‌ی بخارا*، ش ۴۶، آذر و دی ۱۳۸۴، صص ۲۴-۸۱

فهرست کتاب‌های استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی

علی صفی‌پور

آثار و نوشته‌های استاد باستانی در قالب کتاب را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد. بخش نخست نوشته‌ها، پژوهش‌ها و مجموعه مقالاتی است که در قالب کتاب به نگارش در آمده است. بخش دوم به تصحیح‌های استاد از کتب پیشینیان اختصاص دارد. پس از آن نیز به چند ترجمه استاد اشاره خواهد شد. یک مصاحبه و یک سخنرانی از ایشان در بخش مصاحبه و سخنرانی آمده است. بخش دیگری از نوشته‌های استاد باستانی پاریزی در قالب کتاب به کتبی اختصاص دارد که استاد با همکاری دیگران به نگارش پرداخته‌اند. بخش پایانی نیز به مقدمه‌نگاری‌های استاد پرداخته شده است. این مقدمه‌نگاری‌ها یا برای کتب دانشجویان و پژوهشگران نام آشنا برای استاد بوده، و یا کتاب‌های نامی از استادی در گذشته بوده که استاد خواسته‌اند در بزرگداشت آن استاد از دست رفته، مقدمه‌ای بنگارند. مانند مقدمه‌ای که بر کتاب ایران باستان مرحوم پیرنیا نگاشته‌اند.^۱

گفتنی‌ست فهرست زیر بر پایه فهرست‌نویسی کتابخانه ملی انجام یافته است، از این رو اگر در مواردی ابهام در نام ناشر یا ویرایش کتاب و دیگر موارد وجود داشته، این گونه موارد به تبعیت از فهرست‌نویسی کتابخانه ملی به همان شکل گزارش داده شده است. در چند مورد موضوع کتاب نیز آورده شد، زیرا گمان بر این بود که عنوان کتاب گویای موضوع کتاب نیست. هم‌چنین نام چند کتاب دکتر باستانی و تاریخ چاپ نخست چند مورد از کتاب‌های

^۱ در فهرست زیر برای جدا نمودن هر یک از مشخصه‌های کتابشناختی از نقطه بهره برده شد و برای جدا نمودن هر نوبت چاپی و ناشر از نشانه نقطه ویرگول «؛» به کار رفته است.

ایشان از فهرست کتب استاد، مندرج در پایان کتاب *خاتون هفت قلمه* (چاپ ۱۳۹۲)، برگرفته شده است.

کتاب‌های تألیفی دکتر باستانی ۲

- از پاریز (هفت شهر هفت جوش هفت رنگ) تا پاریس. تهران: [بی‌نا. بی‌تا]. ۵۶۸ ص. مصور. نقشه؛ از پاریز تا پاریس: (هفت شهر هفت جوش هفت رنگ). تهران: امیر کبیر. ۱۳۵۱.
- ۵۴۰ ص. مصور؛ تهران: امیرکبیر. ۱۳۵۷. ۵۶۸ ص. + یک برگ نقشه: تاشده (رنگی). کتاب حاضر دارای تصاویر پراکنده و فاقد صفحه‌شمار است؛ از پاریز تا پاریس: هفت شهر هفت جوش هفت رنگ. [تهران]: نوین. ۱۳۶۳. ۵۶۸ ص. مصور. نقشه؛ تهران: جاویدان. ۱۳۷۰. ۵۶۸ ص. مصور. نقشه. عکس؛ از پاریز تا پاریس. قم: نشر خرم. ۱۳۷۸. ۵۷۲ ص. مصور. نقشه؛ از پاریز تا پاریس. تهران: علم. ۱۳۸۱. ۵۷۲ ص؛ تهران: علم. چاپ دهم: ۱۳۹۲.
- از سیر تا پیاز: (مجموعه چند مقاله). تهران: نشر علم. ۱۳۶۷. ۷۲۷، [۴] ص. تصویر (رنگی): مصور. نقشه؛ [ویرایش ۲] [تهران]: مهتاب. ۱۳۷۰. ز. ۷۲۲ ص. مصور. نقشه؛ از سیر تا پیاز (سفرنامه بیرجند). تهران: نشر علم. ۱۳۷۹. ۶۲۳ ص. مصور. نقشه؛ تهران علم. [۱۳۸۷] [۶۸۰ ص].
- **ازدهای هفت سر:** مجموعه مقالات. تهران: صفی علیشاه. ۱۳۵۲. ۵۳۲ ص چاپ دوم و سوم: ۱۳۶۳؛ ازدهای هفت سر (مجموعه مقالات). تهران: دنیای کتاب. ۱۳۶۷. ۸۰۵ ص. مصور؛ ازدهای هفت سر: (مجموعه مقالات). تهران: کتاب درنا. ۱۳۷۱. ۸۰۵ ص. مصور. عکس. نقشه؛ ازدهای هفت سر: (راه ابریشم). [ویرایش ۲] تهران: نامک. ۱۳۸۰. ۴۸۴ ص. عکس؛ ازدهای هفت سر (راه ابریشم). تهران: علم. ۱۳۸۴. ۶۱۳ ص. مصور. عکس. نقشه.

۲. در این بخش چون نویسنده این آثار آشکار است که استاد باستانی پاریزی هستند، از این رو از تکرار نام ایشان خودداری شده است.

- آسیای هفت سنگ (مجموعه مقالات تاریخی و ادبی). تهران ۱۳۵۰؛ [ویراست]. تهران: دانش. چاپ چهارم: زمستان ۱۳۶۲. ۴۳۳ ص. مصور؛ تهران: دنیای کتاب. ۱۳۶۴. ص ۷۴۲؛ تهران: کتاب درنا. ۱۳۷۱. ۷۴۵ ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۸۳. ۵۶۵ ص. مصور. عکس.
- آفتابه زرین فرشتگان. چاپ نخست ۱۳۷۳؛ قم: خرم. ۱۳۷۷. ۵۲۵ ص. مصور. نقشه. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۵. ۵۲۵ ص. مصور.
- افشارها در تاریخ و سیاست کرمان: استخراج از نامواره دکتر افشار. تهران: [بی‌نا] ۱۳۶۵. [۱۳۰ص.] نقشه. عکس.
- اقبال نامساعد یا آثار و اشعار پیغمبر دزدان یا نبی السارقین. نک: آثار و اشعار پیغمبر دزدان. یا. نبی السارقین.
- بارگاه خانقاه در کویر هفت کاسه. تهران: علم. ۱۳۸۴. ۶۶۹ ص. مصور. نقشه.
- بازیگران کاخ سبز. قم: خرم. ۱۳۷۳. ۵۸۲ ص. مصور. نقشه. جدول. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۶. ۵۱۷ ص. مصور.
- به خاطر مشتی سنگ: (داستان فتح قندهار). [بی‌جا. بی‌نا]. ۱۳۵۵. [۶۶] ص.
- پهلوان گرز هفده من (شاه منصور). نک: شاه منصور: پهلوان گرز هفده من.
- پوست پلنگ بر پشت پلنگ. تهران: علم. ۱۳۸۱. ۴۶۱ ص. مصور.
- پیر سبزه‌پوشان. تهران: کورش. ۱۳۷۴. ۴۹۶ ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۷۹. ۶۲۹ ص. مصور. عکس.
- پیغمبر دزدان. نک: آثار و اشعار پیغمبر دزدان. یا. نبی السارقین.
- تلاش آزادی: «محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله پیرنیا». تهران: انتشارات علمی. ۱۳۴۷؛ چاپ سوم. تهران: نوین. ۱۳۵۴. ۶۸۱ ص. مصور. نقشه. عکس. چاپ چهارم: ۱۳۵۶؛ تلاش آزادی. [ویرایش ۴] قم: انتشارات خرم ۱۳۷۹. ۷۰۱ ص. مصور. عکس. نمودار؛ تلاش آزادی. تهران: علم ۱۳۸۳. ۷۰۱ ص. مصور. نقشه. عکس.
- تن آدمی شریف است.... تهران: دانش. ۱۳۵۷. ۲۳۹ ص.

- جامع المقدمات. تهران: علم. ۱۳۶۳. ۴۵۵ص. مصور؛ [بی‌جا]: نشر کرمان. ۱۳۶۳. [۶۲۱] ص. مصور. نمودار؛ [تهران]: نشر علم. ۱۳۶۶. [۴۵۶] ص. مصور؛ تهران: معارف. [۱۳۷۲] ج. مصور. نقشه (رنگی). عکس؛ [چاپ سوم. ویراست ۲] تهران: علم. ۱۳۸۵. ۱۰۴۵ص. مصور.
- چاه عمیق یا قنات. [بی‌جا: بی‌نا] ۱۰۸ ورق.
- حصیرستان. تهران: علم. ۱۳۸۲. ۴۴۵ص. مصور.
- حضورستان. تهران: ارغوان. ۱۳۶۹. ۵۳۷ص. مصور. نقشه.
- حماسه کویر. تهران: امیرکبیر. ۱۳۵۶. ۷. پانزده. ۸۳۶ص. مصور. جدول؛ [ویراست ۲] قم: خرم. ۱۳۷۱. ۲ج. (۱۱۳۶ص). مصور. نقشه؛ تهران: علم. ۱۳۸۲. ۸۶۱ص. مصور. عکس.
- خاتون هفت قلعه (مجموعه مقالات تاریخی). تهران: کتابفروشی دهخدا. ۱۳۴۴. ۴۱۱ص؛ تهران: امیرکبیر. ۱۳۵۶. د. ۵۱۶ص. مصور؛ تهران: روزبهان. ۱۳۶۳. [۵۴۹] ص. عکس؛ [ویرایش ۲] تهران: روزبهان. ۱۳۷۳. ۵۴۵ص. [۴۵] ص. مصور (بخشی رنگی)؛ چاپ هفتم (اول ناشر). تهران: نشر علم. ۱۳۹۲. ۷۳۵ص.
- خود مشق و مالی. تهران: نشر نامک. ۱۳۷۸. ۳۹۶ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۸۵. ۵۴۰ص. مصور.
- در شهر نی سواران. تهران: علم. ۱۳۷۷. ۵۵۹ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۸۷. ۵۱۷ص.
- درخت جواهر. تهران: بهنام. ۱۳۷۹. ۴۵۹ص. نقشه (تا شده)؛ تهران: علم. ۱۳۸۳. ۴۵۹ص. مصور.
- راهنمای آثار تاریخی کرمان. کرمان: [بی‌نا]. ۱۳۳۵.
- زیر این هفت آسمان (مجموعه مقالات اجتماعی). تهران: جاویدان. ۱۳۵۵. ۴۰۱ص؛ [ویراست ۲. چاپ چهارم]. تهران: جاویدان. ۱۳۶۲. ۴۵۰ص؛ تهران: علمی. ۱۳۹۰. ۵۲۰ص. مصور.
- زیر چل چراغ توی شاجراغ. تهران: علم. ۱۳۸۸. ۵۹۷ص. مصور. (مقاله‌ها و خطابه‌ها درباره تاریخ ایران).
- سایه‌های کنگره. چاپ نخست ۱۳۷۱؛ تهران: ارغوان. ۱۳۷۲. ۴۲۹ص. مصور. نقشه. عکس.

- سنگ هفت قلم بر مزار خواجهگان هفت چاه (کتاب هفتم از هفت کتاب). تهران: بهنشر. ۱۳۵۸. [۲]. ۷۰۰ ص. مصور؛ تهران: بهنشر. ۱۳۶۲. ۶۶۰ ص. مصور؛ تهران: علمی. ۱۳۶۹. ۷۵۸ ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۸۷. ۶۷۷ ص. مصور.
- سیاست و اقتصاد عصر صفوی. تهران: صفی علیشاه. ۱۳۴۸. [۶]. ۵۳۵ ص. مصور. نقشه (رنگی)؛ چاپ دوم: ۱۳۵۷؛ چاپ چهارم. تهران: صفی علیشاه. ۱۳۶۷. سی و پنج. ۵۷۴ ص. مصور. + یک ورق نقشه تاشده (رنگی)؛ [ویرایش ۹۲] تهران: صفی علیشاه. ۱۳۷۸. ۷۵۷ ص. مصور. نقشه. عکس؛ تهران: نشر علم. ۱۳۸۵. ۷۵۷ ص. مصور؛ چاپ ششم: ۱۳۹۲.
- شاه منصور: پهلوان گرز هفده من. [تهران]: ابن سینا و ابن کلین. ۱۳۴۸. ۱۹۷ ص. نقشه: این کتاب که در تاریخ آل مظفر (مظفریان. ۷۱۳ - ۷۹۵ هجری مہی) نوشته شده، در سال ۱۳۶۵ توسط انتشارات چکامه چاپ دوباره یافت؛ پهلوان گرز هفده من (شاه منصور). قم: کتاب سعدی. ۱۳۶۹. ۲۴۸ ص. نقشه (تا شده)؛ شاه منصور (عنوان دیگر شاه منصور پهلوان گرز هفده من). قم: نشر خرم. ۱۳۷۰. ۲۴۸ ص. نقشه (تا شده). نمودار؛ پهلوان گرز هفده من: شاه منصور. [قم]: نشر خرم. ۱۳۷۷. ۲۸۵ ص؛ پهلوان گرز هفت من. تهران: علم. ۱۳۸۵. ۳۰۵ ص. مصور.
- شاهنامه آخرش خوش است. [بی.نا. بی.تا] چاپ نخست ۱۳۵۰؛ تهران: عطائی. ۱۳۷۲. ۸۹۳ ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۸۳. ۷۱۷ ص. مصور. عکس. این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر شده است.
- شمعی در طوفان. تهران: نشر نامک. ۱۳۷۸. ۴۵۱ ص. مصور. نقشه. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۳. ۴۵۱ ص. مصور. نمودار.
- فداکاریهای تاریخی در تاریخ ایران. [بی.جا]: [بی.نا]. [۱۳].
- فرمانفرمای عالم. تهران: علمی. ۱۳۶۴. ۵۴۲ ص؛ [ویراست ۹۲]. تهران: علمی. ۱۳۶۷. ۵۹۶ ص. مصور؛ [ویراست؟] تهران: علمی. ۱۳۷۷. ۵۹۷ ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۸۵. ۶۷۷ ص. مصور.
- کاسه کوزه تمدن. تهران: نشر علم. ۱۳۸۰. ۵۱۹ ص. مصور.
- کجاوه ناهم‌لنگ. تهران: علم. ۱۳۹۰. ۵۰۴ ص.

- کلاه گوشه نوشین روان. تهران: اسپرک. ۱۳۶۸. ۵۶۴ ص. مصور. عنوان دیگر: کلاه گوشه نوشین روان مغ. عنوان روی جلد: کلاه گوشه نوشیروان؛ تهران: علم. ۱۳۸۱. ۵۰۱ ص. مصور.
- کوچه هفت پیچ: مجموعه مقالات. تهران: نگاه. ۱۳۵۵. [۴۵۹] ص؛ [ویراست؟] تهران: نگاه. ۱۳۵۷. ۶۰۲ ص. مصور؛ [ویراست؟] تهران: نگاه. ۱۳۶۲. ۶۲۵ ص. مصور. عکس؛ تهران: نگاه. ۱۳۷۰. ۵۹۱ ص. مصور. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۷. ۵۹۲ ص. مصور.
- کورش در روایات ایرانی [جزوه]. [بی جا. بی نا. بی تا]. ۴۸ ورق. ۱۳۸۳ م.
- گذار زن از گذار تاریخ. تهران: کیانا. ۱۳۸۲. ۳۵۱ ص. مصور؛ چاپ دوم ۱۳۸۴؛ چاپ سوم تهران: علم. ۱۳۸۹. ۵۴۹ ص. مصور. عکس.
- گرگ پالان دیده. تهران: علم. ۱۳۸۹. ۴۶۹ ص. مصور. نقشه. عکس. (موضوع. مسایل متفرقه درباره تاریخ ایران).
- گنج علی خان و خیرات او. کرمان. [بی تا]. [بی نا]. ۹۰ ص. مصور.
- گنجعلیخان. چاپ نخست ۱۳۵۳؛ [ویراست ۲] تهران: اساطیر. ۱۳۶۲. ۵۴۱ ص. مصور. نقشه. بالای عنوان: «مجموعه آثار باستانی پاریزی»؛ [ویراست ۹۲]. تهران: علم. ۱۳۸۶. ۵۲۵ ص. مصور. نقشه. عکس.
- مار در بتکده کهنه. [تهران]: زرین. چاپ اول: ۱۳۵۸؛ [تهران]: زرین. ۱۳۶۷. ۵۵۲ ص. مصور؛ تهران: نشر علم. ۱۳۶۹. ۵۵۲ ص. مصور. نقشه؛ [ویرایش ۹۲] تهران: نشر علم. ۱۳۸۰. ۴۷۷ ص. مصور. نقشه.
- ماه و خورشید فلک. قم: خرم. ۱۳۷۱. ۴۳۲ ص. مصور. نقشه. عکس؛ [ویراست ۲]. تهران: علم. ۱۳۸۹.
- محبوب سیاه و طوطی سبز. [تهران]: کتاب درنا: پیمان. ۱۳۷۸. [۳۷۸] ص. مصور. عکس. نمودار؛ [ویراست؟]. تهران: علم. ۱۳۸۸. ۵۲۵ ص. مصور.
- محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله (حسن پیرنیا). تهران: کتابخانه ابن سینا. ۱۳۴۱. [۲]. صد و چهل و چهار. ۱۴۴ ص. عنوان روی جلد: محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله (پیرنیا)

واعلام ایران باستان؛ تهران: ابن‌سینا. ۱۳۴۴. صد و چهل و چهار. س. ۲۲۴. مصور. کتاب اول: ایران باستان. بخش دوم این کتاب تحت عنوان تاریخ مشرق قدیم جلد اول کتاب ایران باستان است که در کتاب حاضر منتشر شده است؛ تهران دنیای کتاب. ۱۳۶۱. صد و چهل و چهار. ۱۴۴.ص.

- منابع و مأخذ تاریخ کرمان. [بی‌جا. بی‌نا]. ۱۳۴۰.

- منتخبی از غزلیات شمس. نک: گزیده غزلیات شمس تبریزی.

- نای هفت‌بند (مجموعه مقالات تاریخی و ادبی). تهران: [بی‌نا]. چاپ اول: ۱۳۵۰. ۴۰۰ ص؛ تهران. [بی‌نا. بی‌تا] ۵۲۳ ص. مصور چاپ دوم؛ تهران: عطائی. ۱۳۵۷. [۶۱۹] ص. مصور؛ [ویراست؟] تهران: عطائی. ۱۳۶۳. ۷۶۳ ص. مصور؛ [ویرایش؟] تهران: عطائی. ۱۳۶۹. ۵۹۸ ص. مصور؛ تهران: علم. ۱۳۸۱. ۵۴۱ ص. مصور. عکس.

- نوح هزار طوفان. چاپ نخست ۱۳۷۵؛ تهران: نشر نامک. ۱۳۷۶. ۴۴۵ ص. مصور. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۶. ۴۴۶ ص. مصور. عکس. نقشه.

- نون جو و دوغ گو. چاپ نخست ۱۳۵۷؛ تهران: دنیای کتاب. ۱۳۶۲. ۹۲۵ ص. مصور (بخشی رنگی) عنوان روی جلد: نان جو. دوغ گو؛ [ویرایش ۲] [تهران]: دنیای کتاب. ۱۳۶۷؛ [ویرایش ۳] تهران: معارف. ۱۳۷۷. [۷۸۲] ص. مصور؛ تهران: علم. چاپ ششم ۱۳۸۵. ۷۸۱ ص.

- هزارستان. تهران: به‌نگار. ۱۳۷۰. [۵۹۵] ص. مصور. نقشه. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۲. ۴۳۱ ص. مصور. نقشه. عکس.

- هشت الهفت. [تهران]: نوین. ۱۳۶۳. ۵۷۷ ص. مصور (بخش رنگی. تا شده)؛ تهران: ارغوان. ۱۳۷۰. ۷۶۰ ص. مصور. عکس؛ چاپ چهارم: ۱۳۷۷.

- هفت عروس و یک داماد. تهران: نشر علم. ۱۳۹۲. ۵۳۳ ص.

- هواخوری باغ با گوهر شب چراغ. تهران: علم. ۱۳۸۵.

- وادی هفت واد: بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان. [تهران]: انجمن آثار ملی.

[۱۳۵۵].



- یاد و یادبود. با مقدمه محمدعلی جمالزاده. [بی‌جا: بی‌نا. ۱۳۴۰]: تهران: چاپخانه دانشگاه تهران. ۱۶۸ ص؛ خط غلامعلی عطارچیان. تهران: علمی. ۱۳۶۵. ۳۳۲ ص. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۳. ۳۳۰ ص.

- یادبود من (مجموعه شعر) ۱۳۲۷. برای این کتاب یک برگ سند درخواست استاد باستانی پاریزی از مرحوم رشید یاسمی از سال ۱۳۲۷ در کتابخانه ملی وجود دارد. این تقاضای استاد باستانی پاریزی (در هنگامی که دانشجوی سال دوم رشته تاریخ و جغرافیا بودند) از رشید یاسمی مبنی بر نگارش دیباچه‌ای برای مجموعه «یادبود من» است (آرشین ملی ایران. شناسه سند ۲۳۵۶۱/۲۹۶. شماره مدرک ۲۵۷۲۵۳۶).

- یعقوب لیث. تهران: کتابخانه ابن سینا. [بی‌تا] XX۱۳. ۳۵۲ ص؛ [تهران]: ابن سینا. فرانکلین. ۱۳۴۴. ۳۵۱ ص. نقشه؛ تهران: ابن سینا. موسسه انتشارات فرانکلین (نیویورک). ۱۳۵۳. ۳۳۶ ص. نمودار؛ [تهران]: نیلوفر. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۳. ۳۹۹ ص. نمودار؛ [ویرایش ۲] [تهران]: چکامه. ۱۳۶۵. ۳۹۹ ص؛ [تهران]: نگاه. ۱۳۶۷. چاپ هشتم: ۱۳۷۶. ۳۹۹ ص؛ کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۷۷. ۴۷۹ ص. مصور. نقشه؛ تهران: علم. ۱۳۸۳. ۴۷۹ ص. مصور.

کتاب‌های تألیف شده با همکاری دیگران

- تاریخ ۱ [کتابهای درسی] دوره راهنمایی تحصیلی مرحله دوم تعلیمات عمومی. پدیدآورندگان محمد ابراهیم باستانی پاریزی. محمدحسن خلیلی گرکانی [تهران]. ۹۶ ص. (در سال ۱۳۵۵ شماره ص ۱۱۲ بود اما دو سال بعد ۹۶ ص شد) مصور (بخشی رنگی). نقشه (بخشی رنگی). جدول. این کتاب در سال ۲۵۳۷=۱۳۵۷ بوسیله وزارت آموزش و پرورش مورد تجدید نظر قرار گرفت عنوان روی جلد: تاریخ سال اول دوره راهنمایی تحصیلی.

- تاریخ روابط فرهنگی ایران. نوشته محمدجواد مشکور، ابراهیم باستانی پاریزی و عبدالحسین نوائی. [تهران]: معاونت روابط فرهنگی وزارت فرهنگ و هنر. [بی‌تا] XX۱۳. ج.

تصحیح‌ها

- آثار و اشعار پیغمبر دزدان. یا. نبی السارقین: ویراست اول این کتاب در سال ۱۳۲۴ در تهران در ۱۴۸ صفحه با عنوان «اقبال نامساعد یا آثار و اشعار پیغمبر دزدان. یا. نبی السارقین» منتشر شده است؛ تهران. [بی تا بی نا] ۲۷۵ ص (هفتاد و پنج. ۲۰۰ص)؛ باهتمام و سرمایه حسین کوهی کرمانی (۱۲۷۶-۱۳۳۷). [تهران]: [بی نا]. ۱۳۳۰. پانزدهم. ۸۸ ص. عکس؛ پیغمبردزدان. تهران. [بی تا] ۳۰۷ ص. مصور. نقشه؛ پیغمبردزدان. تهران: امیرکبیر. کتاب‌های پرستو. ۱۳۴۵. [۳۹۷] ص. مصور؛ تهران: امیرکبیر. ۱۳۵۵. ۳۳۳ ص. مصور. نقشه؛ تهران: امیرکبیر. ۱۳۵۸. ۳۴۹ ص؛ [ویراست ۹۶] تهران: راه نو. ۱۳۶۳. ۳۹۸ ص. مصور. نقشه. عکس؛ [ویراست ۷] تهران: نگاه. ۱۳۶۴. ۳۹۸ ص. نقشه. عکس؛ [ویراست ۸] تهران: نگاه. علم. ۱۳۶۴. ۳۹۸ ص. عکس؛ تهران: موسسه انتشارات نگاه: نشر سهیل. ۱۳۷۱. ۳۹۸ ص. نقشه. عکس؛ تهران: نشر علم. ۱۳۸۰. ۷۶۵ ص. مصور؛ تهران: نشر علم. ۱۳۸۶. ۷۸۷ ص. مصور. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۹۱. [۸۴۰] ص.

- تاریخ شاهی قراخانیان. از مولفی ناشناخته در قرن هفتم. تهران: بنیاد فرهنگ ایران. [۱۳۵۵]. [هشتاد و دو]. ۳۶۳ ص؛ تاریخ شاهی قراخانیان کرمان. تصحیح. تحشیه و مقدمه باستانی پاریزی (محمدابراهیم). تهران: علم. ۱۳۸۹. ۵۶۸ ص.

- تاریخ کرمان: (سالاریه). تالیف احمدعلی خان وزیر کرمانی. تهران: دانشگاه تهران. دانشکده ادبیات. انتشارات کتابخانه خاندان فرمانفرمایان. ۱۳۴۰ - ج. مصور. عکس. چاپ کتاب زیرنظر حافظ فرمانفرمایان. به سرمایه «شرکت سهامی کتابهای ایران»؛ تهران: انتشارات ابن سینا. ۱۳۵۲؛ تهران: علمی ۱۳۶۴. ۲ ج. مصور؛ تهران: علمی ۱۳۷۰. ۱۳۷۰ ج (در یک جلد). مصور؛ تهران: علم. چاپ پنجم. ۱۳۸۵. ۲ ج. در یک مجلد (۹۹۸ ص.). مصور. نقشه؛ تاریخ کرمان. یا. تاریخ «سالاریه». تهران. [بی تا. بی نا] قعب. ۵۶۴. ۷ ص. عکس. ۱ ج. (شماره گذاری گوناگون)؛ تهران. [بی تا. بی نا] ۱۴. ۸۲۰ ص. مصور. عکس. نمودار.

- تذکره صفویه کرمان. تالیف محمدسعید مشیزی (برد سیری) (میرمحمد سعیدبن علی مشیزی. ۹۱۰۴۳ - ۱۱۰۵؟ مهبی). تهران: نشر علم. ۱۳۶۹. ز. ۷۴۹ ص. مصور. نقشه.

- جغرافیای کرمان. تالیف احمدعلی خان وزیر. [بی.جا. بی.نا] چاپ نخست ۱۳۴۶؛ تهران: ابن‌سینا. ۱۳۵۴. ۲۸۶ ص. مصور. نقشه؛ جغرافیای کرمان. به‌ضمیمه رساله دهات کرمان. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ۱۳۷۶. ۴۹۵ ص. مصور. نقشه؛ جغرافیای کرمان به‌ضمیمه رساله دهات کرمان. تهران: علم. ۱۳۸۵. ۴۹۵. اوراق نقشه تا شده. [۱۶] ص. مصور. نقشه. جدول. نمودار.

- رساله کاتب کرمانی: حوادث یک سال قبل از مشروطه در کرمان. نویسنده مجهول. تهران: علم. ۱۳۸۶. ۳۵۷ ص. مصور. نقشه. عکس.

- سلجوقیان و غز در کرمان. افضل‌الدین ابوحامد کرمانی (قرن ۶ ق.م). تحریر محمدابراهیم خبیصی. تهران: طهوری. ۱۳۴۳؛ [ویراست ۲] تهران: کورش. ۱۳۷۳. ۷۴۲ ص. مصور. نقشه. عکس؛ تهران: علم. ۱۳۸۵. ۶۹۸ ص. عکس؛ تهران: علمی. ۱۳۸۶. [۶]. ۷۴۲ ص. + یک ورق نقشه تا شده: مصور. عکس.

- صحیفه الارشاد: نویسنده ملا محمد مومن کرمانی. تهران: علم. ۱۳۸۴. ۵۱۷ ص. مصور. عکس. (با موضوع تاریخ افشار کرمان - پایان کار صفویه).

- فرماندهان کرمان. تالیف یحیی احمدی کرمانی (۱۲۸۷-۱۳۳۹). تهران: چاپ اول به همت ایرج افشار. انتشارات فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۴. ۲۴۹ ص. مصور. نقشه. عکس؛ تهران: دانش. ۱۳۵۴. [ویرایش ۲] تهران: دانش. ۱۳۶۲. ۲۴۹ ص. مصور. نقشه. عکس؛ تهران: نشر علم. ۱۳۸۶. ۳۳۳ ص. مصور. نقشه. عکس.

ترجمه‌ها

در اینجا کتبی خواهد آمد که استاد باستانی پاریزی آنها را ترجمه نموده‌اند.
- اخبار ایران از الکامل ابن‌اثیر. برگزیده‌ای از کتاب تاریخ کامل [الکامل فی التاریخ] ابن‌اثیر (۵۵۵ - ۶۳۰ هجری). چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۴۹ توسط دانشگاه تهران (بیست. ۴۰۷ ص.) منتشر شده است. پس از آن در سال ۱۳۶۵ در تهران: دنیای کتاب (بیست. ۴۴۸ ص.)؛ تهران: علم. ۱۳۸۶. (بیست. ۴۴۸ ص.)

- اصول حکومت آتن. ارسطو. با مقدمه غلامحسین صدیقی. چاپ نخست ۱۳۴۱؛ تهران: دانشگاه تهران و موسسه تحقیقات اجتماعی. ۱۳۴۲. لو. پانزده. ۲۶۳ ص؛ همانجا. چاپ دوم: ۱۳۵۸؛ تهران: کتابهای جیبی. امیرکبیر. ۱۳۷۰؛ تهران: علم. ۱۳۸۳؛ تهران: دانشگاه تهران. موسسه انتشارات. ۱۳۹۱. شمار صفحات کتاب در بین همه ناشران یکی بود.

- ذوالقرنین. یا. کوروش کبیر. بقلم ابوالکلام آزاد. مقدمه بقلم سعید نفیسی. این کتاب در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسید و در دیگر سالها توسط ناشرانی بی نام چاپ شده است که برخی چاپها شمارگان صفحات متفاوت است؛ [بی نام]. بی تا. [بی نام]. ۹۶ ص؛ هشتاد و پنج. ۱۸۰ ص. مصور؛ تهران. یچ. ۶۶ ص. مصور. عکس؛ تهران. عکس؛ تهران. عکس؛ کوروش کبیر (ذوالقرنین). [تهران]: کورش. ۱۳۶۹. ۳۱۲ ص. نقشه (رنگی نشده)؛ کوروش کبیر (ذوالقرنین). تهران: نشر علم. ۱۳۸۰. ۳۱۲ ص. مصور. نقشه (رنگی تا شده)؛ کوروش کبیر (ذوالقرنین). تهران: نشر علم. ۱۳۸۶. ۳۱۲ ص. مصور. نقشه (رنگی تا شده).

مقدمه نگاری ها

کتاب جامع المقدمات که پیش از این از آن یاد شد، مجموعه‌ای است از مقدمه‌هایی که استاد باستانی پاریزی بر کتب دیگران نگاشته‌اند. با این حال در اینجا فهرست وار به کتبی که استاد بر آنها مقدمه نوشته‌اند اشاره خواهد شد.

- اثبات شخصیت خود در برقراری ارتباط با دیگران. مولف ژان ماری بواس ورت. [مادلن بودری]. مترجم محمدراد. تهران: نسل نواندیش. ۱۳۸۴. ۴۲۷ ص. مصور. جدول. نمودار. چاپ دوم: ۱۳۸۷.

- احمد مجدالاسلام کرمانی روایتگر مشروطه. مریم کمالی. حبیب حاجی‌حیدری. تهران: علم. ۱۳۹۰. ۲۰۴ ص. مصور. عکس. موضوع: روزنامه‌نگاران ایرانی.

- اخلاق تهماسبی. نوشته ماجدبن محمد بحرانی. تصحیح عبدالکریم حکمت‌یغمائی. تهران: مگستان. ۱۳۸۹. ۲۰۸ ص.

- آرامگاه خارجیان در اصفهان: سرگذشت دهها تن از خارجیانی که در شهر اصفهان به خاک سپرده شدند همچون پوپ. کریستوفل و روسو. گردآوری و تنظیم هوشنگ مظاهری. [ترجمه]. اصفهان: غزل. حوزه هنری اصفهان. ۱۳۷۹. دوازده. ۳۲۳ ص. مصور (بخشی رنگی). جدول. عکس.

- ارمغان اویسی: گنج بی رنج: تکمله ضرب المثل‌های مشهور فارسی. مولف فضل الله اویسی. تهران: بینادل. ۱۳۸۴. ج ۲. (چهل و پنج. ۱۵۱۵ ص) عکس. کتاب حاضر قبلا تحت عنوان «گنج بی رنج: تکمله ضرب المثل‌های مشهور فارسی» کتاب تخصصی در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

- از قلعه دختر تا دقیانوس. مولف محمد دانشور. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۱. [۶۷۲] ص. مصور. نقشه. عکس؛ ویراستار احمد اسداللهی (مشعله کرمانی). کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۲. [۶۸۶] ص. مصور. نقشه. عکس؛ ویراستار احمد اسداللهی (مشعله کرمانی). کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۹. [۸۰۲] ص. مصور. نقشه. عکس.

- از کاشان تا کاناری (جزایر قناری). تالیف امین‌الله رشیدی. [تهران]: سنائی. ۱۳۷۲. ج ۱۵. ۴۱۵ ص. مصور. عکس.

- اندیشه‌های ناب موفقیت: سخنان و گفتارهایی از کتب آسمانی. عرفا. حکما. اندیشمندان و متفکران جهان. گردآورنده مهرداد مصوری. تهران: سرمدی. ۱۳۸۲. نه. ۱۳۰ ص.

- ایران باستان. حسن پیرنیا (مشیرالدوله). تهران: ابن سینا. (چاپ چهارم: ۱۳۴۴). ج ۱۰. مصور. مندرجات: ج ۱. محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله حسن پیرنیا به قلم باستانی پاریزی. تاریخ مشرق قدیم. ج ۱۰. فهرست اعلام باهتمام ابراهیم باستانی پاریزی. این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است، از جمله: ایران باستان. یا. تاریخ مفصل ایران قدیم. تالیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله سابق ۱۲۵۲ - ۱۳۱۴). تهران: دنیای کتاب. ۱۳۶۲ - ۴ ج. مصور. نقشه. جدول؛ تهران: شهرکتاب. هرمس. ۱۳۸۴. ج ۲. مصور. نقشه؛ تهران: نامک. کتاب پارسه. ۱۳۸۸. ج ۳. مصور. نقشه.

- ایران قدیم. حسن پیرنیا مشیرالدوله. تاریخ مفصل ایران از صدراسلام تا انقراض قاجاریه. اقبال آشتیانی. تهران: علم ۱۳۸۳. ۳۳. پانزده. ۱۰۶۰ ص. مصور. جدول. کتاب «ایران قدیم» تحت عنوان «ایران قدیم». یا. تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان» نیز منتشر شده است.

- ایران کانون زمین لرزه. نوشته پتر شولاتور. ترجمه ضیاءالدین ضیائی. [تهران]: شرکت تعاونی ترجمه و نشر بین‌الملل. ۱۳۶۳.

- با من به کرمان بیایید. ترجمه و نگارش اسدالله خیراندیش. تهران: وحید. ۱۳۶۸. ۱۷۲ ص. جدول.

- باغ سالار جنگ: خاطرات ایران. ترنس اودانل (۱۹۲۴-۲۰۰۲). ترجمه کمال فهیم. تهران: روزبهان. ۱۳۸۴. ۲۳۸ ص. مصور.

- باغ سبز عشق و شقایق سرخ عقل در ادب فارسی. نویسنده اختر شاملویی. تهران: امید فردا. ۱۳۸۰. د. ۱۶۱ ص. این کتاب با موضوع عشق و عقل در ادبیات. دو ناشر دیگر به چاپ آن دست زدند: باغ سبز عشق و شقایق سرخ عقل و گلزار ادب فارسی. تهران: عماراندیشه. ۱۳۸۵. ۱۵۸ ص؛ باغ سبز عشق. تهران: راه دانش ۱۳۸۶. ۱۵۸ ص.

- پلنگ. جواد جعفری. [به‌کوشش نرسی جعفری]. [بی‌جا: بی‌نا]. ۱۳۶۷؛ تهران: پازنگ. ۱۳۷۱. ص ۱۵۲.

- تاجداران تیره بخت. تالیف حسین یکرنگیان. بکوشش رضا یکرنگیان. تهران: خجسته. ۱۳۷۰. ص ۲۱۴.

- تاریخ ایران: از آغاز تا انقراض ساسانیان. تالیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله). [تهران]. بیخ. ۲۸۵. ک. ص. مصور. نقشه (رنگی). جدول. همچنین ترجمه احوال حسن پیرنیا مشیرالدوله بقلم باستانی پاریزی ضمیمه کتاب می‌باشد.

- تاریخ ایران: تاریخ مفصل ایران از صدراسلام تا انقراض قاجاریه. تالیف حسن پیرنیا مشیرالدوله. عباس اقبال آشتیانی. تهران: باران اندیشه. ۱۳۸۴. ۱۰۵۴ ص. جدول. عنوان روی جلد: تاریخ ایران: از آغاز تا انقراض قاجاریه؛ تهران: علم. ۱۳۸۴. [۲۸]. شانزده. ۱۰۳۷ ص. مصور. جدول. کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.

- تاریخ دلگشای اوز. تالیف محمدهادی کرامتی. به کوشش محمدشریف کرامتی. شیراز: نویدشیراز. ۱۳۷۰. ۲۲۷ ص. مصور. جدول. عکس.
- تاریخ زرتشتیان کرمان در این چند سده. نگارش جمشید سروش سروشیان. [کرمان]: جمشید سروش سروشیان. ۱۳۷۱. ج. عکس.
- تاریخ شهرضا. تالیف مسیح‌الله جمالی. اصفهان: ثقی. ۱۳۵۵. ۲۶۲ ص. مصور. عکس.
- تاریخ فرهنگ محلی کوهبنان. مولف فاطمه بیگم روح‌الامینی. [به سفارش] شورای تحقیقات آموزشی سازمان آموزش و پرورش استان کرمان. کرمان: سازمان آموزش و پرورش استان کرمان. ۱۳۸۴. ۵۷۳ ص. [۵۰] ص. تصویر: مصور (بخشی رنگی). نقشه. عکس؛ مشهد: سخن گستر. ۱۳۸۵. ۵۷۳ ص. [۵۰] ص. تصویر: مصور (بخشی رنگی). نقشه. عکس.
- تاریخ مطبوعات کرمان. تالیف اسماعیل رزم‌آسا. با مقدمه از محمدابراهیم باستانی پاریزی و محمداسماعیل رضوانی. [تهران]: زوار. ۱۳۶۷. ۲۶۰ ص. مصور. عکس.
- تاریخچه محله و مسجد خواجه خضر کرمان. تالیف محمد دانشور. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۷۵. د. ۴۶۳ ص. مصور. عکس؛ کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۹. ۳۵۵. ۱۲ ص. تصویر. مصور. جدول. عکس.
- جذبات الهیه: منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی با مقدمه و حواشی مفیده و تصحیح غزلیات. نگارش و گردآورده اسدالله ایزدگشبه متخلص به شمس. به‌اهتمام عبدالباقی ایزدگشبه. تهران: حقیقت. ۱۳۷۸. هفتاد و شش. ۴۷۴ ص؛ چاپ سوم: ۱۳۸۶.
- جنبش‌های عرفانی - سیاسی در زمان سلجوقیان. گردآوری و ترجمه محمدتقی امامی. تهران: گواه. ۱۳۸۴. ۲۳۶ ص.
- چمگردان در گذر زمان. اکبر حسامی. قم: جمال. ۱۳۸۲. ۲۶۵ ص. مصور. نقشه. جدول. عکس.
- چیستان‌های بختیاری. تالیف فریبرز فروتن. اهواز: صمد. ۱۳۸۳. نه. ۱۴۸ ص.
- حمایت کفیری از حقوق بشر در ایران باستان. مولف ربابه عرب‌بدوی. تهران: علم. ۱۳۸۸.
- چهل و چهار. ۳۴۸ ص. مصور.

- خاطرات دکتر قاسم غنی (۱۳۳۱ - ۱۲۷۷). بکوشش محمدعلی صوتی. تهران: کاوش. چاپ دوم ۱۳۶۱. سی و نه. ۲۷۷؛ [ویراست ۲] تهران: کاوش. ۱۳۶۷. ۲۷۷ ص؛ [ویرایش ۳] تهران: شهر آب. ۱۳۶۹. سی و هفت. ص ۳۲۷؛ تهران: نشر علم. ۱۳۹۲. ۴۳۹ ص.
- در کوچه‌های خلوت شب. از سعید نیاز کرمانی. تهران: [بی نا]، ۱۳. ۱۴۸ص؛ تهران: پازنگ. ۱۳۶۶. [۲۱۶] ص؛ چاپ سوم: بهار ۱۳۶۹.
- دلاور زند: زندگی پرماجرایی لطف‌علیخان آخرین بازمانده سلسله زندیه. نوشته نصرت نظمی. تهران: عارف. ارغوان. ۱۳۶۷. ۹۴۳؛ عارف. ارغوان. ۱۳۷۱. ص ۱۱۳۱؛ عارف. ارغوان. ۱۳۷۵. ج ۲. (۱۱۳۱ ص).؛ مصور؛ تهران: ارغوان. ۱۳۸۱. ج ۲؛ تهران: ارغوان. آراج. ۱۳۸۴. ج ۲. (چاپ پانزدهم و شانزدهم: ۱۳۸۸).
- دو سفرنامه: سیاحتنامه مصر و اسلامبول (۱۳۱۷مهی). میرزاحمددخان حسینی (نعمت‌فسایی). راپورت سیاحت مصر (۱۲۹۶ق). میرزاحمدمهندس. به کوشش اکرم حسن‌آبادی. مشهد: تابران: دانشگاه آزاد اسلامی (قوچان). ۱۳۸۷. ۱۳۹ص.
- دیوان اشعار. حسن میرزایی کرمانی. علی میرزایی. ۱۳۶۸. ۱۵۰ص. مصور. عکس.
- دیوان حکیم لادری: مجموعه‌ای از اشعار شعرای گمنام. گردآورنده ابراهیم صهبا. [تهران]. ۱۱۱ص؛ شاعر مشهور گمنام حکیم لادری. تهران: سرنا. ۱۳۶۲. ۱۱۱ص. مصور. عنوان دیگر: دیوان حکیم لادری.
- دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی. به کوشش احمد ابومحبوب. ویراستار کمال اجتماعی جندقی. تهران: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ۱۳۶۶. ۴۳۲ص.
- دیوان فردوسی کرمانی. شاعر احمد فردوسی. [تهران؟]: مرکز ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۷۶. [۱۸۸] ص. عکس.
- دیوان میرزا عبدالله گرجی اصفهانی متخلص به: اشتها - سرگشته معروف به میرزا اشتها. به اهتمام امین خضرائی (واله). [بی‌جا]: امین خضرائی. ۱۳۷۰. [۲۰۸] ص. مصور. عنوان دیگر: دیوان اشتها.

- رابر سرچشمه هیکتانیس (هلیل رود): تاریخ. جغرافیا. به انضمام سفرنامه صولت السلطنه و مجموعه‌ای از عکس‌ها و اسناد تاریخی رابر. میرمحمدعلی تاج‌پور. رضوان تاج‌پور. کرمان: انتشارات ولی. موسسه فرهنگی کرمان‌شناسی. ۱۳۹۰. ۴۴۵ ص. مصور (بخشی رنگی). عنوان دیگر تاریخ. جغرافیا. به انضمام سفرنامه صولت السلطنه و مجموعه‌ای از عکس‌ها و اسناد تاریخی رابر.

- رجال و مشاهیر آشتیان. تحقیق و نگارش صادق حضرتی. قم: الماس. ۱۳۸۲. ۳۹۴ ص. مصور.

- رنگین‌کمان طنز. محمدحسن حسامی محولاتی. قم: نشر خورشید. ۱۳۷۸. ۳۰۴ ص. مصور. عکس.

- زنان فرمانروا. نویسنده بحریه اوچوک. مترجم محمدتقی امامی. تهران: کورش. ۱۳۷۴. ۳۳۴ ص. مصور. نقشه عنوان روی جلد: زنان فرمانروا در دولتهای اسلامی.

- سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ. نگارش جواد مجدزاده «صهبا» با مقدمه عباس اقبال آشتیانی. تهران: پاژنگ. ۱۳۶۷. ص ۱۶۷.

- سرنوشت دموکراسی‌ها. یا. چگونه دموکراسی‌ها رو به انحطاط می‌رود. تالیف [ژان فرانسوا رول]. مترجم جعفر ثقه‌الاسلامی. تهران: معارف. ۱۳۷۲. ص ۵۵۶.

- سفرنامه بلوچستان (از ماهان تا چابهار). به‌کوشش محمدرسول دریاگشت. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۷۰. [۱۷۵] ص. مصور. عنوان روی جلد: از ماهان تا چابهار (سفرنامه بلوچستان).

- سواران کشتی خواب. سروده علی حسینی‌ملک‌آباد. خوشنویسی از یونس خانلرزاده. تهران: اطلاعات. ۱۳۸۹. ۱۵۷ ص. ۱۲ × ۱۷ م.

- شاعر مشهور گمنام حکیم لادری. نک: دیوان حکیم لادری: مجموعه‌ای از اشعار شعرای گمنام.

- شاهنامه فردوسی. ابوالقاسم فردوسی. [مصحح از ی. برتلس ۱۹۲۶]. تهران: علمی. ۱۳۸۸.

ج ۲

- شله قلمکار (شعر فارسی). اثری از محمدعلی فریبا (معاف). ۱۳۶۳ [تهران: آشنا]. ج.
- شهر بابک: سرزمین فیروزه. مؤلف زهرا حسینی موسی. ویراستار احمد اسداللهی (شعله کرمانی). کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۱. ۲۹۶ ص. مصور. نقشه؛ کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۲. [۳۰۰] ص. مصور. نقشه. جدول؛ کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۹. ۳۱۴ ص. مصور. جدول. نقشه.
- شهید راه آزادی سید جمال واعظ اصفهانی. با مقدمه محمدعلی جمال‌زاده. نگارش و تدوین اقبال یغمایی. [گویا چاپ نخست: ۱۳۵۷. تهران: توس. ۱۳۸۱]. بیست و هفت. ۳۵۴ ص. مصور. عکس.
- صاحب‌بن عباده: شرح احوال و آثار. تألیف احمد بهمنیار. تهران: دانشگاه تهران. ۱۳۴۴. سی و پنج. ۲۶۲ ص. عکس؛ تهران: دانشگاه تهران. انتشارات مدرسه. ۱۳۸۳. [سی و هفت. ۲۶۰] ص.
- ضرب‌المثل‌های منظوم. حسین خرمی. قم. اصفهان: موسسه انتشاراتی امام عصر (عج). ۱۳۸۴. ۴۴۰ ص.
- طیبیان شاعر از قرن چهارم تا عصر حاضر. پژوهش و نگارش محمد سیاسی. به کوشش [صحیح: ویراستار] علی یزدی‌نژاد. تهران: میرماه. ۱۳۹۰. ۶۱۳ ص. مصور.
- عقد‌العلی للموقف الاعلی: قدیمیترین تاریخ مربوط به حوادث کرمان در عهد سلاجقه. تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی. به تصحیح و اهتمام علی محمد عامری نائینی. تهران: روزبهان [با همکاری] کرمان: دانشگاه کرمان: ۱۳۵۶. ۱۸۲ ص. ضمیمه «رساله صلاح الصحاح». چاپ اول: ۱۳۱۱. این کتاب نخست توسط دانشگاه کرمان چاپ شده و سپس دو ناشر یاد شده به چاپ دوباره این کتاب دست زدند.
- عکس‌های قدیم کرمان. به کوشش مجید نیک‌پور. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۹. ۳۰۰ ص. مصور (رنگی).
- عمان. تألیف احمد فرامرزی. به اهتمام حسن فرامرزی. تهران: همسایه. ۱۳۸۳. ۲۵۶ ص. عکس. نمودار.

- فرهنگ گویش کرمانی. تالیف محمود صرافی. تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما). ۱۳۷۵. ص ۲۶۹.

- کارنامه ادبی ایران. فواد فاروقی. تهران: عطائی. ۱۳۶۲. ص ۲۸۷.

- کرمان از دیدگاه شاعران. گردآورنده محمدعلی ثمره طالبی. بهزادی. اندوهجری. علیرضا هاشمی‌نژاد. کرمان: علوی. ۱۳۶۸. ج. (بدون شماره‌گذاری) مصور.

- کلیدهای طلایی موفقیت: سرنوشت خود را به دست بگیرید و زندگی خود را به شاهکار بی‌مانندی تبدیل کنید! حسین پورآقاسی. [تهران]: بذر. ۱۳۷۴. ۱۲۴ صفحه. مصور. جدول. نمودار؛ [تهران]: نزار. ۱۳۷۵. ۳۲۵ ص. مصور. جدول. نمودار؛ [ویراست؟]. [تهران]: امید فرزنانگان. ۱۳۷۶. [۳۳۴] ص. مصور. جدول. نمودار؛ [ویراست؟] تهران: امید فرزنانگان. ۱۳۸۴. ۳۴۴ ص. مصور. نمودار.

- کوکب دری سال سوم و چهارم (اول و دوم). مجری موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی. [برای] کمیته پژوهشی ستاد بزرگداشت یکصدمین سالگرد مشروطیت. دانشگاه تهران. مدیر فنی صادق حیدری‌نیا. گروه تهیه نمایه و آماده‌سازی فاطمه فریدی‌مجید... [و دیگران]. تهران: دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ. موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی. ۱۳۸۴. ۴۷۲ ص. سال اول و دوم تحت عنوان «روزنامه نوروز» منتشر شده است. عنوان دیگر: روزنامه کوکب دری تهران - سال دوم و سوم (اول و دوم).

- گرکویه سرزمینی ناشناخته بر کران کویر: پژوهشی درباره: جغرافیا. تاریخ. گذران. گویش. فرهنگ و هنر مردم سرزمین گرکویه. نگارش علی شفیع‌نیک‌آبادی. [ویراست ۲]. اصفهان: غزل. ۱۳۷۶. ۶۲۴ ص. نقشه. عکس.

- گزیده غزلیات شمس تبریزی. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی. به کوشش و خط رسول مرادی. متن انگلیسی آبربی. تهران: کتاب آبان. ۱۳۸۶. ۶۶۰ ص؛ تهران: کلهر. ۱۳۸۷. ۶۹۶ ص؛ تهران: آبان. ۱۳۹۰. ۶۲۲ ص.

- گنج بی‌رنج: تکلمه ضرب‌المثلهای مشهور فارسی. مؤلف فضل‌الله اویسی. [بی‌جا]: هادی. ۱۳۷۱-۱۳۷۲. ج. عکس؛ اردبیل: آذر سبلان. ۱۳۸۰. ج. (چهل و پنج. ۱۵۱۵ ص) عکس.

- گنجینه. مولفان فاطمه بیگم روح الامینی. شهناز نادری. عزیزالله صفا. [به سفارش] سازمان آموزش و پرورش استان کرمان. پژوهشکده تعلیم و تربیت. کرمان: آفتاب کرمان. ۱۳۸۴. ج ۳. مصور (بخشی رنگی). جدول. نقشه. عکس. مندرجات: ج. ۱ و ۲. آموزش و پرورش شهر کرمان در آینه تاریخ. ج ۳. آموزش و پرورش کرمان به روایت عکس و سند.
- ماه خیال. اردوان طاهری. تهران: احیاء کتاب. ۱۳۷۸. ۷۹ ص. موضوع قطعه‌های ادبی.
- متد دیالکتیک مارکسیستی. علی حجتی کرمانی. تهران: مشعل دانش. ۱۳۶۶. ص ۳۰۰. موضوع اسلام و ماتریالیسم.
- مجموعه آثار افضل‌الدین ابوحامد کرمانی. به کوشش محمداصداق بصیری. کرمان: انتشارات دانشگاه شهید باهنر (کرمان): انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان کرمان. ۱۳۸۳. [۲۵۰] ص. مندرجات: عقدالعلی للموقف الاعلی. المضاف الی بدایع الزمان فی وقایع کرمان. الرساله الموسومه بصلاح الصحاح فی طب.
- مجموعه آثار یغمای جندقی (ابوالحسن بن ابراهیم قلی. ۱۲۷۶ - ۱۱۹۶ هجری). مقدمه و تصحیح از علی آل داود. تهران: انتشارات توس. [بی تا]. ج.
- محله‌های قدیمی شهر کرمان. مولف محمد دانشور. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۸. [۳۹۲] ص. مصور. جدول.
- ملاحان خاک و سیاحان افلاک: سفرنامه فیروز میرزا فرمانفرما کرمان - ۱۲۹۸ هجری مهی و سفرنامه میرزا رضا مهندس کرمان - یزد - شیراز - بوشهر ۱۳۲۲ هجری مهی. به کوشش مجید نیک پور. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی. ۱۳۸۶. [۲۱۸] ص. مصور.
- نامه سیرجان: (واژه‌ها و اصطلاحات لهجه سیرجانی). محمود سریزدی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. نشر آثار. ۱۳۸۰. ۱۵۲ ص.
- نگاهی بتاریخ خوزستان. نیره‌زمان رشیدیان. تهران: بوعلی. ۱۳۶۷. ۳۲۸ ص. مصور.

فهرست مقالات دکتر باستانی پاریزی

تهران
www.barestan.info
تنظیم‌کنندگان: حامد سلطان‌زاده، کلثوم عابدی و فریبا میرزایی

برای فراهم آوردن فهرست مقالات دکتر باستانی پاریزی از مجموعه فهرست مقالات فارسی مرحوم ایرج افشار و پایگاه‌های داده نمایه مقالات مانند بانک‌های مرکز علوم کامپیوتری نور (noormags) و بانک اطلاعات نشریات کشور (magiran) و کتابخانه ملی ایران استفاده شده است. دکتر حسن باستانی‌راد نیز حدود یک دهه پیش، تلاش شایان تحسینی در جهت جمع‌آوری فهرست مقالات استاد انجام داده بودند که لطف کرده و نتیجه کار خود را در اختیار ما قرار دادند. البته در مواردی هم رجوع به مجلات برای تکمیل اطلاعات این فهرست ضروری بود. خوشبختانه خانم فهیمیان و آقای زرقانی، کارمندان کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، و خانم‌ها رضایی و فاطمی، کارمندان بخش نشریات کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، با علاقه به انجام این کار یاری رساندند. لازم به ذکر است که گروهی از دوستان به‌ویژه آقایان احمدرضا آقاخانی و محمد تقی‌زاده و خانم شهرزاد زارع در تنظیم این فهرست کمک کردند که از همکاری‌شان سپاس‌گزاریم.

گفتنی است که این فهرست، شامل مقاله‌های چاپ‌شده دکتر باستانی پاریزی در مجلات و کتاب‌های مجموعه مقالات است. البته یافتن مقالات مندرج در برخی نشریات مانند سپیده سیاه، اطلاعات هفتگی، توفیق و گل‌آقا بسیار زمان‌بر بود و دسترسی به برخی نشریات مانند

مجله نامه هفتواد که ایشان مدیریت آن را بر عهده داشتند نیز میسر نشد و بنابراین این موارد نیز در این فهرست درج نشده‌اند. به‌علاوه جستجوی مقالات چاپ شده از دکتر باستانی در روزنامه‌های هفت دهه اخیر به ویژه روزنامه اطلاعات، با توجه به فرصت زمانی محدود امکان‌پذیر نبود. جای امیدواری است که علاقه‌مندان به استاد این کار را دنبال کرده و این فهرست را تکمیل نمایند تا در یادبودهای بعدی استاد انتشار یابد.

تبرستان

www.tabarestan.info

الف) مقالات مندرج در مجلات

«تأثیر عوامل جغرافیایی بر پیدایش تاریخ»، ماهنامه آموزش و پرورش، س ۲۳، ش ۱۲، شهریور ۱۳۲۸، صص ۴۸ - ۴۵؛ س ۲۴، ش ۱، مهر ۱۳۲۸، صص ۵۶ - ۵۴

«تخصص در درس»، ماهنامه آموزش و پرورش، س ۲۴، ش ۳، آذر ۱۳۲۸، صص ۵۲ - ۵۱

«جغرافیای انسانی و علم‌الاجتماع»، ماهنامه آموزش و پرورش، س ۲۴، ش ۵، بهمن ۱۳۲۸، صص ۲۱ - ۱۹

«این روزها شهرداری باید به در و دیوار آگهی کند: متوجه باشید دچار مرض عشق و محبت نشوید»^۳، مجله خواندنیها، س ۱۰، ش ۵۷، ۱۲ فروردین سال ۱۳۲۹، صص ۱۱ - ۹

^۲ - این نوشته، اثر گی دومپاسان است و آقای باستانی پاریزی آن را ترجمه کرده است.

«تابستان کنار دریا»، مجله خواندنیها، س ۱۰، ش ۸۲، ۶ تیر ماه ۱۳۲۹، صص ۱۲ -

۱۰

«اهمیت و لزوم تمرکز ذهن»، ماهنامه آموزش و پرورش، س ۲۵، ش ۵، مهر

۱۳۳۰، صص ۱۶ - ۱۴

«سرنوشت سرهای مطهر شهدای عاشورا»، مجله خواندنیها، س ۱۳، ش ۴، ۱۱

مهر ۱۳۳۱، ص ۲

www.tabarestan.info

«سایه، فتنه»، ماهنامه یغما، ش ۴۶، فروردین ۱۳۳۱، ص ۱۸

«یادداشت‌های خصوصی روزانه جهانگیر»، ماهنامه یغما، ش ۴۸، خرداد ۱۳۳۱،

صص ۱۳۰ - ۱۲۴

«کتابخانه اسکندریه»، ماهنامه یغما، ش ۵۶، بهمن ۱۳۳۱، صص ۵۱۴ - ۵۰۹

«فرهنگ و بستگی آن با سیاست»، ماهنامه سخن، س ۴، ش ۱۱، آبان ۱۳۳۲،

صص ۷۶۲ - ۷۶۱

«جزیره هرمز»، نشریه فرهنگ کرمان، ش ۱، سال تحصیلی ۳۳ - ۱۳۳۲، صص

۱۳۰ - ۱۲۷

«فتح کرمان به دست عرب»، نشریه فرهنگ کرمان، ش ۱، سال تحصیلی ۳۳ -

۱۳۳۲، صص ۴۱ - ۳۳

«جرايد کرمان و کرمانيان جريده‌نگار»، نشریه فرهنگ کرمان، ش ۱، سال تحصیلی
۳۳ - ۱۳۳۲، صص ۱۳۶ - ۱۳۱

«ماریه قبطه»، ماهنامه یغما، ش ۵۸، فروردین ۱۳۳۲، صص ۲۹ - ۲۵

«ارمن، ازمن ...»، ماهنامه یغما، ش ۶۲، مرداد ۱۳۳۲، ص ۱۹۵

«نظریاتی درباره تدریس عربی در دبیرستان‌ها»، ماهنامه یغما، ش ۶۲، مرداد ۱۳۳۲،
صص ۲۰۷ - ۲۰۰

«ترکان خاتون»، ماهنامه یغما، ش ۷۱، خرداد ۱۳۳۳، صص ۱۴۲ - ۱۳۶

«وقتی که بیست هزار جفت چشم مردم کرمان را بیرون آوردند»، مجله خواندنیها،
س ۱۷، ش ۳۷، ۲۲ دی ۱۳۳۵، ص ۳۵

«کنگره فرهنگیان»، ماهنامه یغما، ش ۱۲۲، شهریور ۱۳۳۷، ص ۲۶۴

«مبارزه با فساد»، ماهنامه یغما، ش ۱۲۷، بهمن ۱۳۳۷، صص ۵۲۱ - ۵۱۹

«مردی که در خانه خدا به دنیا آمد و در خانه خدا به قتل رسید»، مجله خواندنیها،
ش ۳۶، ۴ بهمن ۱۳۳۷، ص ۹

«ارج هنر: تیتراژ گزارش انجمن آثار ملی در جرايد»، ماهنامه یغما، ش ۱۳۳، مرداد
۱۳۳۸، صص ۲۳۱ - ۲۲۱

«نقد سفینه هندی»، مجله راهنمای کتاب، س ۲، ش ۵، اسفند ۱۳۳۸، صص ۷۴۴
- ۷۴۰

«ابنیه دختر - قلعه دختر کرمان»، فصلنامه باستانشناسی، ش ۲ - ۱، بهار و تابستان
۱۳۳۸، صص ۱۰۵ - ۱۳۷

«آرامگاه قراختائیان کرمان»، فصلنامه باستانشناسی، ش ۴ - ۳، پاییز و زمستان
۱۳۳۸، صص ۱۲۶ - ۱۲۰

«جای پای زن در شکست قادسیه»، ماهنامه یغما، ش ۱۴۱، شهریور ۱۳۳۹، صص
۲۹ - ۳۵

«تاریخ یزد»، ماهنامه یغما، ش ۱۴۸، آبان ۱۳۳۹، صص ۴۰۹ - ۴۱۱

«نقد کلیات دیوان شمس»، مجله راهنمای کتاب، س ۳، ش ۱، اردیبهشت ۱۳۳۹،
صص ۵۱ - ۴۶

«نقد کتاب تاریخ یونان قدیم»، مجله راهنمای کتاب، س ۳، ش ۳، شهریور ۱۳۳۹،
صص ۳۴۸ - ۳۴۶

«نقد کتاب آیین اسلام»، مجله راهنمای کتاب، س ۳، ش ۵، دی ۱۳۳۹، صص
۶۴۵ - ۶۴۳

«از محاکمه جو تا محکمه آب جو»، مجله خواندنیها، س ۲۲، ش ۶، ۱۸ مهر
۱۳۴۰، صص ۸ و ۴۸

«ساده‌انا یا تعالیم تاگور»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران،
س ۹، ش ۲، دی ۱۳۴۰، صص ۱۱۷ - ۱۱۳

«منابع و مأخذ تاریخ کرمان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه
تهران، س ۸، ش ۴، تیر ۱۳۴۰، صص ۸۵ - ۶۱؛ س ۹، ش ۱، مهر ۱۳۴۰، صص
۱۴۲ - ۹۴

«از خاک راهبر تا کاخ گلستان»، ماهنامه یغما، ش ۱۶۲، دی ۱۳۴۰، صص ۴۵۳ -
۴۴۹

«عبرتی از تاریخ»، ماهنامه یغما، ش ۱۶۵، فروردین ۱۳۴۱، صص ۳۷ - ۳۴

«فرهنگ اساطیر یونان و روم»، مجله راهنمای کتاب، س ۵، فروردین
۱۳۴۱، صص ۴۴ - ۴۱

«گنجهکاران بی‌گناه»، ماهنامه یغما، ش ۱۷۴، دی ۱۳۴۱، صص ۴۷۵ - ۴۶۸

«نکاتی درباره تدریس عربی در دبیرستان‌ها»، ماهنامه آموزش و پرورش، س ۳۳،
ش ۱، اسفند ۱۳۴۱، صص ۵۰ - ۴۳

«دو خاطره از مدیریت یک دبیرستان»، ماهنامه آموزش و پرورش، س ۳۳، ش ۳،
اردیبهشت ۱۳۴۲، صص ۴۴ - ۳۹

«در عالم مطبوعات: جهان نامه»، ماهنامه یغما، ش ۱۸۴، آبان ۱۳۴۲، صص ۳۸۴ -
۳۸۳

«به عبرت نظر کن به آل مظفر»، ماهنامه یغما، ش ۱۸۷، بهمن ۱۳۴۲، صص ۵۲۵ -
۵۱۷؛ ش ۱۸۸، اسفند ۱۳۴۲، صص ۵۵۱ - ۵۴۵

«مشیرالدوله و قانون»، مجله خواندنیها، س ۲۳، ش ۷۳، خرداد ۱۳۴۲، صص ۸ -

۶

«یک برخورد تند بین رئیس دولت مقتدر با رئیس مجلس مقتدرتر»، مجله خواندنیها، س ۲۳، ش ۷۴، خرداد ۱۳۴۲، صص ۷ و ۸ و ۲۸

«شناسنامه مشروطیت ایران»، مجله خواندنیها، س ۲۳، ش ۷۲، مرداد ۱۳۴۲، صص

«نقد مجموعه شعر خاکستر؛ اثر سعیدی سیرجانی»، مجله راهنمای کتاب، ش ۵ - ۴، مرداد و شهریور ۱۳۴۲، صص ۳۶ - ۳۵ از بخش مخصوص ادبی

«احیاءالملوک»، مجله راهنمای کتاب، س ۹، ش ۵، بهمن ۱۳۴۵، ش ۶، اسفند ۱۳۴۵، صص ۵۰۰ - ۴۹۴ و ۶۱۵ - ۶۱۱

«نقد کتاب نادرنامه»، مجله راهنمای کتاب، س ۵، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۴۱، صص ۱۰۱۰ - ۱۰۰۳

«با دردکشان هر که درافتد»، ماهنامه یغما، ش ۱۹۶، آبان ۱۳۴۳، صص ۳۷۱ - ۳۶۴
«صفحه‌ای از تاریخ کرمان»، ماهنامه یغما، ش ۱۹۹، بهمن ۱۳۴۳، صص ۵۰۶ - ۴۹۸

«نوش و نیش»، ماهنامه یغما، ش ۲۰۰، اسفند ۱۳۴۳، صص ۵۷۳ - ۵۶۹

«گنجعلی خان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان، س ۱، ش ۱، زمستان ۱۳۴۳، صص ۸۶ - ۶۵

«فهرست اسامی فرماندهان کرمان»، مجله فرهنگ ایران زمین، س ۱۲، ۱۳۴۳،
صص ۸۵ - ۱

«شرح احوال شیخ یحیی مؤلف رساله فرماندهان کرمان»، مجله فرهنگ ایران زمین،
س ۱۲، ۱۳۴۳، صص ۹۷ - ۸۶

«دره نادره»، مجله راهنمای کتاب، س ۷، ش ۱، پاییز ۱۳۴۳، صص ۴۹ - ۴۵

«استخوان سبک کردن»، ماهنامه یغما، ش ۲۰۲، اردیبهشت ۱۳۴۴، صص ۸۳ - ۷۹

«سری سرفراز»، ماهنامه وحید، ش ۱۸، خرداد ۱۳۴۴، صص ۲۶ - ۲۲

«کتاب ناشناخته از معلم اول ارسطو»، ماهنامه مهر، ش ۱۲۰ - ۱۱۹، خرداد و تیر
۱۳۴۴، صص ۲۱۴ - ۲۰۷

«وفیات معاصرین: دبستانی کرمانی»، ماهنامه یغما، ش ۲۰۴، تیر ۱۳۴۴، صص ۲۱۷
- ۲۱۳

«شرح حال حاجی سید جواد امام جمعه»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه تهران، ش ۴۹، مهر ۱۳۴۴، صص ۸ - ۱

«فرماندهان کرمان»، ماهنامه یغما، ش ۲۰۷، مهر ۱۳۴۴، صص ۳۶۰ - ۳۵۴؛ ش
۲۰۸، آبان ۱۳۴۴، صص ۴۲۹ - ۴۲۱

«رتبیل و پیل»، ماهنامه یغما، ش ۲۰۹، آذر ۱۳۴۴، صص ۴۶۷ - ۴۶۵

«اقلیم پارس»، ماهنامه یغما، ش ۲۱۱، بهمن ۱۳۴۴، صص ۶۱۳ - ۶۰۸؛ ش ۲۱۲، اسفند ۱۳۴۴، صص ۶۵۸ - ۶۴۸

«گنجینه آثار تاریخی اصفهان»، ماهنامه وحید، ش ۲۷، اسفند ۱۳۴۴، صص ۲۴۹ - ۲۴۰

«نقد نقشه‌المصدر»، مجله راهنمای کتاب، س ۹، ش ۱، اردیبهشت ۱۳۴۵، صص ۴۳ - ۴۰

«چراغی در تاریکی»، ماهنامه یغما، ش ۲۱۵، خرداد ۱۳۴۵، صص ۱۳۰ - ۱۲۳

«وفیات معاصرین: علی اصغر شمیم»، ماهنامه یغما، ش ۲۱۶، تیر ۱۳۴۵، صص ۲۱۸ - ۲۱۵

«فداکاری‌های تاریخی در تاریخ ایران»، مجله بررسی‌های تاریخی، ش ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۴۵، صص ۷۲ - ۶۱؛ ش ۴، دی ۱۳۴۵، صص ۸۱ - ۷۹

«نثر متون صوفیانه مفید است یا مضر؟»، مجله راهنمای کتاب، س ۹، ش ۳، شهریور ۱۳۴۵، صص ۲۶۳ - ۲۵۵

«جزر و مد سیاست و اقتصاد در امپراتوری صفویه»، ماهنامه یغما، ش ۲۱۹، مهر ۱۳۴۵، صص ۳۷۹ - ۳۷۳؛ ش ۲۲۰، آبان ۱۳۴۵، صص ۴۲۴ - ۴۱۷؛ ش ۲۲۲، دی ۱۳۴۵، صص ۵۲۹ - ۵۲۰؛ ش ۲۲۳، بهمن ۱۳۴۵، صص ۶۰۱ - ۵۹۳؛ ش ۲۲۴، اسفند ۱۳۴۵، صص ۶۶۱ - ۶۵۶؛ ش ۲۲۶، اردیبهشت ۱۳۴۶، صص ۶۸ - ۶۲؛ ش ۲۲۷، خرداد ۱۳۴۶، صص ۱۲۸ - ۱۲۱؛ ش ۲۲۸، تیر ۱۳۴۶، صص ۱۸۰ - ۱۷۳؛

ش ۲۳۰، شهریور ۱۳۴۶، صص ۲۳۷ - ۲۳۰؛ ش ۲۳۱، مهر ۱۳۴۶، صص ۲۵۹ - ۲۵۱؛ ش ۲۳۲، آبان ۱۳۴۶، صص ۴۱۳ - ۴۰۷؛ ش ۲۳۳، آذر ۱۳۴۶، صص ۴۶۶ - ۴۶۲؛ ش ۲۳۳، بهمن ۱۳۴۶، صص ۵۹۹ - ۵۹۳؛ ش ۲۳۶، اردیبهشت ۱۳۴۷، صص ۷۳ - ۶۹، ش ۲۳۷، خرداد ۱۳۴۷، صص ۱۴۰ - ۱۳۳؛ ش ۲۳۸، تیر ۱۳۴۷، صص ۱۹۳ - ۱۸۳

«افسانه زندگی»، ماهنامه وحید، ش ۳۶، آذر ۱۳۴۶، صص ۱۰۵۲ - ۱۰۵۱

«[جغرافیای مملکت کرمان]»، مجله فرهنگ ایران زمین، ۱۴، ۴۶ - ۱۳۴۵، صص ۲۸۶ - ۲۰

«حواشی و توضیحات»، مجله فرهنگ ایران زمین، س ۱۴، ۴۶ - ۱۳۴۵، صص ۲۵۰ - ۲۰۱

«مشیرالدوله و ایران باستان»، مجله بررسی‌های تاریخی، ش ۷، اردیبهشت ۱۳۴۶، صص ۲۱۵ - ۲۰۴

«زن و جنگ»، ماهنامه نگین، ش ۲۴، اردیبهشت ۱۳۴۶، صص ۳۹ و ۵۳ - ۵۲؛ ش ۲۵، خرداد ۱۳۴۶، صص ۲۸ - ۲۴ و ۵۱ - ۴۸

«نقد کتاب صوره‌الارض ابن‌حوقل»، مجله راهنمای کتاب، س ۱۰، ش ۱، اردیبهشت ۱۳۴۶، صص ۲۸ - ۲۲؛ س ۱۰، ش ۲، تیر ۱۳۴۶، صص ۱۵۵ - ۱۵۲

«آسیای هفت سنگ»، ماهنامه وحید، ش ۴۳، تیر ۱۳۴۶، صص ۶۲۳ - ۶۱۷؛ همان، ش ۴۴، مرداد ۱۳۴۶، صص ۷۲۱ - ۷۱۳؛ ش ۴۵، شهریور ۱۳۴۶، صص ۸۰۸ -

۷۹۳؛ ش ۴۶، مهر ۱۳۴۶، صص ۹۰۴ - ۸۹۵؛ ش ۴۷، آبان ۱۳۴۶، صص ۱۰۳۲ -

۱۰۲۴؛ ش ۴۸، آذر ۱۳۴۶، صص ۱۱۰۲ - ۱۰۹۵

«حسنک چگونه و کجا بر دار رفت»، مجله *آریانا*، ش ۲۷۲، مرداد و شهریور ۱۳۴۶، صص ۱۰ - ۵

«یادداشت‌های پراکنده از سفر شیراز»، ماهنامه *نیما*، ش ۲۳، شهریور ۱۳۴۶، صص ۲۹۹ - ۲۹۱

«کوروش در روایات ایرانی»، مجله *بررسی‌های تاریخی*، ش ۱۱، دی ۱۳۴۶، صص ۱۹۴ - ۱۶۳

«سفر شاه عباس به کرمان»، مجله *بررسی‌های تاریخی*، ش ۱۳، اردیبهشت ۱۳۴۷، صص ۵۲ - ۳۱

«در کنار فرات»، ماهنامه *وحید*، ش ۵۴، خرداد ۱۳۴۷، صص ۵۸۳ - ۵۷۸؛ ش ۵۵، تیر ۱۳۴۷، صص ۶۴۳ - ۶۳۷؛ ش ۵۷، شهریور ۱۳۴۷، صص ۸۱۶ - ۸۰۴؛ ش ۵۸، مهر ۱۳۴۷، صص ۹۲۴ - ۹۱۳؛ ش ۵۹، آبان ۱۳۴۷، صص ۱۰۰۷ - ۹۳۳

«سخنی چند پیرامون اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی / فریدون آدمیت»، ماهنامه *وحید*، ش ۵۵، تیر ۱۳۴۷، صص ۶۸۲ - ۶۷۶

«سخنی چند پیرامون اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی و روزگاری که گذشت»، ماهنامه *وحید*، ش ۵۶، مرداد ۱۳۴۷، صص ۷۸۴ - ۷۶۹

«نقد دو کتاب بحرالفوائد و یواقیت‌العلوم و دراری‌النجوم»، مجله راهنمای کتاب،
س ۱۱، ش ۶، شهریور ۱۳۴۷، صص ۳۱۳ - ۳۱۱

«نامه‌های خوانندگان»، ماهنامه وحید، ش ۵۸، مهر ۱۳۴۷، صص ۹۱۲ - ۹۱۰

«نقد کتاب سه تفسیر از سوره یوسف»، مجله راهنمای کتاب، س ۱۱، ش ۸، آبان
و آذر ۱۳۴۷، صص ۴۵۵ - ۴۴۲

«تاریخ و کنگره تاریخ»، ماهنامه یغما، ش ۲۴۳، آذر ۱۳۴۷، صص ۵۰۹ - ۴۹۷

«محتسب که بوده است؟»، مجله بررسی‌های تاریخی، ش ۱۷، آذر و دی ۱۳۴۷،
صص ۱۷۹ - ۱۶۵

«چهار سند تاریخی و فرمان مربوط به دوره صفویه»، مجله بررسی‌های تاریخی،
ش ۱۷، آذر و دی ۱۳۴۷، صص ۲۲۲ - ۲۰۹

«کرمان در راه آزادی»، ماهنامه وحید، ش ۶۴، فروردین ۱۳۴۸، صص ۳۳۶ - ۳۳۱

«میریدان مرادجوی»، ماهنامه یغما، ش ۲۵۰، تیر ۱۳۴۸، صص ۱۹۶ - ۱۸۸؛ ش
۲۵۱، مرداد ۱۳۴۸، صص ۲۶۳ - ۲۵۶

«داد و ستد در دوره صفوی»، مجله بررسی‌های تاریخی، ش ۲۰ و ۲۱، خرداد -
شهریور ۱۳۴۸، صص ۲۱۰ - ۱۹۳

«از کوه تا ریگزار»، ماهنامه وحید، ش ۶۹، شهریور ۱۳۴۸، صص ۷۵۶ - ۷۵۴؛ ش
۷۰، مهر ۱۳۴۸، صص ۹۱۰ - ۸۹۷

«از پاریز تا پاریس»، ماهنامه یغما، ش ۲۵۲، شهریور ۱۳۴۸، صص ۳۲۱ - ۳۱۶؛
ش ۲۵۸، مهر ۱۳۴۸، صص ۳۷۸ - ۳۷۳

«یادبود خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی»، ماهنامه یغما، ش ۲۵۵، آذر ۱۳۴۸،
صص ۵۱۳ - ۵۰۸

«شاهنامه آخرش خوش است»، مجله راهنمای کتاب، س ۲، آذر ۱۳۴۸، ش ۸ - ۷، مهر و
آبان ۱۳۴۸، صص ۴۳۸ - ۴۲۲

«در خاک پاک»، ماهنامه یغما، ش ۲۵۶، دی ۱۳۴۸، صص ۵۶۷ - ۴۶۲، ش ۲۵۷،
بهمن ۱۳۴۸، صص ۶۳۴ - ۶۲۹؛ ش ۲۵۸، اسفند ۱۳۴۸، صص ۷۰۷ - ۷۰۰؛ ش
۲۵۹، فروردین ۱۳۴۹، صص ۳۱ - ۲۲؛ ش ۲۶۰، اردیبهشت ۱۳۴۹، صص ۹۸ -
۹۰؛ ش ۲۶۱، خرداد ۱۳۴۹، صص ۱۶۰ - ۱۵۰؛ ش ۲۶۲، تیر ۱۳۴۹، صص ۲۲۸ -
۲۱۵

«معرفی کتاب: فریدون پسر من»، ماهنامه وحید، ش ۷۴، بهمن ۱۳۴۸، صص ۲۲۹ -
۲۱۹ -

«جراید فکاهی در ایران»، فصلنامه تحقیقات روزنامه‌نگاری، س ۵، ش ۱۹ - ۱۸،
زمستان ۱۳۴۸ و بهار ۱۳۴۹، صص ۱۷ - ۱۰

«هزاره بیهقی»، ماهنامه یغما، ش ۲۶۳، مهر ۱۳۴۹، صص ۴۱۹ - ۴۱۳

«حافظ چندین هنر»، ماهنامه هفت‌هنر، ش ۴، آبان ۱۳۴۹، صص ۳۷ - ۱۹

«نقد کتاب شاهنشاهی عضدالدوله اثر علی اصغر فقیهی»، مجله راهنمای کتاب، س

۱۳، ش ۴ - ۳، خرداد و تیر ۱۳۴۹، صص ۲۸۶ - ۲۷۴

«پرده‌هایی از میان‌پرده دیداری از روحانی»، ماهنامه یغما، ش ۲۶۸، دی ۱۳۴۹،

صص ۵۸۸ - ۵۷۸؛ ش ۲۷۰، اسفند ۱۳۴۹، صص ۷۲۳ - ۷۱۷؛ ش ۲۷۲،

اردیبهشت ۱۳۵۰، صص ۸۱ - ۷۲؛ ش ۲۷۳، خرداد ۱۳۵۰، صص ۱۷۶ - ۱۶۷؛ ش

۲۷۴، تیر ۱۳۵۰، صص ۲۲۵ - ۲۱۹؛ ش ۲۷۵، خرداد ۱۳۵۰، صص ۲۷۶ - ۲۶۹؛ ش

۲۷۶، شهریور ۱۳۵۰، صص ۳۴۸ - ۳۴۱؛ ش ۲۷۷، مهر ۱۳۵۰، صص ۴۱۸ - ۴۱۴؛

ش ۲۷۸، آبان ۱۳۵۰، صص ۴۷۶ - ۴۷۲؛ ش ۲۷۹، آذر ۱۳۵۰، صص ۵۴۰ - ۵۳۵

«خودگزیز»، ماهنامه یغما، ش ۲۷۱، فروردین ۱۳۵۰، ص ۳۴

«حافظ چندین هنر»، ماهنامه وحید، ش ۸۹، اردیبهشت ۱۳۵۰، صص ۳۰۲ - ۲۹۸؛

ش ۹۰، خرداد ۱۳۵۰، صص ۴۲۰ - ۴۱۰؛ ش ۹۱، تیر ۱۳۵۰، صص ۶۱۰ - ۶۰۷؛

ش ۹۲، مرداد ۱۳۵۰، صص ۸۰۳ - ۷۹۶

«نفرین پدر»، ماهنامه یغما، ش ۲۷۴، تیر ۱۳۵۰، ص ۲۱۸

«نامه‌ای از پاریس»، ماهنامه سخن، س ۲۱، ش ۲، شهریور ۱۳۵۰، صص ۱۷۷ -

۱۶۴

«خودمشت و مالی»، مجله راهنمای کتاب، س ۱۴، ش ۶ - ۴، تیر تا شهریور

۱۳۵۰، صص ۳۳۶ - ۳۱۴؛ س ۱۴، ش ۸ - ۷، مهر و آبان ۱۳۵۰، صص ۵۵۵ -

۵۴۰؛ س ۱۴، ش ۱۲ - ۹، آذر و دی ۱۳۵۰، صص ۸۶۵ - ۸۲۴

«بلخ یا نیشابور»، فصلنامه *جستارهای ادبی*، ش ۲۸، زمستان ۱۳۵۰، صص ۸۶۷ -

۸۵۷

«توضیحی بر مقاله بعد»، ماهنامه *یغما*، ش ۲۸۶، تیر ۱۳۵۱، صص ۲۱۱ - ۲۱۰

«کنگره‌ای در اصفورد»، ماهنامه *یغما*، ش ۲۹۲، دی ۱۳۵۱، صص ۶۲۲ - ۶۱۱

«مجموعه‌های تاریخی در کرمان: مجموعه گنجعلی خان»، ماهنامه *یغما*، ش ۲۹۳،

بهمن ۱۳۵۱، صص ۶۷۶ - ۶۷۰؛ همان، ش ۲۹۴، اسفند ۱۳۵۱، صص ۷۴۴ - ۷۳۸

«خلاصه‌ای از زندگانی مشیرالدوله حسن پیرنیا»، مجله *راهنمای کتاب*، ش ۱۵ ش

۱۲ - ۱۰، دی و اسفند ۱۳۵۱، صص ۷۴۱ - ۷۳۵

«تن آدمی شریف است»، مجله *یغما*، ش ۲۹۵، فروردین ۱۳۵۲، صص ۴۱ - ۴۰؛

ش ۲۹۶، اردیبهشت ۱۳۵۲، صص ۱۰۴ - ۹۹۷، ش ۲۹۷، خرداد ۱۳۵۲، صص

۱۶۹ - ۱۶۲؛ ش ۲۹۸، تیر ۱۳۵۲، صص ۲۰۳ - ۱۹۷؛ ش ۲۹۹، مرداد ۱۳۵۲، صص

۳۰۰ - ۲۸۹؛ ش ۳۰۰، شهریور ۱۳۵۲، صص ۳۶۷ - ۳۵۹؛ ش ۳۰۱، مهر ۱۳۵۲،

صص ۴۲۴ - ۴۱۵؛ ش ۳۰۴، دی ۱۳۵۲، صص ۶۱۹ - ۶۱۰

«بیماری و بیماری‌داری»، ماهنامه *گوهر*، ش ۵، خرداد ۱۳۵۲، صص ۳۹۹ - ۳۹۰

«تأثیر تاریخ در پرورش شخصیت: چند شخصیت گمنام در تاریخ ایران»، ماهنامه

هنر و مردم، ش ۱۳۴، آذر ۱۳۵۲، صص ۳۲ - ۲۵

«سید بن درختی!»، ماهنامه *گوهر*، ش ۱۲ - ۱۱، آذر و دی ۱۳۵۲، صص ۱۰۳۴ -

۱۰۲۸

«شخصیت‌های تاریخی در مثنوی معنوی»، ماهنامه یغما، ش ۳۰۵، بهمن ۱۳۵۲،
صص ۶۷۹ - ۶۶۹؛ ش ۳۰۶، اسفند ۱۳۵۲، صص ۷۲۸ - ۷۱۸؛ ش ۳۰۷، فروردین
۱۳۵۳، صص ۳۵ - ۲۷

«اشاره‌ای به گرفتاری‌های قائم مقام در کرمان و یزد»، ماهنامه یغما، ش ۳۰۹،
خرداد ۱۳۵۳، صص ۱۴۶ - ۱۳۵؛ ش ۳۱۰، تیر ۱۳۵۳، صص ۲۳۲ - ۲۲۵؛ ش
۳۱۱، مرداد ۱۳۵۳، صص ۲۹۷ - ۲۸۸؛ ش ۳۱۲، شهریور ۱۳۵۳، صص ۳۲۵ -
۳۱۳؛ ش ۳۱۳، مهر ۱۳۵۳، صص ۴۰۴ - ۳۹۲؛ ش ۳۱۴، آبان ۱۳۵۳، صص ۴۶۵ -
۴۵۵؛ ش ۳۱۵، آذر ۱۳۵۳، صص ۵۱۴ - ۵۰۴؛ ش ۳۱۶، دی ۱۳۵۳، صص ۵۸۲ -
۵۷۲؛ ش ۳۱۷، بهمن ۱۳۵۳، صص ۶۵۶ - ۶۴۷؛ ش ۳۱۸، اسفند ۱۳۵۳، صص
۷۰۲ - ۶۹۲؛ ش ۳۱۹، فروردین ۱۳۵۴، صص ۴۷ - ۳۶؛ ش ۳۲۰، اردیبهشت
۱۳۵۴، صص ۱۰۸ - ۹۸

«کتب اخلاقی ما و مشکلات خانواده‌ها؛ سیاست اهل و اهل سیاست در کتب
اخلاقی فارسی»، ماهنامه مکتب مام، ش ۵۶، تیر ۱۳۵۳، صص ۱۳ - ۹ - ۵۲ - ۵۰؛
ش ۵۷، مرداد ۱۳۵۳، صص ۱۳ - ۸؛ ش ۵۸، شهریور ۱۳۵۳، صص ۱۷ - ۱۳
«حافظ چندین هنر»، ماهنامه گوهر، ش ۲۰، آبان ۱۳۵۳، صص ۷۱۱ - ۷۰۴؛ ش
۲۱، آذر ۱۳۵۳، صص ۸۱۳ - ۸۰۸؛ ش ۲۲، دی ۱۳۵۳، صص ۹۱۰ - ۸۹۸
«چهره امیرکبیر از خلال ادبیات فارسی»، توان، ش ۲۷، ۱۳۵۳، صص

«سیاست اهل - اهل سیاست در کتب اخلاقی فارسی»، مجله راهنمای کتاب، س
۱۶، ش ۱۲ - ۱۰، دی - اسفند ۱۳۵۲، صص ۶۱۴ - ۵۹۲

«گرفتاری‌های قائم‌مقام در کرمان و یزد»، ماهنامه *یغما*، ش ۳۲۱، خرداد ۱۳۵۴، صص ۱۶۵ - ۱۵۴؛ ش ۳۲۲، تیر ۱۳۵۴، صص ۲۲۱ - ۲۱۲؛ ش ۳۲۳، مرداد ۱۳۵۴، صص ۳۰۱ - ۲۲۸؛ ش ۳۲۴، شهریور ۱۳۵۴، صص ۳۶۴ - ۳۵۳؛ ش ۳۲۵، مهر ۱۳۵۴، صص ۴۱۲ - ۴۰۱؛ ش ۳۲۶، آبان ۱۳۵۴، صص ۴۹۵ - ۴۸۵؛ ش ۳۲۷، آذر ۱۳۵۴، صص ۵۴۱ - ۵۲۹؛ ش ۳۲۸، دی ۱۳۵۴، صص ۶۲۱ - ۶۰۹؛ ش ۳۲۹، بهمن ۱۳۵۴، صص ۶۸۲ - ۶۷۲؛ ش ۳۳۰، اسفند ۱۳۵۴، صص ۷۵۱ - ۷۳۹؛ ش ۳۳۱، فروردین ۱۳۵۵، صص ۴۳ - ۳۳؛ ش ۳۳۳، خرداد ۱۳۵۵، صص ۱۵۳ - ۱۴۴؛ ش ۳۳۵، مرداد ۱۳۵۵، صص ۳۰۲ - ۲۸۹؛ ش ۳۳۶، شهریور ۱۳۵۵، صص ۳۶۶ - ۳۵۶؛ ش ۳۳۸، آبان ۱۳۵۵، صص ۵۰۳ - ۴۹۳؛ ش ۳۳۹، آذر ۱۳۵۵، صص ۵۶۰ - ۵۴۷؛ ش ۳۴۰، دی ۱۳۵۵، صص ۶۳۳ - ۶۲۴؛ ش ۳۴۲، اسفند ۱۳۵۵، صص ۷۶۲ - ۷۵۵؛ ش ۳۴۳، فروردین ۱۳۵۶، صص ۴۷ - ۳۶؛ ش ۳۴۴، اردیبهشت ۱۳۵۶، صص ۱۲۲ - ۱۱۵؛ ش ۳۴۵، خرداد ۱۳۵۶، صص ۱۷۱ - ۱۶۴؛ ش ۳۴۶، تیر ۱۳۵۶، صص ۲۴۴ - ۲۳۵؛ ش ۳۴۷، مرداد ۱۳۵۶، صص ۳۱۶ - ۳۰۷؛ ش ۳۴۸، شهریور ۱۳۵۶، صص ۳۸۰ - ۳۶۷؛ ش ۳۴۹، مهر ۱۳۵۶، صص ۴۴۸ - ۴۳۷؛ ش ۳۵۰، آبان ۱۳۵۶، صص ۴۹۸ - ۴۸۹

«فرهنگ مردم کرمان (گردآورنده د. ل. لریمر)»، مجله *دانشکده* (دانشگاه تهران)، ش ۳، تیر ۱۳۵۴، صص ۲۴۳ - ۲۲۹

«برزکوه»، ماهنامه *هنر و مردم*، ش ۱۵۴ - ۱۵۳، تیر و مرداد ۱۳۵۴، صص ۱۸۳ -

«یعقوب لیث و خلیفه عباسی»، ماهنامه گوهر، ش ۲۹، مرداد ۱۳۵۴، صص ۳۶۷ - ۳۶۱؛ ش ۳۰، شهریور ۱۳۵۴، صص ۴۵۴ - ۴۴۸؛ ش ۳۱، مهر ۱۳۵۴، صص ۵۴۱ - ۵۳۷

«آموزگار دوم»، مجله تالش، ش ۵۰، شهریور ۱۳۵۴، صص ۹ - ۶

«جاذبه سیاسی قاهره و اسماعیلیان ایران»، مجله راهشاهستان کتاب، س ۱۸، ش ۶ - ۴، تیر - شهریور ۱۳۵۴، صص ۲۵۲ - ۲۷۳؛ س ۱۹، ش ۹ - ۷، مهر - آذر ۱۳۵۴، صص ۵۴۸ - ۵۳۲؛ س ۱۸، ش ۱۲ - ۱۰، دی - اسفند ۱۳۵۴، صص ۸۲۶ - ۸۰۷

«گیلان و نسیم شمال»، ماهنامه گوهر، ش ۳۳، آذر ۱۳۵۴، صص ۷۲۱ - ۷۱۵؛ ش ۳۴، دی ۱۳۵۴، صص ۸۱۶ - ۸۱۲

«بناهای تاریخی کرمان»، مجله آگاهی‌نامه، ش ۲، بهمن ۱۳۵۴، صص ۸ - ۵، ۱۶ - ۱۳ و ۱۹

«سیر تحولات مذهبی در کرمان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ش ۹۲ - ۹۱، پاییز و زمستان ۱۳۵۴، صص ۸۴ - ۵۳

«ادای دین [به علی اکبر سیاسی]»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ش ۹۴ - ۹۳، بهار و تابستان ۱۳۵۵، صص ۹۶ - ۹۲

«هفت عروس و یک داماد»، ماهنامه گوهر، ش ۴۲، شهریور ۱۳۵۵، صص ۴۸۰ - ۴۷۴

«گله دوستانه»، ماهنامه یغما، ش ۳۵۰، آبان ۱۳۵۶، صص ۴۸۸

«تقیوم شبانی»، ماهنامه گوهر، ش ۶۱، فروردین ۱۳۵۷، صص ۴۵ - ۴۱؛ ش ۶۲،
اردیبهشت ۱۳۵۷، صص ۱۲۰ - ۱۱۴

«تاریخ بدون انسان ساخته نمی‌شود»، مجله تلاش، ش ۷۸، فروردین ۱۳۵۷، صص
۱۴ - ۱۲

«نامه‌ای از استاد دکتر باستانی پاریزی»، ماهنامه یغما، ش ۳۵۹، مرداد ۱۳۵۷، صص
۳۱۴ - ۳۱۵

«گذار زن از گذار زندگی»، ماهنامه یغما، ش ۳۵۸، تیر ۱۳۵۷، صص ۲۲۳ - ۲۲۲؛
ش ۳۵۹، مرداد ۱۳۵۷، صص ۲۸۶ - ۲۷۸؛ ش ۳۶۰، شهریور ۱۳۵۷، صص ۳۵۵ -
۳۴۹؛ ش ۳۶۱، مهر ۱۳۵۷، صص ۴۱۶ - ۴۰۸؛ ش ۳۶۲، آبان ۱۳۵۷، صص ۴۷۶ -
۴۶۸؛ ش ۳۶۳، آذر ۱۳۵۷، صص ۵۴۹ - ۵۴۴؛ ش ۳۶۴، دی ۱۳۵۷، صص ۶۰۴ -
۶۰۰؛ ش ۳۶۵، بهمن ۱۳۵۷، صص ۶۶۵ - ۶۶۱؛ ش ۳۶۶، اسفند ۱۳۵۷، صص
۷۳۰ - ۷۲۵

«عوامل مؤثر در تاریخ»، ماهنامه گوهر، ش ۷۰ - ۶۹، آذر و دی ۱۳۵۷، صص ۶۷۱ -
۶۶۴

«نقد کتاب اخلاق نیکوماخس»، مجله راهنمای کتاب، س ۲۱، ش ۱۲ - ۸، آبان -
اسفند ۱۳۵۷، صص ۶۳۱ - ۵۹۷

«معلم یا چاروادار»، مجله کلاه (چاپ مونیخ)، ش ۷۰، زمستان ۱۳۵۷، صص ۴۱ -
۳۹

«نون جو و دوغ گو»، ماهنامه نگین، ش ۱۶۳، بهمن ۱۳۵۷، صص ۲۴ - ۱۵؛ ش ۱۶۴، اسفند ۱۳۵۷، صص ۲۴ - ۲۰؛ ش ۱۶۵، فروردین ۱۳۵۸، صص ۳۶ - ۲۴؛ ش ۱۶۶، اردیبهشت ۱۳۵۸، صص ۳۱ - ۲۷؛ ش ۱۶۷، خرداد ۱۳۵۸، صص ۴۹ - ۴۳

«اسناد تاریخی منتشر نشده ایل قشقایی»، مجله نامه نور، ۱۳۵۸، صص ۱۷۲ - ۱۱۹
«تنها نقاش ایل قشقایی»، مجله نامه نور، ش ۱۶۸، بهمن ۱۳۵۸، صص ۲۴۱ - ۲۳۶

«سلوک ملوک و نویسندگان سلوک الملوک»، مجله فردای ایران، س ۱، ۱۳۵۹، صص ۱۸۰ - ۱۷۳

«درباره شال‌بافی کرمان»، مجله دنیا، دوره چهارم، س ۲، ش ۵، ۱۳۵۹، صص ۱۶۷ - ۱۶۴

«یادی از استاد نصرالله فلسفی»، مجله همد، ش ۴ - ۳، مرداد و شهریور ۱۳۶۰، صص ۳۴۲ - ۳۳۷

«یک پیشنهاد - زبان یونانی در ایران»، ماهنامه چیستا، ش ۱، شهریور ۱۳۶۰، صص ۶۵ - ۵۶

«گذر سعدی از آبادان»، ماهنامه چیستا، ش ۵، دی ۱۳۶۰، صص ۵۵۳ - ۵۴۲

«آیا داریوش سوم هم از کرمان گذشته است؟»، ماهنامه چیستا، ش ۶، بهمن ۱۳۶۰، صص ۶۵۷ - ۶۵۲

«ارتباط بیابانی و فرهنگ شهری»، ماهنامه چپستا، ش ۹، اردیبهشت ۱۳۶۱، صص
۱۱۲۸ - ۱۱۱۳

«موج بی سامان در سپیده دم عصر سامانی»، ماهنامه چپستا، ش ۱۲، مهر ۱۳۶۱،
صص ۱۵۸ - ۱۳۸

«شب یلدا»، ماهنامه چپستا، ش ۱۵، دی ۱۳۶۱، صص ۵۷۳ - ۵۷۲
«نیغمایی و شعر بهار»، ماهنامه آینده، س ۱۰، ش ۹ - ۸، آبان و آذر ۱۳۶۳، صص
۵۹۹ - ۵۹۴

«در جستجوی نخستین شاعر پارسی سرای»، مجله معارف، س ۲، ۱۳۶۴، صص
۲۰۸ - ۲۰۶

«در یاد ذبیح الله منصور»، ماهنامه آینده، س ۱۲، ش ۱۲ - ۱۱، بهمن و اسفند
۱۳۶۵، صص ۸۱۰ - ۸۰۴

«تاریخ تمدن های آسیای مرکزی»، ماهنامه چپستا، ش ۳۶، بهمن ۱۳۶۵، صص
۴۲۹ - ۴۲۱

«تابلوی مریم و حکام کرمان»، ماهنامه آینده، س ۱۴، ش ۸ - ۶، شهریور - آبان
۱۳۶۷، صص ۴۱۵ - ۴۰۸

«خواجو در شیراز»، فصلنامه ادب و زبان فارسی، ش ۱، بهار ۱۳۶۹، صص ۲۰ -

«کیفیت استفاده از منابع تاریخ کرمان»، مجله *کرمان‌شناسی*، ش ۱، زمستان ۱۳۶۹،

صص ۵۴ - ۳۷

«[ابوالقاسم پورحسینی]»، فصلنامه *کرمان*، ش ۲، پاییز ۱۳۷۰، صص ۴۴ - ۴۰

«سایه‌های کنگره»، ماهنامه *کلک*، ش ۱۳، فروردین ۱۳۷۰، صص ۴۴ - ۲۶؛ ش ۱۴

و ۱۵، خرداد ۱۳۷۰، صص ۶۰ - ۴۶؛ ش ۱۶، تیر ۱۳۷۰، صص ۴۴ - ۳۰؛ ش ۱۷،

مرداد ۱۳۷۰، صص ۹۷ - ۸۳؛ ش ۱۹ - ۱۸، شهریور و مهر ۱۳۷۰، صص ۵۴ - ۳۷؛

ش ۲۰، آبان ۱۳۷۰، صص ۵۶ - ۴۱؛ ش ۲۱، آذر ۱۳۷۰، صص ۱۵۴ - ۱۳۶

«راهی به دل خوارزم»، ماهنامه *چیستا*، ش ۸۳ - ۸۲، آبان و آذر ۱۳۷۰، صص ۲۳۶

- ۲۱۳

«جنگلیه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی»، ماهنامه *آینده*، س ۱۹، ش ۳ - ۱،

فروردین - خرداد ۱۳۷۲، صص ۲۵۶ - ۲۴۹

«خواب‌هایی در خوابگاه»، ماهنامه *کلک*، ش ۳۹، خرداد ۱۳۷۲، صص ۸۷ - ۷۴؛

همان، ش ۴۰، تیر ۱۳۷۲، صص ۹۱ - ۷۳؛ ش ۴۱، مرداد ۱۳۷۲، صص ۷۹ - ۶۱

«وزیر ملک سلیمان [عمادالدین محمود کرمانی]»، فصلنامه *کرمان*، ش ۱۰ - ۹،

پاییز و زمستان ۱۳۷۲، صص ۲۷ - ۱۶

«با کارگران سرب شوخی نباید کرد»، فصلنامه *صنعت چاپ*، ش ۱۳۴، اسفند

۱۳۷۲، صص ۹ - ۲

«فلفل روسیاه راه‌نورد (قدمی کوتاه در راه بلند ادویه - جاده‌ی فلفل)»، ماهنامه کلک، ش ۴۷ و ۴۸، بهمن و اسفند ۱۳۷۲، صص ۱۹۹ - ۱۹۲؛ ش ۴۹ و ۵۰، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳، صص ۱۹۰ - ۱۸۴؛ ش ۵۱ و ۵۲، خرداد و تیر ۱۳۷۳، صص ۳۵ - ۲۸؛ ش ۵۳، مرداد ۱۳۷۳، صص ۶۴ - ۵۸؛ ش ۵۵ و ۵۶، مهر و آبان ۱۳۷۳، صص ۷۰ - ۶۴

«مبانی اجتماعی تساهل و سازگاری در تاریخ کرمان»، ماهنامه چیست، ش ۱۰۷ - ۱۰۶، اسفند ۱۳۷۲ و فروردین ۱۳۷۳، صص ۵۲۴ - ۵۱۹؛ ش ۱۰۹ - ۱۰۸، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۳، صص ۷۲۳ - ۷۱۲؛ ش ۱۱۰، تیر ۱۳۷۳، صص ۹۰۵ - ۸۷۳

«سیاست در حد سیاست‌نامه‌ها»، گلچرخ، ش ۹ - ۸، دی - اسفند ۱۳۷۲، صص ۲۳ - ۱۸؛ ش ۱۰، تیر ۱۳۷۳، صص ۲۶ - ۲۲؛ ش ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۷۴، صص ۱۸ - ۱۵

«چاپ و چاپخانه و شنیدنیهای آن»، فصلنامه کرمان، ش ۱۳ و ۱۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۳، صص ۳۱ - ۲۶

«تمدن نمی‌میرد»، مجله دنیای سخن، ش ۶۳، بهمن و اسفند ۱۳۷۳، صص ۵۵ - ۵۲

«پنجاه فرزند جمال‌زاده»، ماهنامه کلک، ش ۶۴ - ۶۱، فروردین - تیر ۱۳۷۴، صص ۱۴۴ - ۱۳۵

«سرمقاله: درباره مجله‌نویسی و دوره پنج‌ساله کلک»، ماهنامه کلک، ش ۶۷، مهر

۱۳۷۴، صص ۱۶ - ۷

«حاج سیاح؛ سیاح دوربین، بدون دوربین»، دوماهنامه جهان هوانوردی، ش ۲۰،

آبان و آذر ۱۳۷۴، صص ۷۷ - ۷۴؛ ش ۲۱، دی و بهمن ۱۳۷۴، صص ۸۰ - ۷۷

«به یاد استاد مشکور»، مجله گزارش‌نامه، ش ۶، اردیبهشت ۱۳۷۵، صص ۱۴ - ۱۲

«حکیمان نفیس»، ماهنامه چیستا، ش ۱۲۹ - ۱۲۸، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۵،

صص ۶۴۷ - ۶۲۰

«اقبال آشتیانی»، فصلنامه راه دانش، ش ۶ - ۵، بهار و تابستان ۱۳۷۵، صص ۲۲۷ -

۲۱۳

«بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای»، ماهنامه کلک، ش ۸۳ - ۸۰، آبان -

بهمن ۱۳۷۵، صص ۲۲۱ - ۲۰۶

«سایه خوش بزرگ افتاد»، مجله صنعت مرغداری، ش ۳۱، فروردین و اردیبهشت

۱۳۷۵، ۱۹ - ۱۸

«مقدمه‌ای بر نسخه خطی»، مجله تحقیقات کتابداری و اطلاع‌رسانی دانشگاهی،

ش ۲۵ - ۲۴، ۱۳۷۵، صص ۱۵۸ - ۱۵۵

«استان کرمان را بهتر بشناسیم»، مجله نامه اتاق بازرگانی، ش ۳۴۸، فروردین

۱۳۷۶، صص ۳۱ - ۲۸



«چاه نیمه در راه خلافت»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه سیستان و بلوچستان،
ش ۱، ۱۳۷۶، صص ۲۷ - ۱

«نخستین گام‌ها در راه گسترش اسلام؛ از بصره تا مرو»، مجله تاریخ و فرهنگ
معاصر، ش ۲۲ - ۲۱، تابستان ۱۳۷۶، صص ۳۴ - ۷

«معلمی پیوندی است با ابدیت»، مجله فرهنگ مشارکت، ش ۴، تابستان ۱۳۷۷،
صص ۲۲ - ۱۹

«حدیث خیر [به یاد شادروان افضل‌پور بنیان‌گذار دانشگاه در کرمان]»، فصلنامه
فرهنگ کرمان، س ۱، ش ۱، زمستان ۱۳۷۷، صص ۱۲ - ۶

«گنبد جبلیه؛ یادگاری شگفت از تاریخی مجهول»، فصلنامه گردشگری، س ۱، ش
۱، مهر ۱۳۷۷، صص ۴۵ - ۴۳

«بینوایان در وطن غریب»، دوماهنامه بخارا، ش ۱، مرداد و شهریور ۱۳۷۷، صص
۱۳۵ - ۱۲۶؛ ش ۳، آذر و دی ۱۳۷۷، صص ۱۴۸ - ۱۳۶

«ژنو، ستاره شب‌مانده، جزایر قناری، نیس، بخارست، به دنبال یک قطره آفتاب»،
فصلنامه گردشگری، ش ۲، زمستان ۱۳۷۷، صص ۳۶ - ۳۳

«یاد آن شب»، دوماهنامه بخارا، ش ۷، مرداد ۱۳۷۸، صص ۳۹۲ - ۳۹۰

«قلعه‌ها و بناهای دختر در ایران»، فصلنامه گردشگری، ش ۴، تابستان ۱۳۷۸،
صص ۳۱ - ۲۶

«نردبام ابریشم مناسبات فرهنگی»، مجله تاریخ (نشریه تخصصی گروه تاریخ دانشگاه تهران)، ش ۱، بهار ۱۳۷۹، صص ۲۶ - ۹

«دستوک قنات یزد به راین باغچه لوسان»، فصلنامه کرمان، ش ۳۸ - ۳۷، تابستان و پاییز ۱۳۷۹، صص ۳۹ - ۳۲

«موسیقی و توسعه قلمروها»، فصلنامه کرمان، ش ۴۰ - ۳۹، زمستان ۱۳۷۹ و بهار ۱۳۸۰، صص ۲۷ - ۲۰

«نامه استاد باستانی پاریزی به ریاست محترم جمهوری»، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، ش ۶۰، بهار ۱۳۸۰، صص ۸ - ۷

«بینویان در وطن غریب»، دوماهنامه بخارا، ش ۱۸، خرداد و تیر ۱۳۸۰، صص ۴۲ - ۲۳

«مروارید شعر حافظ»، مجله تاریخ (نشریه تخصصی گروه تاریخ دانشگاه تهران)، ش ۲، بهار ۱۳۸۰، صص ۴۲ - ۱۱

«اهمیت تواریخ محلی»، مجله کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۴۵ - ۴۴، خرداد و تیر ۱۳۸۰، صص ۹ - ۸

«یاد میرزا کوچک خان در سیدنی»، فصلنامه گیلان ما، س ۱، ش ۲، بهار ۱۳۸۰، صص ۱۶ - ۳

«ذوالفقار شعر حافظ در قلعه نادعلی»، مجله تاریخ (نشریه تخصصی گروه تاریخ دانشگاه تهران)، ش ۳، پاییز ۱۳۸۱، صص ۶۸ - ۱۱

«نیم‌هزاره سید بن درختی»، فصلنامه گیلان ما، س ۲، ش ۴، پاییز ۱۳۸۱، صص
۱۸ - ۲۳

«مردی که در خانه خدا به دنیا آمد و در خانه خدا از دنیا رفت»، مجله کارشناس،
ش ۳۸ - ۳۶، مهر - آذر ۱۳۸۱، صص ۵۲ - ۵۱

«سفری به عتبات عالیات»، مجله کارشناس، ش ۳۹، بهمن و اسفند ۱۳۸۱، ص ۴۷
«ارگ بم»، فصلنامه کرمان، ش ۴۷ - ۴۵، تابستان - زمستان ۱۳۸۱، صص ۱۲۹ -
۱۲۶

«آتش در زیر پنجره»، فصلنامه ایران‌نامه، ش ۸۲ - ۸۱، بهار و تابستان ۱۳۸۲،
صص ۱۴۰ - ۱۱۳

«در پای ارگ بم»، فصلنامه کرمان، ش ۵۰ - ۴۸، بهار - پاییز ۱۳۸۲، صص

«در سوگ ارگ بم»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۷۶ - ۷۵، دی و بهمن ۱۳۸۲،
صص ۱۶ - ۶

«درباره ارگ بم»، فصلنامه شارسرستان، ش ۲، اسفند ۱۳۸۲، ص ۴

«دعای سفر(به یاد دکتر مهدی سمسار)»، دوماهنامه بخارا، ش ۳۴ - ۳۳، آذر -
اسفند ۱۳۸۲، صص ۳۶۰ - ۳۴۸

«یک شب در میم‌خانه پاریز»، بخارا، ش ۳۵، فروردین ۱۳۸۳، صص ۲۷۷ - ۲۵۵

«نسیم شمال از دیدگاه دکتر ابراهیم باستانی پاریزی و دیگران»، ماهنامه پیام
بهارستان، ش ۳۴، فروردین ۱۳۸۳، صص ۱۱ - ۸

«حکیمان نفس»، مجله کلک، ش ۱۴۸، تیر و مرداد ۱۳۸۳، صص ۱۴ - ۴

«این دهباشی که من می‌شناسم»، بخارا، ش ۳۷، مرداد ۱۳۸۳، صص ۴۳ - ۲۹

«جنبش ملی و اجتماعی عیاران»، مجله حافظ، ش ۵، مرداد ۱۳۸۳، صص ۷ - ۵

«موش مرده تاریخ در دیگ اداره طرق و شوراع گیلان»، فصلنامه گیلان ما، ش
۱۷، زمستان ۱۳۸۳، صص ۳۸ - ۳۲

«باغ سالار جنگ»، بخارا، ش ۴۳، شهریور ۱۳۸۴، صص ۴۲۸ - ۴۲۵

«آن‌که غربال به دست دارد...»، مجله کتاب هفته، دوره جدید، ش ۵، ۷ آبان
۱۳۸۴، صص ۱۹ - ۱۸

«مدفن مسعود»، مجله حافظ، ش ۲۴، نیمه دوم بهمن ۱۳۸۴، ص ۱۸

«ای دریغا مرغ خوش‌آواز من»، دوماهنامه صنعت مرغداری، ش ۸۹، بهمن ۱۳۸۴،
صص ۱۰-۸

«کارگه کوزه‌گری و تثلیث خیام»، مجله گردشگری، ش ۱۷، پاییز ۱۳۸۵، صص
۸-۶

«ترک سمرقندی و ترکان شیرازی»، مجله رودکمی، ش ۳، اردیبهشت ۱۳۸۵، صص
۸-۷

- «گیلان و نسیم شمال»، ماهنامه پادنگ، ش ۳۵، شهریور ۱۳۸۶، صص ۸-۱۱
- «فریدون آدمیت و اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی»، دوماهنامه بخارا، ش ۶۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷، صص ۵۸۷ - ۵۶۱
- «برای که؟»، دوماهنامه بخارا، ش ۷۱، خرداد - شهریور ۱۳۸۸، ص ۲۷۴
- «از گهواره تا گور»، مجله پژوهش‌های علوم تاریخی، ش ۱، پاییز ۱۳۸۸، صص ۱ - ۱۶
- «تا جایی که بیل خور دارد = پابیل کن»، دوماهنامه بخارا، ش ۷۳ - ۷۲، مهر - دی ۱۳۸۸، صص ۵۰۲ - ۴۷۵
- «حافظ چندین هنر»، مجله هنر موسیقی، ش ۱۱۴، بهمن ۱۳۸۹، صص ۱۰-۶
- «مردی همه‌جانبه»، مجله گزارش میراث، ش ۴۴، فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰، صص ۶۴ - ۶۲
- «خواندنی‌ها، امیرانی و طلوعی»، دوماهنامه بخارا، ش ۸۰، فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰، صص ۶۰۶ - ۵۸۱
- «حدیث کهنه و نو»، مجله هنر موسیقی، ش ۱۱۷، خرداد ۱۳۹۰، صص ۱۰-۵؛ ش ۱۱۸، تیر ۱۳۹۰، صص ۱۲-۶؛ ش ۱۱۹، مرداد ۱۳۹۰، صص ۱۹-۱۲؛ ش ۱۲۰، شهریور و مهر ۱۳۹۰، صص ۱۱-۷؛ ش ۱۲۱، آبان ۱۳۹۰، صص ۱۶-۱۲؛ ش ۱۲۲، آذر و دی ۱۳۹۰، صص ۲۷-۲۲

«اقتصاد چوب کبریتی»، دوماهنامه بخارا، ش ۸۱ خرداد و تیر ۱۳۹۰، صص ۱۲۶-

۱۲۴

«شما برای بخشایش ما دعا کنید»، فصلنامه فرهنگ مردم، ش ۴۰، زمستان ۱۳۹۰،

صص ۲۵۴ - ۲۸۲

«فکر رنگین صائب»، دوماهنامه بخارا، ش ۸۵، بهمن و اسفند ۱۳۹۰، صص ۱۲۳ -

۱۰۶

«بهشت بهانه است، مقصود خداوند خانه است»، دوماهنامه بخارا، ش ۸۸ - ۸۷

خرداد - شهریور ۱۳۹۱، صص ۸۱ - ۶۸

«درباره ترانه‌ی منتظرت بودم»، دوماهنامه بخارا، ش ۸۸ - ۸۷ خرداد - شهریور

۱۳۹۱، صص ۲۴۱

«نای هفت بند»، مجله هنر موسیقی، ش ۱۲۷، تیر و مرداد ۱۳۹۱، صص ۷-۵؛ ش

۱۲۸، شهریور ۱۳۹۱، صص ۷-۴؛ ش ۱۲۹، مهر ۱۳۹۱، صص ۵-۴

«سرهنگی سرهنگ‌زاده»، مجله هنر موسیقی، ش ۱۳۰، آبان و آذر ۱۳۹۱، صص

۶-۴

«کوه به کوه نمی‌رسد ولی آدم به آدم می‌رسد»، بخارا، ش ۹۰ - ۸۹، مهر - دی

۱۳۹۱، صص ۱۲۱ - ۱۰۴

«وقتی عکس کتاب می‌شود»، دوماهنامه بخارا، ش ۹۱، بهمن و اسفند ۱۳۹۱،

صص ۴۰۵-۴۰۱

«یک گل تحقیق نثار یک خرمن فضل: به مناسبت ۹۹ سالگی دکتر منوچهر ستوده»، دوماهنامه بخارا، ش ۹۳، تیر ۱۳۹۲، صص ۳۵۷ - ۳۴۰

«استاد شدن؛ استادانی که خوی مستطاب استادی را به حد کمال در خود جمع کرده بودند»، ماهنامه هنر موسیقی، ش ۱۳۶، شهریور و مهر ۱۳۹۲، صص ۱۰-۶

ب) مقاله‌های چاپ شده در کتاب‌های مجموعه مقالات

«افسانه در تواریخ و جامع‌التواریخ» مندرج در مجموعه خطابه‌های تحقیقی درباره رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، صص ۵۸-۳۷

«یاد کرمان از بیهقی» مندرج در یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰، صص ۵۲ - ۳۹

«نکته ای در باب تاریخ بیهقی» مندرج در نه گفتار از نه استاد، بی‌جا، انتشارات انجمن ادبی کمال با همکاری انتشارات خانه ترجمه، ۱۳۵۲، صص ۱۷-۷

«افضل کرمان و صلاح‌الصحه» مندرج در عامری‌نامه، تهران، مجله یغما، ۱۳۵۳، صص ۱۵۸ - ۱۲۱

«داماد زره‌پوش یا مسافری از بیابان» مندرج در جشن‌نامه محمد پروین گنابادی، فراهم آمده به کوشش محسن ابوالقاسمی، تهران، توس، ۱۳۵۳، صص ۶۸ - ۵۹

«صفای لری» مندرج در *ارمغانی برای زرین کوب: مجموعه مقالات اهدایی به عبدالحسین زرین کوب*، تهران، اداره کل فرهنگ و هنر لرستان، ۱۳۵۵، صص ۹۴

۷ -

«رؤسای معارف کرمان تا حبیب یغمایی» مندرج در *یادگارنامه حبیب یغمایی*، فراهم آمده زیر نظر غلام حسین یوسفی، محمدابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶، صص ۴۴۴ - ۴۱۳

«چاه در راه قنات» مندرج در *کیفیت زندگی*، فراهم آمده زیر نظر احسان نراقی، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۷، صص ۱۱۳-۱۰۲

«مدرسه ترکان سلجوقی و ترکان ختایی در کرمان» مندرج در *سی گفتار درباره کرمان؛ از مجموعه سخنرانی‌های هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی (کرمان)؛ ۲۵ تا ۳۰ شهریور ۲۵۳۶*، به کوشش محمدرسول دریاگشت، انتشارات استانداری کرمان، [۱۳۵۷]، صص ۷۳-۵۸

«نان جو و دوغ گو» مندرج در *محیط ادب: مجموعه سی گفتار به پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات سید محمد محیط طباطبایی*، فراهم آمده به کوشش حبیب یغمایی، جعفر شهیدی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار، تهران، مجله یغما، ۱۳۵۷، صص ۳۸۴ - ۲۷۵

«دارالتعلیم رشت [تأسیس شیخ محمدحسن سیرجانی]» مندرج در *یادگارنامه: مجموعه مقالات تحقیقی تقدیم شده به استاد ابراهیم فخرائی*، چاپ شده زیر نظر رضا رضازاده لنگرودی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳، صص ۴۲۵ - ۳۸۷

«افشارها در تاریخ و سیاست کرمان» مندرج در *نامواره دکتر محمود افشار*، گردآوری شده توسط کریم اصفهانیان و ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۶۴، ج ۳، صص ۱۶۲۰ - ۱۴۹۳

«پیش‌گفتار [بر مقاله‌ی مجدزاده صهبا در باب احوال و اشعار حافظ]» مندرج در *حافظ‌شناسی*، به کوشش سعید نیاز کرمانی، تهران، بهار ۱۳۶۷، ج ۸، صص ۱۵۳ - ۱۴۶

«مدرسه ترکان سلجوقی و ترکان ختایی در کرمان» مندرج در *کرمان در قلمرو تحقیقات ایرانی*، به کوشش محمدرسول دریاگشت، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی، بهار ۱۳۷۰، صص ۶۸ - ۵۵

«شعر گلنار» مندرج در *فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)*، به کوشش علی دهباشی، تهران، مدبر، ۱۳۷۰، صص ۴۸ - ۲۷

«کلاه‌گوشه نوشین‌روان مغ» مندرج در *یکی قطره باران: جشن‌نامه استاد دکتر عباس زریاب خویی*، فراهم آمده به کوشش احمد تفضلی، تهران، بی‌نا، ۱۳۷۰، صص ۱۵۸ - ۱۰۵

«جدیع کرمانی و ابومسلم خراسانی» مندرج در *هفتاد مقاله: ارمغان فرهنگی به غلام‌حسین صدیقی*، گردآوری شده توسط یحیی مهدوی و ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۱، ج ۱، صص ۱۵۲ - ۱۲۵

«نکته‌ای تاریخی در شعر صائب» مندرج در *صائب و سبک هندی در گستره تحقیقات ادبی*، به کوشش و تألیف محمد رسول دریاگشت، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۱، صص ۵۰۱-۵۳۵

«از آبگیر سنگلج تا بادگیر شهریار» مندرج در *سعی مشکور*: یادنامه استاد فقید دکتر محمدجواد مشکور، گردآوری شده توسط سعید میرمحمدصادق، تهران، مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا، ۱۳۷۴، صص ۱۰۴ - ۶۵

«معادله سه مجهولی» مندرج در *یادگارنامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب*، فراهم آمده به کوشش علی دهباشی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۲۲۷ - ۲۰۳

«عشره منتشره» مندرج در *جشن‌نامه استاد ذبیح‌الله صفا*، فراهم آمده به کوشش سید محمد ترابی، تهران، شهاب، پاییز ۱۳۷۷، صص ۱۳۲-۱۰۴

«کیفیت استفاده از منابع تاریخ کرمان» مندرج در *کرمان‌شناسی (مجموعه مقالات)*، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی، زمستان ۱۳۷۹، صص ۵۴-۳۷

«شب بحران و قانون تغییر» مندرج در *نادره مرد: یادنامه مرحوم حاج میرزا عبدالحسین حجتی کرمانی*، تنظیم و ویرایش محمدجواد حجتی کرمانی و علی پورحسینی، تهران، اطلاعات، ۱۳۹۰، صص ۱۷-۱۵

پیام ما، یادگار ما و گزارش ما

تبرستان
www.tabarestan.info

در پی درگذشت استاد فقید دکتر محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، پیام‌های تسلیت از جانب مقامات عالی‌رتبه مملکتی، اصحاب مناصب و ارباب فضل و فرهنگ صادر گشت که عمده‌ی آنها در این فصل مورد لحاظ قرار می‌گیرد. همچنین از نظر اهمیت یادگار گذاشتن احساسات صمیمانه دوستداران استاد فقید، از پنج سال پیش به سعی و کوشش جناب آقای سیدجواد میرهاشمی، عرض ارادات این عزیزان در دفتری ثبت و ضبط گردید که ایشان نیز با بزرگواری در اختیار تهیه این مجموعه قرار دادند و برخی از آنها، عیناً در این ویژه‌نامه منعکس می‌گردد. بعلاوه اینکه گزارش مختصری نیز از مراسم وداع شکوهمند پیکر استاد فرزانه و مراسم‌های پُرسه‌ای که از طرف فرهنگ‌دوستان در کرمان و سیرجان نیز برگزار شده بود، به معرض شهود آورده می‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

سام

حجت الاسلام و المسلمین دکتر حسن روحانی؛ رئیس جمهوری اسلامی ایران

تبرستان

www.tabarestan.info

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله وانا اليه راجعون

خبر درگذشت استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی، از چهره‌های فعال و اثرگذار عرصه تاریخ و فرهنگ کشور، مایه اندوه فراوان شد.

این استاد فرزانه بیشتر عمر گرانبهای خود را با نگاه ستایش آمیز به تاریخ و تمدن ایرانی، صرف تبیین ارزش‌های انسانی فرهنگ کشورمان کرد و ده‌ها اثر ارزشمند از خود به یادگار گذاشت که همچنان پربار و روشنگر خواهد بود.

اینجانب این مصیبت را به خانواده مکرم ایشان، اصحاب تاریخ و فرهنگ و به ویژه مردم فرهنگ دوست کرمان و شاگردان و دوستان ایشان تسلیت می‌گویم و از درگاه خداوند منان برای آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسألت دارم.

حسن روحانی

رئیس جمهوری اسلامی ایران

دکتر علی لاریجانی؛ رئیس مجلس شورای اسلامی

تبرستان

www.tabarestan.info

بسم الله الرحمن الرحيم

درگذشت مورخ، پژوهشگر و نویسنده برجسته و توانمند کشورمان مرحوم دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی موجب تأسف گردید.

مرحوم دکتر باستانی پاریزی از اساتید و محققان حوزه های فرهنگی، به ویژه در بخش های فرهنگ و زبان فارسی بودند که آثار گرانقدر و ارزشمندی از ایشان برجای مانده است.

اینجانب از سوی خود و نمایندگان مجلس شورای اسلامی درگذشت دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی را به خانواده آن مرحوم و جامعه فرهنگی کشور تسلیت گفته و برای روح ایشان رحمت و مغفرت و برای بازماندگان صبر و اجر از درگاه خداوند متعال مسئلت می کنم.

دکتر اسحاق جهانگیری؛ معاون اول رئیس جمهور

بسم الله الرحمن الرحيم

سعديا مرد نکونام نميرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

اندیشمندی فرزانه از تبار فرهنگ و ادب و تاریخ ایران زمین، رخ در نقاب خاک کشید. استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تاریخ دان، نویسنده، پژوهشگر، شاعر و موسیقی پژوه از مفاخر بی‌بدیل این مرز و بوم بوده و خدمات وافر و بی‌شائبه ایشان به فرهنگ ایران بزرگ اسلامی در اذهان جاودانه خواهد ماند. اینجانب، این مصیبت را به خانواده محترم و همه دوستان ایشان بویژه اهالی خوب و شریف پاریز و سیرجان تسلیت عرض نموده، از درگاه حضرت احدیت غفران و رحمت واسعه الهی برای آن فقید سعید و صبر و اجر برای بازماندگان مسألت دارم.

اسحاق جهانگیری

آیت الله هاشمی رفسنجانی؛ رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله وانا اليه راجعون

درگذشت دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی موجب تأسف و تالم خاطر گردید. بدون تردید ایرانیان هیچگاه نقش این اندیشمند، پژوهشگر تاریخ را که تألیفات، مقالات و کتب متعددی به یادگار گذاشته است، فراموش نخواهند کرد. مصیبت وارده را به جامعه دانشگاهی و بزرگان علم و ادب تسلیت گفته، از درگاه خداوند متعال برای آن مرحوم مغفور علو درجات و برای بازماندگان به ویژه خانواده محترم ایشان اجر و صبر مسألت می کنم.

حجت الاسلام و المسلمین سید محمد خاتمی، رئیس جمهور اسبق کشور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جَبَّتْ لِي فِي عَيْنِي دُمُوعًا بِأَيِّزٍ

در گذشت دانشمند و اندرزور و پژوهشگر و دانشمند و محقق و آرزو - که حجت‌الزاده مبارک باد -
فقرت نصیب سوخته در کوه . فرزند پسر ، یادش بخیر و الهام بر او . می‌رود از آرزو و امید و آرزوست .
مرا در این نصیب بزرگ ، با خود هر دو در هر سه ایام .
از روزی که حضرت پروردگار ، بنام او ، نقد سیدش در روزی در دست نمود . هر دو از زبانان
معزز و بر همه به علم و هنر و زهد و تقوی و شکیبایی و پایداری و غیره در راه حق و عدل و عزت
ندام ، با توفیق از هر یکی آن عزیزان است حکمتم .

ایام غرت استدرام

سید محمد خاتمی
۶ اردیبهشت ۱۳۹۳

دکتر رضا فرجی دانا؛ وزیر علوم، تحقیقات و فناوری

انا لله و انا الیه راجعون

درگذشت استاد اندیشمند، تاریخ نگار خوش سخن و نویسنده چیره دست کشور، روانشاد دکتر "محمد ابراهیم باستانی پاریزی" را به جامعه علمی و فرهنگی ایران، فرزندان و خاندان ارجمند ایشان تسلیت می‌گویم.

اندیشه باز، دانش گسترده، زبان شیوا و قلم توانا که با طبع بلند و عزت نفس و آزادی همراه بود، از آن دانشمند فرزانه چهره‌های معیار در عرصه دانشگاه و در حوزه فرهنگ به یادگار گذاشت.

دل بستگی و تعلق خاطر او به فرهنگ ایران زمین و سخت کوشی و نکته بینی‌اش در پژوهش‌های تاریخی، ادبی و هنری، او را نه تنها به مثابه یک روایتگر معتبر تاریخ، بلکه به عنوان "حافظه تاریخی" نسلی از دانشگاهیان ایرانی ماندگار ساخت.

نظام دانشگاهی و پژوهشی کشور خود را موظف به پاسداشت نام و آیین علمی این استاد ممتاز و بلند همت و خستگی ناپذیر می‌داند و امید دارد که دانش تاریخ و علوم انسانی از این پس، بیشتر بتواند به اعتبار دانشمندی چون او به جایگاه واقعی خود در کشور دست یابد. خداوند بزرگ روح بلندش را با حضرت فاطمه زهرا (س) که این ایام متعلق به اوست، محشور بگرداند.

چهارشنبه ۶ فروردین ۱۳۹۳



دکتر علی جنتی؛ وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی

انالله و انالیه راجعون

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده عالم دوام ما
درگذشت استاد گرانقدر، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی را به جامعه فرهنگی، هنری و
دانشگاهی کشور تسلیت عرض می‌نمایم.
خدمات ماندگار این استاد فرهیخته در عرصه تاریخ، ادبیات و هنر که حاصل عمری تلاش بی
وقفه وی است، نام این استاد را بر تارک فرهنگ این مرز و بوم درخشان کرده است. کتاب
های ارزشمند و پرشمار ایشان گویای تنها بخشی از این تلاش‌ها است.
اینجانب ضمن تسلیت به خانواده معظم آن مرحوم و عموم اهالی فرهنگ و ادب، از خداوند
متعال برای آن فقید سعید علو درجات مسألت دارم. به امید آنکه نسل جدید با تاسی به سخت
کوشی و تعهد وی در جهت پاسداری از فرهنگ فاخر ایران اسلامی کوشا باشد.
دکتر علی جنتی

۶ فروردین ۱۳۹۳



مسعود سلطانی فر؛ معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری

درگذشت پژوهشگر، مورخ و سفرنامه نویس بزرگی که فرهنگ، تاریخ و میراث فرهنگی این مرز و بوم را به جهانیان معرفی کرد، مایه اندوه و تأسف بسیار گردید؛ درگذشت ایشان درست در ایامی که با سفر و آیین های نوروزی عجیب شده است، اتفاقی اندوهبار و در عین حال توأم با درس های بسیار رای یکایک ما ایرانیان فرهنگ دوست است. میراث فرهنگی ایران اسلامی به وجود بزرگمردی هم چون مرحوم دکتر باستانی پاریزی به خویش می بالد، چراکه آن مرحوم خود نمادی از میراث معنوی کشور ماست؛ اندیشمند و محقق خستگی ناپذیری که قریب به شش دهه از عمر گرانبار خود را صرف مطالعه و پژوهش در هزارتوی تاریخ و جغرافیا و فرهنگ ایران زمین کرد و نتیجه این تلاش ارزنده، خلق آثاری بی بدیل است که برای همیشه در حافظه فرهنگ مکتوب این دیار کهن، ماندگار خواهد ماند.

یک ماه پیش در هفتمین گردهمایی راهنمایان گردشگری به استاندار محترم کرمان پیشنهاد برگزاری مراسم بزرگداشت استاد باستانی پاریزی را دادم و در تدارک این اتفاق بودیم که خبر ضایعه درگذشت ایشان را شنیدیم و امیدواریم بتوانیم آیین بزرگداشتی در شأن این اندیشمند بزرگ کشورمان برگزار کنیم.

ضمن عرض تسلیت به خانواده گرامی و تمامی دوستداران استاد باستانی پاریزی، از درگاه خداوند متعال برای آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان صبر جمیل مسئلت می نمایم.

مسعود سلطانی فر

معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری



حجت الاسلام والمسلمین سید حسن خمینی

بسمه تعالی

درگذشت استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی بی‌شک ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر برای محیط علم و دانش ایران است. وسعت اطلاعات آن مرحوم و تلاش‌های مجدانه ایشان در تحقیق و باز شناسی افتخارات سرزمین عزیزمان برای همه کسانی که با آثار ایشان آشنایی دارند، شگفتی آفرین است. اینجانب ضمن عرض تسلیت، درگذشت ایشان را به بازماندگان و دوستان‌شان و هم‌چنین به مردم شریف استان کرمان - که مرحوم باستانی حقی بزرگ و در معرفی آن دارد- از خداوند بزرگ برای ایشان غفران واسع مسئلت دارم.

سید حسن خمینی



دکتر حمید میرزاده؛ رئیس دانشگاه آزاد اسلامی

انا لله و انا اليه راجعون

یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
از شمار دو چشم یک تن کم و از شمار خرد هزاران بیش
خبر اندوه بار درگذشت چهره ماندگار دانش و معرفت استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی
موجب تأثر و تألم گردید.

فقدان شخصیتی سترگ و کم نظیر که رشته تاریخ و تاریخ پژوهان ایران زمین و مدار تلاش
های ماندگار و بی مانند او هستند، خسارتی است جبران ناپذیر که بر پیکر دانش و معرفت
وارد شد!

خلق بیش از هفتاد اثر جاودانه در حوزه تاریخ ره توشه ای بس ارزشمند برای دانش پژوهان
حوزه تاریخ و نیز گنجینه ای پایان ناپذیر برای تاریخ میهن عزیزمان ایران است.
خدایش پاداش نزدیک به هشتاد سال مجاهدت و کوشش علمی را که همچون درختی پربار بر
سر دانشگاه ها و محافل علمی و ادبی کشور سایه افکنده بود، از لطف و رحمت بی پایانش
عطا فرماید.

اینجانب مصیبت فقدان این دانشمند بزرگ و مورخ نامور تاریخ معاصر ایران و همشهری عزیز
را به خانواده گرانقدر آن استاد فرزانه، دانشجویان و دانش آموختگان محضر پر فیض آن دردانه
گنج دانش و به همه علاقمندان و ارادتمندان ایشان تسلیت گفته و از خداوند رحمان و غفار
برای آن فقید سعید رحمت و مغفرت، و برای بازماندگان صبر و سلامت را آرزومندم.

حمید میرزاده

رئیس دانشگاه آزاد اسلامی

دکتر سیدرضا صالحی امیری؛ رئیس سازمان اسناد و کتابخانه ملی

بسمه تعالی

یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
درگذشت چهره ماندگار عرصه فرهنگ و قلم و مورخ و نویسنده برجسته و استاد ممتاز
دانشگاه تهران، شادروان دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، موجب اندوه فراوان اهالی فرهنگ
و اندیشه این زاد و بوم شد.
تلاش های بی وقفه این شخصیت خوشنام فرهنگ ایران زمین در نزدیک به هفتاد سال
متمادی، هم تربیت نسل فرهیخته ای از دانشجویان را در پی داشت و هم سبب پیدایش آثاری
شد که علاوه بر جنبه تحقیقی از اقبال عامه برخوردار بود. قلم زیبا و روان باستانی پاریزی
بخشی از میراث مکتوب زبان فارسی است که برای نسل های آینده، بسان گنجینه ای ارزشمند
پایدار و ماندنی خواهد بود.
این ضایعه را به عموم فرهنگ دوستان، دانشگاهیان، مورخان، مردم خونگرم سرزمین کرمان و
به ویژه خانواده محترم آن مرحوم تسلیت گفته، آمرزش الهی را برای آن عزیز از دست رفته
خواستارم.

سید رضا صالحی امیری

رئیس سازمان اسناد و کتابخانه ملی

دکتر رضا داوری اردکانی؛ رئیس فرهنگستان علوم

سرکار خانم دکتر حمیده باستانی پاریزی

جناب آقای مهندس حمید باستانی پاریزی

درگذشت پدر گرانمایه و نامدارتان را به شما و خانواده گرامی تسلیت می‌گویم. حادثه درگذشت حضرت استاد باستانی پاریزی دانش و ادب و فرهنگ و تاریخ ایران را عزادار و ماتمزده کرد. دکتر باستانی پاریزی مورخی نجیب و شاعر ادیبی ظریف بود و تعلقش به فرهنگ و تاریخ ایران چنان بود که از او مردی آزاد و آزاده و دوستدار خرد و دانش و فرهنگ ساخته بود.

تاریخ پر از درس عبرت است هرچند که مردمان و حکومت‌ها کمتر از تاریخ درس عبرت می‌آموزند اما تاریخ‌نگاری دکتر باستانی پاریزی یکسره درس عبرت بود و خوشبختانه آثار این مرد بزرگ با ذوق و زبانی نوشته شد که خوانندگان بسیار می‌تواند داشته باشد.

دکتر باستانی از مفاخر زمان ماست و نام او و آثارش ماندگار خواهد بود. درود و رحمت خدا بر او باد که یادگارهای خوب بر جای گذاشت و در زمان حیاتش کسی از او جز نیک‌کرداری و نیک‌گفتاری ندید و نشنید.

رضا داوری اردکانی

پیام فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی

بسمه تعالی

درگذشت استاد ارجمند دانشگاه تهران، مورخ پرکار و کرمان‌شناس توانا و نویسنده و ادیب نکته‌سنج، شادروان دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی را به عموم دستداران علم و ادب و فرهنگ، و به‌ویژه به همشهریان او تسلیت می‌گوییم و برای آن مرحوم آموزش روان مسئلت می‌کنیم.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تبرستان
www.tabarestan.info

پیام استاندار کرمان به مراسم یادبود دکتر باستانی پاریزی

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا لازم می دانم درود بی پایان و مراتب سپاس و قدردانی خویش را به همه برگزارکنندگان و مهمانان گرانقدری که در مراسم یادبود استاد فرزانه ی این دیار و ایران بزرگ گرد هم آمدند تقدیم نمایم:

عصر پاریزی گستره ای به وسعت همه ی اندیشه هایی دارد که از خاکدان طبیعت میزیند و آن گاه که بارور و شکوفا و پر ثمر می شوند همچون شاخه های سبزی بید سر فرومی آورند تا مکتبی بگشایند فرا روی فرزندان این سامان که :

سر به زیر می آورد هر شاخه از بارآوری

می کند افتادگی انسان اگر دانا شود

به راستی روانشاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی با ابعاد برجسته ی شخصیتی، فروتنی و تلاش مداوم صحیفه ای از عشق و احساس را برجای نهاد که نه تنها با پروازش از فروغ آن کاسته نخواهد شد بلکه بلندآوازی آن در گذر ایام و در این گنبد دوار بالنده تر می شود.

خدایا سپاس می گویم که آسمان کرمان پر از ستارگانی ست که تلالو انوار هرکدام چراغی ست منور و گشاینده ی راه به جویندگان و سالکان طریق پیشرفت و عظمت و بدون تردید انسانی کم مانند و بی جانشین همچون دکتر باستانی پاریزی که نماد بارز خلق و خوی کرمان و کرمانی بود در زمره ی نورافشان ترین اختران سپهر این خطه ی دیرپای است و بوته ی فراموشی در دشت و گلستانی که نام بلندش را پرورده است جایگاهی ندارد.

امید آن دارم این نگرش و اقدام مناسب زمینه ی پراثری برای شناساندن و تکریم از مفاخر و نام آوران کرمانی در عرصه های مختلف به جامعه فراهم سازد.

یاد و یادبود

ای نامه که می‌روی به سویش

از جانب من ببوس رویش

لادری

شاگرد (حال شاگرد دیروز؛ امروز استاد دانشگاه است). پس از نوشتن چند خطی به مطالبه شعر بالا را خواند و برای دکتر باستانی‌پاریزی بهترین‌ها را آرزو کرد. دست خط و پیغام را به جناب دکتر رساندم و ایشان آن دست خط را بوسید. دفتری که به دنبال‌روی از استاد ایرج افشار «سواد و بیاض» نام گذاشته بودم را ورق زدند و پس از خواندن نوشته‌ها با لبخند مهربانی گفتند «ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش»

و اینک چند دست خطی که در نیمه‌های تصویربرداری فیلم مستند «از پاریز تا پاریس» شروع به جمع‌آوری کردیم از دانشگاه تهران تا تورنتو؛ از سال ۱۳۸۷ تا ۱۳۹۳. هیچ‌گاه نتوانستم بر این بیاض، سواد و بنویسم! و بایست شعر استاد سخن سعدی را زمزمه کنم:

من ای صبا ره رفتن به کوی دوست ندانم

تو می‌روی به سلامت سلام من برسانی

سید جواد میرهاشمی

Naofumi ABE 阿部 尚史
۸۸/۵/۲۰

دانشجوی دکتری دانشگاه تولید
دوستان فرمای عالم را مورد تفتیح قرار دادم و بر این بیان نامه مضمون
استفاده نمائیم. از این کتاب برصه برهمن یاد بگیرم.

www.tabarestan.info

ریزه ل

استاد ارجمند
جناب آقای دکتر باستان باگری

آنقدر لاک در دستم که عید خواندن نان سپید و سال
عمر توأم با غریب سلامتی به شما ارزانی دارم
و مع تقصیر و سحر از شما و در اینجا در دستم
درضا، لکله را میسوزانید. به هر کس علم کفر
۸۸/۸/۲۰

سپه
آنکه که خود را شناسم در برابر خدایم
سپه
آنکه با عمار در هر صفت کن با آشناسم
در عبادت کلام کن با راسته الا انظر
در راه کشف کلام با بیست حکمت آشناسم
خواننده سلا با رنبر چه از اندیشه در حال پیوسته
ساده و از حافظه در نظیر خویش مستگیر کن
از یک بیست و نه در کتاب تا سر در حال
حزین () ، همه رنبر عجب در عبادت در
لذت بخش و سودمند است ...
از خدا طلال عمر این ۹۰ و خواص و علم بر آتش سلا
که به نغمه بینه سینه در سینه در آتش سلا
نیوار ... ۹۲ ۸۳ ۳۵۷ ۹۱۲
شاد در کتب صغیر و فضا

بسم پروردگاری که فرزانه اندکی از ما
چون استاد فرخنده استاد بزرگ
است خرد را در برده

چه کسی می تواند وقت گذشته و جانگوشه والای شما را ، استاد عزیز امید دارم
تا ترس نیست رنج و حسرت و حساب شما در حقان بلکه از آن دان و از آن بیخ
سازید . وجه شیرین است لطف الهی شکر سپاس پرورد خدای عزوجل و امید
نزد شما ، و آن روز بیا که با شما می ، تا از آن بزرگواران ، خدمت با ایم
که تاریخ می خوانم و امید دارم ، که نام ، تاریخ کلام کسای رسم می زنده و امید
مجاورانه آشنای سازد ؟ اما وقت که نام شما در آن روز که آن نزد ما می آید
تاریخ کلامی است خداست ؟ درود می بایم بر شما پیروز سلامت و جاوید
باشید

سازار امیدوارم
که این آرزوی شما را
دست که بر سر راه
باشد
پاییز ۸۸

سهم نگاه

عذبت انسا و برادر فاسد آرزوگر با نگاه پاره خون
دندانهای کج در شکران حصار نگاه در رسته کوه در
سپاس دگر که صبح تا شرو و امشون نه در دست
دندانها تو برخ ایران همیشه در حصار استخوان انگلستان
الهم ایستاد راه و سبک تاریخها نگاه در رسته کوه
تا سر لوسه ما خنجر رسته نامع فرار میرد

حسن لامله
۱۳۸۴

محمد ابراہیم باستانے مبارک ہو
 دوست و عزیزوں! تمہارا کوئی جسم و جان
 مانگتا ہے، دوستا کہہ دو کہ تمہارا
 صلہ تمہارا دربارہٴ سلاہ زندہ رہے
 سب کو اس کے بارے میں جاننا ہے

www.ghazwanstan.info

اسی واسطے تمہارا پیغام
 قامتِ علمی و عہد و عمر سلاہ ملے
 کی کہ ہمیں اس یادگار خوبیاں سے
 کہنے لگے، حضرت! ان کے لئے
 نسبت۔ خدا اس کے اجر سے
 جو اس کے لئے ہے

۱۱-۲-۱۱

ہم سپاہی گزیریم کہ سرانجام
 موقوف شدہ سلاخ سرفروشہ
 بنیاد!

جنز ایرہ (مات) گلویم کہ
 بودگی گفتہ:

ہزار سال پڑی، صد ہزار
 سال پڑی

ارادہ مند پڑی کہ
 بیچارہ بنیاد
 بیست و سوم دی ماہ
 ۱۴۸۸

استاد عزیزم دکتر باستانی پاریزی
 ہی دامن چہ شد کہ اجازہ دادید
 سرانجام پس لڑ چیدیں وہم معلوم
 مستندی لڑ زنگن سلاتھہ
 شود بہ ہر دلیل و وجہتی کہ بارہ
 مبارک است۔ دوستداران سہا
 ہزاران ہزار لڑ علاقہ مند ان کا
 خوشی ہی گونہ کہ صدا و تصور
 کا در تک معلوم مستند بیادگار
 راستہ باشند۔ از ان میرفتا

www.tabarestan.info

Date: _____ Sub: _____

بیتاخذ

پروردگار!

عمر استاد باستانی با زبیری را طبعی بنویس تا آثار و کتبها

www.tabarestan.info

بشیری قلم کنند ...

در عمر سرانهم طبعی بنویس که بتوانم تمام این آثار را بخوانم!

نبدات . علی درانی

زستان - ۱۳۸۸

دستخط وزیر محترم علوم تحقیقات و فناوری جناب آقای دکتر فرجی دانا به همراه

دستخط جناب آقای دکتر ظریفیان

دستخط
استاد دانشمند و محترم و صاحب نظر و با تجربه و با شخصیت و با
و شایسته و مورد اعتماد و با شخصیت و با تجربه و با شخصیت و با
و از جمله دانشمندان و محققان و صاحب نظران و با شخصیت و با
و شخصیت و با تجربه و با شخصیت و با تجربه و با شخصیت و با
آب و خاک و زمین و هوا و دریا و کوه و دشت و با شخصیت و با
اینجانب فرجی دانا

رضوانی
۱۳۹۰

دو

بشخصیت و با تجربه و با شخصیت و با تجربه و با شخصیت و با
و از جمله دانشمندان و محققان و صاحب نظران و با شخصیت و با
و شخصیت و با تجربه و با شخصیت و با تجربه و با شخصیت و با
آب و خاک و زمین و هوا و دریا و کوه و دشت و با شخصیت و با
اینجانب فرجی دانا

آثار و آثار اسلامی در مجامع

استاد چهارم اسیم بهیجی بلوژی که حق کی که شفقت کرد هر که که علم را بهیجی بلوژی

فقیه و عارف ایران بود. او که در طول عمر با مکتب خود با تالیف ده کتاب و صد کتاب تالیف کرد

و ادب اهلین را بهیجی بلوژی و صد کتاب تالیف کرد که بهیجی بلوژی و صد کتاب تالیف کرد

و حق و در مجامع علم و ادب است. مرحوم بهیجی بلوژی در این احوال، از وی شفقت

طبع بود و تصانیح او قلم همان بود که با صاحب علم کرد و هر چند بهیجی بلوژی و صد کتاب تالیف کرد

همان قرار بود. اینجانب این صاحب را به خانان اسلام آنه فقیه و علم دانسته و بهیجی بلوژی

فقیه و ادب و مردم شریف ایران کرمان و ملت تبریز است و السلام

علی حنی

دبیر فقه و ادب و کلام

نوم ۱۳۰۵

بیمه خدماتی خسته بهرمان

بدرودم تو در هر روزان است و بدست من با برتری که
تو در این روز هفت ایران کردی خدمات ارزنده
ای که داده که شایسته در این دکانه را رسید
اینست هر که در وقت در اطلاع دارم و آفتنا حضور
داشتی در راسته و در آن وقت در این روز هفت
تو شرف آورده و به بیسی با راسته از آن روز تو
است و آفتنا تو در هر روز در این دکانه
را به برتری من هر که در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید

۰۹۳۵۲۱۲۷۵۴۵
۳۱
۳۱
۳۱

بیمه خدماتی خسته بهرمان

بدرودم تو در هر روزان است و بدست من با برتری که
تو در این روز هفت ایران کردی خدمات ارزنده
ای که داده که شایسته در این دکانه را رسید
اینست هر که در وقت در اطلاع دارم و آفتنا حضور
داشتی در راسته و در آن وقت در این روز هفت
تو شرف آورده و به بیسی با راسته از آن روز تو
است و آفتنا تو در هر روز در این دکانه
را به برتری من هر که در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید

www.tabarestan.info
بیمه خدماتی خسته بهرمان
۳۱
۳۱
۳۱

او سردی سه هزار است که بود.

بدرودم تو در هر روزان است و بدست من با برتری که
تو در این روز هفت ایران کردی خدمات ارزنده
ای که داده که شایسته در این دکانه را رسید
اینست هر که در وقت در اطلاع دارم و آفتنا حضور
داشتی در راسته و در آن وقت در این روز هفت
تو شرف آورده و به بیسی با راسته از آن روز تو
است و آفتنا تو در هر روز در این دکانه
را به برتری من هر که در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید
تو که در این روز تو در این دکانه را رسید

خطی غمگین بودم که مردی غمگین وارد خانه آمد استناد با استقلال پایداری
 در محاسن ما شایسته آمد، مندی بود که همیشه برای من بسیار به
 یاد خاطر مانند دست داشتیم که از جور استا بیشتر دوستم
 برآید همیشه سخنان زیبا و مفیدی گفت. واقعا جاییش
 عالی باقی خواهد ماند.

روحش شاد و جایگاهش عالی
 Mohammad Vosoghi

بی نظیر
 کلمه در هر کلمه
 و در حالیکه نبود
 سالی در کمال زینت بودم صبر در آن همه دیوانه و خود تو
 مردی عفو صبح و زانگیزه شاد و صمیمی و بی غم بود
 نه تنها رو عفت انقدر صبور بودت بلکه با استقامت و دلیران
 است - روحش شاد - روزی که از دنیا رفت
 در یاد بسیار بودم - ۱۳۸۴

یاد کتاب استاد باستانی به خطی از دلائل
 بی کتابی بسیار قدیمی خانوادگی مرکز قراچو
 شواهد
 یاد ایشان بیاد می ماند، هلاک کرده و همین چنین
 APR. 19 2014

گزارش وداع

در صبح روز پنجشنبه هفتم فروردین ۱۳۹۳ شمسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران میزبان خیل کثیر مشتاقانی بود که برای وداع با پیکر آن ادیب و مورخ گرانمایه حضور یافته بودند. در این مراسم که با حضور مقامات عالی‌رتبه کشور از جمله جناب آقای مهندس اسحاق جهانگیری معاون اول محترم رئیس جمهور، جناب آقای دکتر فرجی دانا وزیر علوم، جناب آقای دکتر امید سرپرست دانشگاه تهران، جناب آقای دکتر میرزاده رئیس دانشگاه آزاد اسلامی، جناب آقای دکتر رزم‌حسینی استاندار کرمان، جناب آقای دکتر مسجدجامعی رئیس محترم شورای شهر تهران و جناب حجة الاسلام آقای سید محمود دعایی رئیس مؤسسه مطبوعاتی اطلاعات و علاقه‌مندان و دوستان آن مرحوم و با اجراء دکتر حسن باستانی‌راد (استاد گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی و شاگرد استاد مرحوم) برگزار شد؛ ابتدا آقای دکتر رسول جعفریان از طرف گروه تاریخ دانشگاه تهران به ایراد سخن پرداختند. سپس آقایان علی دهباشی و چند تن دیگر سخنانی را در رثاء آن استاد بیان داشتند و در پایان نیز متن تسلیتی از طرف دانشجویان تاریخ دانشگاه تهران توسط آقای سید هانی مظفری‌نیا قرائت شد. سپس هشتاد و نه شاخه گل (به رقم سن ایشان) بر پیکرشان نثار گشت و پس از قرائت فاتحه توسط حاضرین و گرداندن در صحن دانشکده، به سوی آرامگاه ابدی برده شد تا در کنار مزار همسرشان آرام گیرد.

آخرین وداع خیل عظیم دوست داران و علاقه مندان با پیکر استاد مرحوم



نثار ۸۹ شاخه گل بر پیکر استاد توسط فرزندان ایشان و دوست و همکار قدیمی شان
دکتر احسان اشراقی



قرائت متن پیام تسلیت دانشجویان تاریخ دانشگاه تهران

توسط آقای سید هانی مظفری نیا



و حمل پیکر استاد فقید به سوی آرامگاه ابدی



(عکاس: الیاس پیراسته)



مراسم ترحیم در کرمان و سیرجان
سخنان جناب آقای فرشید فلاح مدیرکل محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمان



اهداء لوح به سرکار خانم مهندس دردانه دره عروس استاد فقید

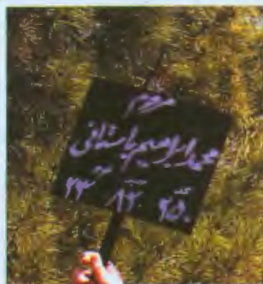


بازتاب فوت استاد در مطبوعات استان کرمان



راوی شیرین تاریخ

پانزدهمین روزگردی نگهبانان استان
معمدیه اعمیر پاسارگاد، باقرآباد







زیره به کرمان بردن

هرچند شخصیت عالیقدر استاد فرزانه باستانی‌پاریزی که ماده دانش را با نور معنوی انسانیت و معرفت آمیخته بودند، مستغنی از تعریف دیگران است و سخن گفتن درمورد ایشان، حقاً و حقیقتاً در حکم زیره به کرمان بردن است؛ لیکن بی‌آن شدیم حدیث یادبود آن عزیز از دست رفته را از زبان دیگر استادان و دانش-دوستان و نیز تنی چند از شاگردان آن مرحوم گردآوریم و به مدلول بیت:

خوش تر آن باشد که وصف دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

عمل نماییم. باشد که یادش جاودان ماند.

با سپاس وافر به حضور همه بزرگوارانی که خواهش ما را اجابت کرده و مطالب خود را ارسال داشتند؛ تهیه و تمهید این فصل به توسط آقایان دکتر گودرز رشتیانی و محمد تقی‌زاده صورت پذیرفته است. همچنین خانم‌ها مریم سیاری، سارا میراحمدی، یسنا موسوی، بهاره زرگری، مهدخت ابوالفتحی و افسانه روشن نیز در انجام آن معاضدت و مشارکت نمودند.

تبرستان
www.tabarestan.info

به یاد پدر

مهندس حمید باستانی پاریزی

از پدر گفتن و برای پدرنوشتن کار مشکلی است. چرا که رابطه پدر- فرزندی مواقعی حاجبی بر واقع بینی است، و بخصوص آنکه قلم پدر چون گلبهرگی در نسیم بر صفحه زمانه در هر طرفی به روانی نقش زده باشد و از آن مهمتر، ناچیزی بضاعت ادبی فرزند.

پس چه بهتر که خاطرات نیم قرن زندگی با هم، از مجسم کردن او در انعکاس صفحه گرامافون کوکی که برای پسر آورده، تا حضور در دفتر مجله دانشکده ادبیات و مشاهده احترام پدر به فرد میان قامت میانسالی که موجب انتقال پدر به دانشگاه و برکشیدن وی شد، تا گشتن در شهر برای یافتن پسر بازیگوش دبیرستانی و یا نگرانی از دیر رسیدن سرباز زمان جنگ به منزل و بعد، تکرار همین حوادث برای فرزندزادگان در ذهن مرور شود و اگر همتی بود بعدها نوشتن روزهای خوش و ناخوش.

کمتر کسی است از شاگردان و خانواده اش که خوش خلقی و مردم‌داری، قناعت، روی پای خود ایستادن و اتکا به توانایی‌های شخصی و مناعت طبعش را من غیر مستقیم از او نیاموخته باشد.

اما بزرگی پدر را ما از احترام مادر به او و تلاش‌هایی که برای فراهم ساختن محیطی فارغ از دغدغه می‌کرد درک کردیم. یکی از شاگردان پدر بعد از فوت مادر و از زبان وی گفته است :

عمری به سر دویدم تا تو ز پا نیفتی من خاموشی گزیدم تو در ناب سفتی

پیوسته بی من ای دوست رفتی به سیر آفاق گویی ز دامن ما دست نیاز شستی

اگرچه سعی خانواده پس از رفتن مادر آن بود که تا حد ممکن تغییری در زندگی پدر بوجود نیاید، اما بی تردید این جدایی در کاهش توانایی‌های پدر موثر بود.



استاد فقید دکتر باستانی پاریزی به همراه مهندس حمید باستانی پاریزی

یادداشت دکتر حمیده باستانی پاریزی

در احوال زندگی باستانی پاریزی استاد، نویسنده، مورخ و محقق، یقیناً شاگردان و همکاران او در دانشگاه، همچنین جامعه علمی و فرهنگی به حق خواهند گفت و خواهند نوشت. اما به عنوان فرزند و دختر، نوشتن در باب شخصیتی که در تمام دوران زندگی پنجاه و شش ساله ام، برای من نه تنها پدر و راهنمای زندگی، بلکه به عنوان الگویی برای رسیدن به فرهیختگی به شمار می آمد، آسان نیست. تنها امید دارم که این چند جمله، ادای دینی باشد به آن مرشد بزرگ زندگی که جای خالی او را در هر گوشه و کنار زندگی می بینم و احساس می کنم.

برای من، باستانی پاریزی آن پدر آرام اما با صلابتی بود که هر روز بعد از آمدن از مدرسه، دانشگاه، و یا از محل کار، در کتابخانه و در صندلی کنار تختش می نشستم و با اوساختم در مورد مسائل فرهنگی و اجتماعی روز، کتابهای تازه خوانده، شعرهای تازه دیده، و مکالمات تازه شنیده، بحث و گفتگو میکردم. و ای عجب که او را همواره منتظر و مشتاق رسیدن این ساعتی گفتگومی دیدم...

برای من، باستانی پاریزی آن شنونده آرامی بود که بعد از شنیدن حرفها، گله ها، و حتا سرزنش های ناشی از بی تجربگی، گوشه ای می گفت و جا به جا کتابی یا مقاله ای را که تازه دریافت کرده بود برای خواندن به من میداد و بعد ها نظر مرا جویا می شد و بدینگونه احترام به عقیده را، حتا از جانب "جوانی ناآرام و بی تجربه" به من می آموخت ...

برای من، باستانی پاریزی آن استادی بود که درس "امانت در کار تحقیقاتی" را یاد می داد و رعایت آنرا با وسواس بسیار توصیه می نمود ...

برای من، باستانی پاریزی آن مرشدی بود که رعایت "انصاف" را در هرگونه مراوده، مکالمه، و یا قضاوت روزانه توصیه می کرد...

برای من، باستانی پاریزی آن راهنمایی بود که تحمل شنیدن حرف مخالف را ترویج می نمود و خود با آرامش بسیار آنرا نشان میداد...

برای من، باستانی پاریزی آن انسان باشهامتی بود که "حرفی را که به آن اعتقاد داشت و درست می پندارید، با ادب بسیار به زبان می آورد، حتی اگر در آن لحظه گوش شنویی به آن نمی بود..."

و سرانجام، برای من، باستانی پاریزی آن آموزگار فروتنی بود که می آموخت: "هر آن کس را که به شما کلمه ای آموخت تا ابد ارج نهید و احترام گذارید".

تو هرگز نمی‌میری ای جان پاک

دُرَدانه - دُرَه (باستانی پاریزی)

(عروس استاد مرحوم باستانی پاریزی)

نزدیک به سی سال است که افتخار حضور در خانواده باستانی پاریزی را دارم. سی سالی که هر روزش میبایست برای من کلاس درسی باشد. ولی افسوس که جوانی و بی تجربگی سالهای نخست و روزمرگیهای سالهای اخیر، اکنون بار حسرتی را بر سر وجودم نشانده که چرا نتوانستم آنچنان که باید و شاید شاگردی این بزرگمرد را بکنم. دوباره شخصیت استاد باستانی پاریزی بسیار گفته و نوشته اند. جدای از ویژگیهای علمی و ادبی و فرهنگی والا، او سرشار از انرژی و امید به آینده بود، بدون ذره ای فخر فروشی. متین و با وقار بود، در عین سادگی و بی ادعایی. بی گیر بود و پشتکاری مثال زدنی داشت، در عین مهربانی و مردم داری و فروتنی. اگر خیل دوستداران و خوانندگان کتابهایش، از خصایل اخلاقی بیشمارش فقط و فقط صبوری و گوش سپردن و مدارا با مخاطب را از او بیاموزند، قطعاً جامعه بهتری ساخته خواهد شد.

افتخار میکنم که فرزندانم در خانه استاد بالیده اند و آرزو دارم که قطره ای از دریای بیکران شخصیت ایشان در وجود آن دو تبلور یابد شاید در آینده بدل به شجره‌ای پر خیر و برکت و درخور نام باستانی پاریزی بشود.

وجودشان چشم و چراغ خانه و حضورشان پشت و پناهمان بود. در این روزهای بی پناهی، در گوشه گوشه خانه روح پاک ایشان حاضر و سیل خاطراتشان جاری است.

تو هرگز نمی‌میری ای جان پاک به مرگ تو مرگ تو حاشا کنم

هشتاد و نه سال زندگی، که مطمئنم حتی یک روز از آن را به دریغ زندگی دیگران نگذراند، شصت و سه سال معلمی که با عشق به آن پرداخت، دنیا گشتش که می‌گفت به از دنیا خوردن است، شرکت در اجتماعات و سمینارها و کنفرانس‌ها، علیرغم یاری نکردن جسم و چشم و مهمتر از آن حضور بی وقفه در دانشگاه از جمله آن چیزهایی بود که می‌خواست و به آن

دست یافت. بنابراین فکر می‌کنم بدون حسرت و افسوس چشم از جهان بست، اگر هم گلایه و شکایتی می‌کرد و یا به طنز خرده ای هم میگرفت، نه برای خود، که برای اصحاب علم و معرفت و جانشینان آنها، یعنی دانشجویان و جوانانی بود که می‌توانند در وجود چنین افرادی عشق به آینده و امید به فردای بهتر را جستجو کنند.

این مختصر نوشته، به دستور استاد عزیز، آقای دکتر زندیه تهیه شد که می‌دانم در کنار مقالات و نوشته‌های پر بار استادان گرامی و دوستان پدرم چیزی است کمتر از ران ملخ و نه شایسته یادنامه چهلمین روز درگذشت ایشان.

تبرستان
www.tabarestan.info

یادی و یاد بودی از دوست و همکلاسی و همکار قدیمی

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

دکتر احسان اشراقی

(استاد ممتاز گروه تاریخ دانشگاه تهران)

درگذشت استاد باستانی پاریزی مورخ و پژوهشگر بزرگ تاریخ ایران موجب اندوه و تأثر بسیاری از همکاران و دوستان او گردید. و دریغاً که اکنون جاییش در میان یاران و همکارانش خالی مانده است.

برای نگارنده این سطور که سالیانی دراز از دوران تحصیل در دانشسرای عالی و تدریس در دانشگاه تهران در غم و شادی و نشیب و فراز زندگی شریک و قرین یکدیگر بودیم این غم و اندوه فراموش شدنی نیست... که: روز هجر سیه و باد و خاتمان فراغ.

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

من با دکتر باستانی پاریزی از سال ۱۳۲۵ شمسی در دانشسرای عالی آشنا شدم. هر دو در رشته تاریخ و جغرافیا درس خواندیم. من یک سال زودتر از او به دانشسرا رفتم و او یک سال بعد از من آمد. قرار بود ما را به صورت شبانه روزی بپذیرند و چون در آن زمان هنوز مقدمات این امر فراهم نشده بود، ناگزیر شدیم جا و مکانی برای یک سال دست و پا کنیم. در آن وقت تهیه اتاق برای اشخاص مجرد مشکل بود. ناچار به مدارس قدیم روی آوردیم که جای مناسبی برای محصلینی نظیر ما بود. من با کمک مرحوم ثابت الموتی روحانی اهل قزوین که متولی مدرسه شیخ عبدالحسین بود اتفاقی در این مدرسه دست و پا کردم و دکتر باستانی نیز در اتاق دیگری ساکن شد.

شرح زندگی در این حجره را دکتر باستانی در ضمن قصیده ای شیوا به رشته تحریر درآورد که در دفتر یاد و یادبود که از نخستین آثار او به شمار میرفت به چاپ رسانده و نسخه ای هم بعدها برای آقای جمالزاده فرستاد.

استاد جمالزاده به صورتی که در کتاب یاد و یادبود دکتر باستانی آمده است در پاسخ به این شعر پرمحتوا، ضمن تقدیر از استعداد شاعری او، آینده درخشانی را برایش آرزو کرد و این

ماجرا وسیله ارتباط دوستانه و مداومی فی مابین گردید. که تا پایان عمر جمال زاده ادامه داشت.

یک سال بعد خوابگاه دانشجویی در محل امیرآباد برقرار شد. این خوابگاه در وسط درختزاری بالنسبه قرار داشت تا چندین قبل اردوگاه نظامیان آمریکایی مستقر در تهران بود. در آن هنگام تازه جنگ جهانی دوم (۱۳۳۹-۱۹۴۵) خاتمه یافته و نیروهای شوروی و انگلیسی و آمریکایی که بعد از سوم شهریور ۱۳۴۰ شمسی بی طرفی ایران را نقض کرده وارد کشور ما شده بودند بر طبق قرارداد بایستی ایران را تخلیه کنند. بنابر این آمریکائیان این اردوگاه را تخلیه کرده و رفتند. و دولت ایران به خواست دانشگاه تهران این محل را به فئسانه روزی دانشجویان تبدیل کرد. من و دکتر باستانی جزء نخستین دانشجویانی بودیم که حق سکنی در این محل را یافتیم. چندی بعد مرحوم احمد بهمنش استاد تاریخ دانشگاه تهران به سرپرستی کوی تعیین شد و تحت نظارت ایشان ساختمانهای جدیدی برای دانشجویان ساخته شد که شامل اتاقهای یک نفره بود. وقتی اتاقها را بر حسب قرعه بین دانشجویان یک انجمن فرهنگی تشکیل دادند که شبهای جمعه مراسم سخنرانی و شعرخوانی در آن برپا می شد و دکتر باستانی اغلب در این مراسم شعر می خواند و مورد تشویق حضار قرار می گرفت. البته این شعرها سروده خود ایشان بود. مخفی نماند که استاد در آن گیر و دار ویولنی تهیه کرده بود و با آن تمرین می کرد که گاه و بی گاه صدای آن به گوش می رسید. نمی دانم کار استاد با این نواختن ها به کجا رسید. چندی قبل از ایشان شنیدم که فرمود: به جایی نرسیدم!

در عوض آقای دکتر باستانی به هنرهای دیگری آراسته بود: شاعری و نویسندگی. او با طبع خدادادی که داشت آن روزها به شاعری شهرت یافت.

در کوی امیرآباد او و شاعری شیرین سخن می دانستند. رفته رفته اشعارش در بعضی جراید به چاپ میرسید که از آن جمله شعری بود که بعد از ترور محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» سرود که به زودی بر سر زبانها افتاد و چند بار چاپ شد.

بالاخره بعد از چهار سال در رشتهی تاریخ و جغرافیا و علوم تربیتی فارغ التحصیل شدیم. من به عنوان دبیر به قزوین و چند سال به انزلی رفتم و دکتر باستانی به کرمان رفت و بعد چند سال که دوره ی دکتری تاریخ دانشگاه تهران باز شد یکی پس از دیگری در این دوره پذیرفته

شدیم و در خاتمه ی این دوره چون تحقیقات مورد توجه استادان قرار گرفته بود به تدریس در رشته ی تاریخ توفیق یافتیم. در اینجا لازم است از استادان کم نظیری مانند مرحوم عباس اقبال آشتیانی، وحیدالملک شبیانی، نصرالله فلسفی، رشید یاسمی، مسعود کیهان، دکتر احمد مستوفی، دکتر محمد معین و استاد حسن گنجی که در دانشسرای عالی افتخار شاگردی آنها را داشتیم و مرحوم دکتر عباس زریاب خویی، دکتر علی بیبا، دکتر خان بابا بیانی و دکتر محسن عزیزیکه در دوره ی دکتری تاریخ در محضرشان دانش آموختیم؛ سپاس و حق گزارای خود را تقدیم نمایم.

در این دوران ها همصحبتی و همکاری و هم نشینی با دکتر باستانی فیض و توفیق بزرگی بود که نصیب من شد.

درباره ی خدمات فرهنگی شایانی که دکتر باستانی از رهگذر تالیف و انتشار کتب تاریخی و ادبی به جامعه ی ما انجام داده است در این فرصت اندک چیزی نمی گویم و آنرا به وقت و فرصت دیگری موکول می کنم و به همین مختصر بسنده می نمایم که دکتر باستانی از زمانی که کتاب «پیغمبران دزدان» را در هفده سالگی در کرمان به چاپ رسانید، تا امروز که چشم از جهان پوشیده، کتب بسیاری در تاریخ و ادب اعم از تالیف و تصحیح و ترجمه و شعر از وی انتشار یافته است و اگر این رقم را بر تعداد کثیری مقاله ادبی و تاریخی و سخنرانیهایی که در کنگره های تحقیقات ایرانی در داخل و خارج ایراد کرده و مقدمه هایی که بر آثار دیگران نوشته بیافزاییم، آن وقت ارزش کارهایی که انجام داده بیشتر روشن می شود.

امروز دکتر باستانی با آنهمه تجارب علمی و آثار گرانبهایی که به جامعه ی فرهنگ دوست ایران هدیه کرده است یکی از ارکان استوار تاریخ و ادب ایران شمرده می شود. او مورخی است جامع که با شیوه ی بدیعی که در تاریخ نگاری و تاریخ نگری به وجود آورده توانسته است موقعیت ممتازی در بین مردم تاریخ خوان به دست آورد. بعضی به او ایراد گرفته اند که در کتابهایش بیش از پیش حاشیه رفته. از شعر و اسطوره و داستان و کنایه زیاده از حد استفاده کرده است. به نظر من این شیوه ی کار دکتر باستانی نه تنها عیب نیست بلکه هنر اوست. دکتر باستانی به خوبی دریافته است که تاریخ را جز به مدد دانشهای حاشیه ای نظیر شعر و ادب و اسطوره و داستان و مضامین دل انگیز و طنزهای عبرت آموز نمی توان در ذهنیت مردم جای

داد. تلفیق شعر و ادب با تاریخ ضمن لذتی که برای مورخ حاصل می‌کند خواننده را نیز برای دریافت حوادث تاریخی آماده تر می‌سازد و او را با مورخ حاصل می‌کند خواننده را نیز برای دریافت حوادث تاریخی آماده تر می‌سازد و او را با مورخ در عرضه‌ی ابداعات هنری سهیم می‌سازد و این خود دستاویزی است که از طریق آن می‌توان به مناسب‌ترین شکلی از معمای پیچیده و خالی از انعطاف حوادث گذشته رمزگشایی کرد.

بین تاریخ و اسطوره مرزی وجود ندارد، جغرافیا بستر حرکت‌های تاریخی است و بدون اطلاع نسبی از آن نمی‌توان به علل و نتایج بسیاری از وقایع تاریخی پی برد. پیوستگی شعر و هنر با تاریخ قابل انکار نیست تا جایی که بعضی از فلاسفه تاریخ آنرا از مقوله‌ی هنر دانسته‌اند. در تحقیقات تاریخی امروز بدون اطلاع نسبی از ادبیات و هنر و جغرافیا و بوی اطلاع‌محض از فلسفه و جامعه‌شناسی و باستان‌شناسی نمی‌توان به مشکلات گذشته دست یافت و کسی که وقت و حوصله ندارد که تاریخ را در جامعیت آن بنگرد در حل غوامض تاریخ ره به جایی نمی‌برد.

دکتر باستانی در آراستن تاریخ با شعر و اسطوره و حماسه و جغرافیا و مضامین شیرینی که مورد پسند خوانندگان است مهارت دارد. غالب حواشی کتابهایش خواندنی است و اگر این حواشی را جدا کنند خود کتابی جداگانه به وجود خواهد آمد. پای بندی دکتر باستانی را به اصول تاریخ‌نگاری از گریزی که در لابه‌لای آثارش زده است به خوبی می‌توان مشاهده کرد. او تمامی این اصول و قواعد را در کتاب مستطاب «خود مشتمالی» یا به اصطلاح فرنگی‌ها «اوتوکرتیک» آورده است که اجمالاً بدان اشاره می‌شود:

به نظر او هر اثر تاریخی در حکم یک ساختمان و یک بنای تازه‌ساز است که بر طبق نظر یک معمار که مورخ نام دارد ساخته می‌شود. مواد و مصالح این ساختمان منابع و مآخذ تاریخی است. هر محقق پیش از آن که سالها مواد و مصالح اصلی خود را خریداری کرده باشد نمی‌تواند بدون مقدمه بنای تازه‌ساز خود را بالا ببرد. صدها هزارها و ده‌ها هزار فیش لازم است تا از میان صدها کتاب و سند و فرمان و مدرک بتوان به مقصود رسید. آشنایی با متد و اصول تاریخ‌نگاری مستلزم مقدماتی است که باید آموخت. قدرت استنباط در تاریخ از خلال کتب تاریخی یک مسئله مهمی است که باید در مورخ به وجود آید. هنر درست خواندن مآخذ

تاریخی راه تحقیق را می‌گشاید و فقدان این هنر را در این راه به وجود می‌آورد. برای اینکه کسی در بخشی از تاریخ تخصص پیدا کند باید سالها عمر صرف این کار کند تا به جایی برسد.

وقتی مطلبی تاریخی بیان میشود باید چنان باشد که با عوامل زمان و مکان و انسان یعنی موقعیت جغرافیایی و طبیعی و به طور کلی با زندگی مردم سازگار و همراه باشد. اگر روایتی خلاف سنت و رسوم زندگی روزمره ی مردم بیان شد، مطمئناً قابل تشکیک و تردید است. نحوه بیان مطلب نیز خود مبحثی است که جای سخن بسیار دارد. همین قدر باید اشاره کرد که اصولاً روایات تاریخ هرگز به صورت یک پدیده ی جزئی و قطعی تلقی نشده است. مورخ خوب کسی است که وقایع را در کمال بی طرفی و حتی از افقی بالاتر از افق محلی خود بنگرد و بعد تاریخ بنویسد. هر چند در ارزیابی اعصار گذشته عادل بودن نه تنها دشوار است، بلکه غیرممکن است. تاریخ نباید با غرض همراه شود. دنیا و سرنوشت آدمی، منظره و دورنمایی است که مورخ حکم نقاش و صورتگر آنست. در تاریخ، هیچ افسانه ای نیست که بخشی از حقیقت را در بر نداشته باشد. افسانه ها، واکنش دفاعی آدمی در برابر هرگونه ناتوانی است و اغلب نمایش احساسات و عواطف متضاد و عجز و تیره روزی بشر است. این افسانه ها گاهی کمبود تاریخ را از جهت دخالت مردم در سرنوشتشان جبران می کند. علم جغرافیا همزاد بزرگ تاریخ است. تاریخ وقتی با اصول علمی نوشته شد طبعاً با بسیاری از علوم دیگر برخورد دارد؛ زبان شناسی، جغرافیا، جامعه شناسی و حتی شیمی و ریاضی و فیزیک کم و بیش با تاریخ سر و کار دارند و چون نمی تواند در همه ی این علوم متخصص باشد، باید مسائل حاشیه ای و کمکی تاریخ را با متخصصان در میان گذارد و تک رو نباشد و گمان نکند که اگر افتخاری به دست آید، تنها از آن اوست.

اکنون این شخصیت بزرگ از میان ما رفته است. اما آثار علمی اش در تاریخ نویسی و به ویژه رساندن صدای تاریخ در گوش هموطنانش طنین انداز است. باستانی انسانی واجد اخلاق حسنه و بی پیرایه و در برخوردهای اجتماعی با مردم و خانواده ممتاز بود. او نسبت به وطن خود «ایران» عشق می ورزید. و این عشق در کلیه ی آثار او اعم از نظم و نثر جلوه گر است. و از سویی دیگر علاقه به مولدش «کرمان» در تمام آثار او انعکاس دارد. و آنطور که خود می

گفت هیچ سخنرانی و نوشته اش را بدون اینکه نامی از کرمان برده باشد به انجام نرسانده است.

در پایان مناسب می دانم به یک قطعه از سروده های دکتر باستانی که درخواست خود بر سنگ مزارش نگاشته شود اکتفا کنم.

«برای سنگ مزارم»

یک عمر شدیم محو تاریخ و سیر وز جمله علل باز گرفتیم خبر

حق بود که علت العلل بود و دگر باقی همگی عوارض زودگذر

پاریزی اگر قصری بسیار شرفت یک قصه نگفت، جز که صد قصه نهفت

شب آمد و قصه گو به آرامی خفت و آنکس که شنید، گفت: دیدی که چه گفت؟

دیدی که چه گفت؟

تنها او ماند.

دکتر منوچهر ستوده

ستاره دیگری از آسمان علم و ادب ایران خاموش شد. دوست قدیمی و یاور صمیمی‌ام دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی به راستی نادره مردی از نادره مردان روزگار ما بود. دیروز برادرم ایرج افشار مرا ترک گفت و امروز شفیق عزیزم، باستانی پاریزی مرا تنها گذاشت. بی شک جای چنین مردانی تا سال‌های سال خالی خواهد ماند.

افسوس که به خاطر کهولت سن، امکان شرکت در مراسم تشییع و تدفین آن عزیز سفر کرده را نداشتم. لذا این چند خط را به آقای علی دهباشی می‌نویسم تا در مراسم تدفین وی، برای دوستداران پاریزی بخواند. این بیت را برای احترام در پایان تقدیم می‌کنم:

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند"

"از ملک ادب نادره کاران همه رفتند

به یاد یک همکار ارجمند

دکتر شیرین بیانی

جهان یادگار است ما رفتنی

به گیتی نماند مگر گفتنی

فردسی

آشنایی ما و سایر افراد خانواده، با مرحوم دکتر باستانی پاریزی سر بیست و پنج سال می‌زند. گذشت زمان به قدری سریع است که گوئی دیروز بود. ایشان در ابتدای کار خود در دانشگاه تهران، در طبقه زیرین دانشکده ادبیات، در اتاق کوچکی که در اختیارش بود، چاپ «مجله دانشکده ادبیات» را به راه می‌برد. چندی نگذشت که در گروه آموزشی تاریخ دانشکده با یکدیگر همکار شدیم؛ و دیدارهای کاری آغاز گردید.

یادش بخیر که طنز و مطایبه ایشان خستگی درس و بحث را از تن به در می‌کرد. از آن گذشته در مجامع فرهنگی، از جمله در سمینارها و کنگره‌های داخلی و خارجی، ایشان همواره با آن هیئت بی‌تکلف و آن کلاه و عصای جدائی ناپذیر، در همان مجامع نیز شاخص بود.

دکتر باستانی کسی بود که بر اثر استعداد خاص، پلی میان پاریس و پاریز، میان تاریخ و ادبیات، میان جدی و شوخی، میان کرمان و دنیای خارج؛ و میان واقعیت و افسانه برقرار کرد. نوشته‌های فراوانی از او برجای مانده؛ و اغلب برگرد «هفت» می‌گردد؛ و باب تازه‌ای در امر تاریخ-نگاری می‌گشاید. با وی تاریخ وارد فضای باز می‌شود؛ از عناصر گوناگون کمک می‌گیرد؛ و خواننده را در خود به سیر و سیاحت وامی‌دارد. میدان تاریخ چنان گسترده است؛ که در این سیر و سیاحت؛ از شمال به جنوب، از شرق به غرب و از گذشته‌های دور تا گذشته‌های نزدیک، همه جا ما را به دنبال خود می‌کشاند.

این‌گونه است که جای دکتر باستانی پاریزی، بیش از همه در گروه آموزشی تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران خالی است. روانش آرمیده باد.

یادداشت مانی باستانی پاریزی در سوگ پدر بزرگ



هنوز پس از یک ماه و اندی، باور اینکه "بابابزرگ" دیگر در کنارمان نیست، ناممکن است و شاید همین ناباور است که که نوشتن از او را دشوارتر می‌کند.

از "بابابزرگ" بسیار آموختم. مهم‌ترین چیزی که همیشه به آن تأکید داشت، اهمیت علم و علم‌آموزی بود. در کنار آن، چیزی که بایستی اولین و مهم‌ترین دغدغه هرفردی باشد، در کنار آن پشتکار و تلاش مداوم، اتکاء به نفس و توانایی‌های شخصی - در مقابل انتظار کمک و پشتیبانی همیشگی دیگران- و نیز مردم‌داری و تحمل نظر مخالف - در عین بیان

بی‌پرده نظر خود که عمدتاً با چاشنی طنز و کنایه همراه بود- و همچنین قدرشناسی و احترام به بزرگان، دنیادیدن و ارتباط با فرهنگ‌های مختلف - که به تعبیر او از دنیا خوردن بهتر است- و هزاران هزار نکته ارزشمند و ظریف که در این بیست و شش سال، همه را از او آموختم.

انگار همین چند روز پیش بود که در یک شب برفی زمستانی، کنار شومینه هیزمی اتاق بابابزرگ، مشق شب می‌نوشتیم و به من توصیه می‌کرد علاوه بر مشق امشب، درسی که قرار است فردا بخوانید را هم شب قبل حاضر کن. و من با سماجت بچگانه می‌پرسیدم از کجا معلوم که فردا خانم معلم کدام درس را می‌دهد؟ یا همین پریروز بود که در مسیر مشترک صبح روزهای زوج به دانشگاه می‌گفت: "حال که در دانشکده فنی قبول شده‌ای حواست باشد که درست از همه چی مهم‌تر است و وقت را تلف کارها و برنامه‌های دیگر نکنی." و باز همین دیروز بود که بعد از اینکه به او خبر دفاع از رساله فوق‌لیسانس را دادم، فوراً اسم استاد راهنمایم را پرسید و یک جلد کتاب "سلجوقیان و غز" در کرمان" به رسم قدردانی برایش به فرانسه پشت‌نویسی کرد و با پست فرستاد. (فارغ از آنکه این فرد اصلاً فارسی نمی‌داند که کتاب بخواند!)

خاطرات بابابزرگ همه شیرین‌اند و باور اینکه بابابزرگ رفته، تلخ و غم‌انگیز. شاید تلاش در جهت ادامه راه او - راه علم و تحقیق - بار این غم را سبک‌تر کند.
یادش جاویدان

تبرستان
www.tabarestan.info

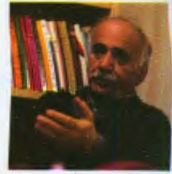
یادداشت ماهان باستانی پاریزی نوه استاد مرحوم



نوشتن از بابابزرگ سخت است. نوشتن از کسی که قلم از کنارش دور نشد. اما یاد هزاران خاطره و لحظه‌ی زیبا حیف است که ثبت نشود. بابابزرگ برای من قبل از یک قصه‌گو و تاریخ‌گو، یک عاشقِ زندگی بود. همین روزها در این گوشه‌ی دنیا یادش میکنم با هر قهوه‌ی ساعت ده روزهای جمعه، هر تماشای برف از پنجره‌ی رو به درختان و هر برگ جدید گلدان کوچک روی میز و هر صدای پرنده‌ی مهاجر بر درخت. از او یادگرفتم که روزمرگی خود می‌تواند زیبا

باشد. هر رقص شعله‌ی آتش برایم یاد شهبای زمستانی را زنده می‌کند که ساعت‌ها کنارش از شعله‌ی بخاری چوبی اطاقش گرم می‌شدم و هر سفر برایم یادآور کنجکاو‌ی‌های کودکانه ام بود که هر بار تشویق و تهییج او را به دنبال داشت. از او یاد گرفتم سوال کردن را و صبر برای رسیدن به پاسخ. و یاد گرفتم که رضایت در راه و صبر و انتظار است و نه لزوماً خود جواب.

می‌دانم که یاد و نام او برای قرن‌ها زنده خواهد ماند و مفتخرم به اینکه زندگی کردن را و از زندگی لذت بردن را از او یاد گرفتم.



از جبال بارز تا وادی ختا و ختن به یاد دکتر باستانی پاریزی

دکتر ناصر تکمیل همایون

استاد جامعه‌شناسی و تاریخ معاصر ایران
(پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

طرح بررسی تاریخی و فرهنگی جاده ابریشم از سوی متخصصان کشورهای جهان به زعامت نهاد تربیتی و فرهنگی و علمی سازمان ملل متحد (یونسکو)، در سال ۱۳۶۱ خورشیدی (۱۹۸۲م) در کنفرانس جهانی یونسکو در مکزیکوسیتی پیشنهاد شد و در سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۶م) در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید و به عنوان دهه فرهنگ (سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۷م) مطالعه جاده ابریشم یا «گفت و شنود فرهنگ‌ها» مورد توجه خاص مورخان و فرهنگ‌شناسان قرار گرفت و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (مؤسسه سابق) مسولیت اجرای طرح یاد شده را در ایران، عهده‌دار شد. (۱)

کتابهای معتبر درباره جاده ابریشم در سالهای هفتاد به بعد به شرح زیر انتشار یافتند که برخی از آنها عبارتند:

- مظاهری، علی (۱۳۷۲-۱۳۷۳)، جاده ابریشم، ۲ جلد، ترجمه ملک ناصر نوبان، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

- استرون، رید (۱۳۷۵)، راه‌های ابریشم و ادویه، ترجمه عباس ملکی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی

- استراترن، پل (۱۳۷۶)، راه‌های ابریشم و ادویه از طریق زمین، ترجمه محمد جواد امیدوارنیا، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی

- یولنوا، لوس (۱۳۸۳)، راه ابریشم، ترجمه ملک ناصر نویان، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

- تکمیل همایون، ناصر (۱۳۸۹)، جاده ابریشم، تهران، دفتر مطالعات فرهنگی
شادروان دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، مقاله‌ای ارزنده با عنوان راه ابریشم یا اژدهای هفت سر در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در مجله تحقیقات اقتصادی (شماره ۲۳ و ۲۴) انتشار داد و در سال ۱۹۷۱ میلادی پس از شرکت در کنفرانس بخارست با بررسی بیشتر و افزوده‌ها در مجله.

STUDIA ET ACTA ORIENTALIA

به چاپ رسید و ژورنال دو تهران به زبان فرانسه در ژوئن ۱۹۷۴ آنرا به طبع رساند.
استاد گرانمایه ما همین مقاله را با افزوده‌های بیشتری به زبان فارسی در کتاب اژدهای هفت سر (ص ۲۰۰-۴۶۳) در اختیار علاقه‌مندان تاریخ و فرهنگ قرار داد. (چاپ اول ۱۳۵۲).
بدین سان فضل تقدم در پژوهش‌های علمی جاده ابریشم در ایران از آن فرهیخته در گذشته است و درباره تقدم فضل، آنان که کتابها و مقالات مربوط به این موضوع تاریخی را بررسی کرده‌اند، داوری‌های خود را بیان خواهند داشت.

اما نگارنده که خود را از شاگردان ارادتمند به استاد می‌داند و با جاده ابریشم هم پیش و کم آشنایی دارد، خاطره‌ای را یادآور می‌شود که استاد نیز به آن اشاره‌ای دارد.
استاد از رومانی پس از پایان سمینار، به پاریس آمدند و چون نگارنده را از طریق حضرت آقای دکتر نورعلی تابنده گنابادی می‌شناختند ورود خودشان را اطلاع دادند و ارادتمند خدمت ایشان را از دل و جان پذیرفتم.

شادروان پس از چند روز اقامت و همسایگی، مصلحت دانستند که دوران مطالعاتی خود را در CITE UNIVERSITAIRE به سر برند. دانشجویان ایرانی که از حضور استاد آگاه شده بودند،

ملاقات‌هایی انجام دادند و از ایشان تقاضا کردند که یک شب در سالن اجتماعات خانه ایران سخنرانی نمایند.

همزمان کتاب خانم **LUCE BOULNOIS** تحت عنوان **LA ROUTE DE LA SOIE** (راه ابریشم) به دست استاد رسیده بود، و ایشان پذیرفتند که درباره جاده ابریشم سخنرانی کنند.

پس از پایان سخنرانی پرسش و پاسخ شروع شد. شادروان باستانی پاریزی نوشته است: «طبق معمول آن روزها دانشجویان مطالبی بحث می‌کردند و سخنرانی را به موضوع روز و سلطنت شاه و دخالت امریکا و چه و چه می‌رساندند که هر نوع پاسخ دادن به آن گرفتاریهایی برای سخنران به وجود می‌آورد. من راه ابریشم را برای این موضوع سخنرانی قرار داده بودم که تا اواخر صفویه کارش تمام می‌شود و بحث روز نخواهد بود، اما یکی از حاضران گفت:

«آقا شما از همه چیز صحبت کردید جز کمپانی هند شرقی که در عصر صفویه خود را به هند رساند و بساط استعمار را پهن کرد و زمان فتحعلی شاه ملکم انگلیس آن را به ایران توسعه داد و چاه دارسی، کمپانی نفت را بوجود آورد که با ملی شدن آن توسط مصدق بساط آن پاشیده شد ولی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، من دیدم کار دارد به جاهای باریک می‌رسد...» (۲)

دکتر باستانی پاریزی درست تشخیص داده بود. دانشجویانی که در آن جلسه شرکت کرده بودند به گرایش‌های گوناگون وابستگی داشتند و قصدهای ویژه‌ای داشتند و حتی پرسش‌ها به «زیربنا و روبنا»، «عینی و ذهنی»، «نقش پرولتاریا در جاده ابریشم»، «دسیسه‌های امپریالیسم در نقل و انتقال کالاها» و جز اینها کشیده می‌شد. ناگفته نماند که در همان جلسه چند تن از اعضای «ساواک» هم حضور داشتند و جریان را به جاهای بالاتری می‌رساندند که برای دکتر باستانی پاریزی که پس از پایان «فرصت مطالعاتی» به ایران بازمی‌گشت، معضلات زیادی به‌وجود می‌آورد. به همین و به‌دلیل اینکه خودم از دعوت‌کنندگان استاد به سخنرانی بودم، برخاستم و پس از بیاناتی از ایجاد فتنه جلوگیری کردم.

دکتر باستانی پاریزی در این باره نوشته است:

«آن شب در مجلس پاریس، یکی از دانشجویان آن روزگار و استادان بعد که خود در مبارزات علیه رژیم سابق دستی داشت، بین دانشجویان تندرو اندکی به داد من رسید و کمک کرد تا من بتوانم توجیه کنم نظر خود را دال بر اینکه کالاهای سبک و سنگین یک جوری با چه امکاناتی وضع خود را در این کاروانها، تبدیل می‌کردند» (۳)

بعد از سالیانی دکتر باستانی پاریزی جوانمردی و وفاداری خود را در آن شرایط سخت گذری که نگارنده گرفتارش شده بود، به نمایش درآورد **رحمة الله علیه** و در زیرنویس کتاب نوشت: «این دوست که بعد از انقلاب به استادی دانشگاه هم رسید، مسلمان معتقدی است. و به دلیل سوءتفاهمی اکنون چندی است، حبس نظر است، باید از او نام ببرم. که تکمیل همایون نام دارد. امیدوارم توفیق آزادی برایش حاصل شود» (۴)

باری دکتر باستانی پاریزی کلاه خود را بر سر نهاد و عصای خود را برداشت و گفت «والله در فرانسه، خصوصاً شهر دانشگاهی، بچه‌ها کارهایی را که باید شب بکنند، روز می‌کنند» (۵) و خنده‌کنان به سمت آسانسور رفت اما دانشجویان با کف زدن‌های ممتد، تا آسانسور آمدند و با سپاسگزاری تمام استاد را بدرقه کردند.

تفصیل این واقعه را آن مرحوم در کتاب **هفت قلم** (چاپ دوم) آورده است.

۱- به نقل از مقدمه کتاب **جاده ابریشم** (تکمیل همایون)

۲ و ۳ و ۴ و ۵- به نقل از **اژدهای هفت سر** (باستانی پاریزی)

دکتر باستانی پاریزی

آخرین یادگار از حلقهٔ دوستانِ دکتر زریاب خوبی و دکتر ریاحی درگذشت

دکتر محمدتقی امامی خوبی

بیلمه‌زدیم دُنگه‌لر وار، دُنوم وار اینتگین لیگ وار، آیریلیق وار، نولوم وار

باستانی پاریزی اگرچه به زادگاه‌اش عشق می‌ورزید، اما جستجوگری نکته‌یاب بود که از شناخت تاریخ و فرهنگ دیگر اقوام و ملل هم غافل نبود. دوستان او پل ارتباطی‌اش با فرهنگ‌های دیگر بودند. مرا الطاف او در سال ۱۳۵۴ برای تدریس به دانشگاه تهران کشاند و دوستی‌اش با دکتر زریاب خوبی و دکتر ریاحی که از اقوام و همشهریان من بودند، وسیلهٔ سعادت حضور من در مجالس خصوصی آنان شد، تا در کنارشان زانوی ادب زده‌از دانش و خاطرات و شعرخوانی‌ها و طنزگفتارها و شوخ طبعی‌هایشان بهره‌ها بگیرم و دنیای ذهنی خود را به زیور کلام و تجربهٔ آنان بیارایم. تحقیق در تاریخ کرمان او را ناگزیر به مطالعه دربارهٔ ترکمانان می‌کرد و این خود بهانهٔ ارتباط بیشتر من با او و علاقمندی و کنجکاوی او دربارهٔ اشعار و ضرب‌المثل‌های آذری می‌شد که بعضاً یادداشت برمی‌داشت و در مقالات و کتاب‌های خود از آن‌ها استفاده می‌کرد و به محض چاپ شدن اثرش، نسخه‌ای از آن را بزرگوارانه برای من امضا می‌کرد. شاشا لطف او را در نوشتن مقدمه‌ای بلند بر کتاب‌هایی که چاپ کرده‌ام، هرگز فراموش نمی‌کنم. خواستهٔ او در آخرین دیدارمان، اطلاعاتی دربارهٔ یونس امره شاعر صوفی منش دیار روم بود که تقدیم کردم. از این رو، سخن خود را با شعری از یونس امره به پایان می‌برم و آن را به روح پاک آن بزرگمرد تاریخ معاصر ایران هدیه می‌کنم.

بو دونیادان گیده‌ر اولدوق

قالانلارا سلام اولسون

بیزیم ایچین خشییر دوعا

قیلانلارا سلام اولسون

به یاد دوست

دکتر رضا شعبانی

استاد گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

نخستین آشنایی من با استاد پرمایه بزرگوار و به تعبیر خودم «پیر فرزانه اهل تاریخ» به سال ۱۳۴۱ برمیگردد که آن هنگام با درجه لیسانس دبیر دانشگاه ادبیات اصفهان بودم و به روال معمول آن روزگار، به تدریس دروسی در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران به دانشجویان روزانه و شبانه آن دانشگاه مشغول و حضرت استاد گویا دانشجوی دوره دکتری تاریخ دانشگاه تهران بودند و به همین بهانه، دبیر مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی آن دانشگاه.

استاد به دعوت انجمن فرهنگی ایران و امریکای اصفهان برای ایراد خطابه‌ای تحت عنوان «اقتصاد و سیاست ایران در عصر صفوی» به اصفهان تشریف آورده بودند، بنده نیز به معرفت عظیم و بلاغت لسان بی‌مانند ایشان دل بسته شدم. این همان فتح بابی بود که ایشان بعدها بدان توجه فرمودند و اینک در چاپ‌های چندم کتاب‌های استاد می‌بینیم که قلم و گفتار استاد به یکی از شاهکارهای علمی و نظری ایشان بدل شده است.

در دوره کوتاهی که از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۶ به تحصیل در دوره فوق لیسانس تاریخ در دانشگاه تهران سرفراز بودم، به زیارت گاه و بیگاه حضرتشان نائل می‌شدم ولی شاید توفیقات عمده بیشتری برای بهره‌مندی از خرمن وسیع دانش آن بزرگوار نصیب نمی‌شد.

پس از آن بنده برای تحصیل در بلاد فرنگ، عازم دیار غرب شدم و به تحصیل در دانشگاه سوربن فرانسه پرداختم و این بعد از بازگشت به وطن و استقرار در دانشگاه ملی ایران بود که به عنوان همکار سعادت بهره‌مندی از محضر همیشه مهربان حضرت ایشان را پیدا می‌کردم.

اما امتیاز اساسی از سال‌های آغازین انقلاب نصیب شد که در ستاد انقلاب فرهنگی و همزمان مرکز نشر دانشگاهی به مدیریت گروه تاریخ و باستان‌شناسی مفتخر شده بودم و بالطبع سر و

کارم با ارباب فضل هر دو رشته در همهٔ شعب دانشگاهی بود. استاد با همان مناعت و عزت و اعتبار ممتاز گاه گاه به محل‌های خدمتی این بنده عنایت می‌فرمودند و دیدار ایشان همیشه از لطف و عنایت خاص آکنده بود. و اما به توصیه استاد محترم جناب دکتر داوری اردکانی که ریاست دفتر یونسکو ایران را در تهران بر عهده داشتند، استاد و بنده به عنوان نمایندگان علمی جمهوری اسلامی ایران در پاریس برگزیده شدیم که چندین سفر به فرانسه و نیز یک مسافرت علمی به شوروی آن روز و بخش‌های مختلف جمهوری‌ها از جمله قزاقستان را در پی داشت. در این سفرهای یک هفته‌ای و ده هفته‌ای بود که توفیق حقیقی زیارت استاد و برخورداری از فیض مکرمت ایشان را نصیب بنده ساخت. چه به واقع در سفر است که انسان به خصوصیات اخلاقی و رفتاری دیگران آشنا می‌شود و درس‌های مختلف می‌گیرد. بنده بدون هیچ مبالغه آن ایام عزیز را همیشه گرمی می‌شمارم و با اعتنا به وسعت دانش و میدان عنایت استاد به عرصه تاریخ، در س‌های زیادی از آثار ایشان گرفته‌ام.

همه گویند، بنده نیز تکرار می‌کنم که حضرت استاد قلمی شیوا و نثری شیرین و پخته و سخته داشتند و با اشراف در مضامین مختلف ادبی ایران، اعم از آثار منثور و منظوم، نکات بدیعی را در هر زمینه می‌یافتند و به زیباترین و خواندنی‌ترین وجوه به قلم می‌آوردند. آثار دلنشین استاد که به سنوات عمر پر برکتشان هم نزدیک است، همه مشحون از دقایقی است که تأملات و مطالعات شامخ علمی ایشان در خلال عمری به طول تقریبی یک قرن، یافته و به آن‌ها پرداخته است.

آن چه که بنده درک می‌کنم گزینش‌گری استاد، از مجموع حوادث تلخ و شیرین تاریخ است. احاطه بی‌بدیل استاد به عرصه‌های شناسایی ادب و هنر، توانایی بی‌بدیلی به ایشان داده است که در هر عرصه‌ای از علوم و فنون ادبی فرس‌تازی کنند و در قوالب مختلف کلام، نکات و نظرات هوشیارانه و زیرکانه خویش را بیان فرمایند. استاد در شعر گفتن هم در آن اندازه توانایی دارد که بتواند تاریخ را به زبان شعر با همهٔ حوادث تلخ و شیرینش بازگوید و از آن

میان است قصیده تاریخ و سیاست. این قصیده بلند استاد گویی بزرگترین درس‌های تاریخ را در خود نهفته دارد:

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها
پایه تاریخ را خشت وقایع کرده راست وین بنای کهنه‌پی را منشیان معمارها...

شاید ایشان را بتوان تتمه‌السیف همه هنرمندان تاریخ‌نگاری به شمار آورد که با بهره‌مندی از غنای فکری بر فقر تاریخی‌گری بسیاری از این‌ای روزگار به چشم عطوفت می‌نگرد و دانسته‌های خود را به زبان شیرین طنزآلود به خورد خواننده می‌دهد:

چو حق تلخ است با شیرین زبانی حکایت سرکنم آن سان که دانی

بنده با استقرایی اندک و استقصایی سریع در عمده آثار استاد، دریافته‌ام که حتی یک حکایت بی‌معنی و داستان سبک و جلف و بی‌معنی در کلام ایشان نیست و به تعبیر واضح تر، هیچ وقت خشت زده‌اند، و برعکس که اشارات و کنایات صریح حضرتشان به حقایقی راجع است که دست کم برای خود آن حضرت، عینی و یقینی شده است و متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید.

در بسیاری از زمینه‌های اجتماعی قلم و قدم زده‌اند و هر جا که ضروری بوده و محتوم می‌نموده، به صورتی سخت زیرکانه و گاه دردمندانه قلم را گریانیده‌اند. هنری که هر کسی ندارد و به هر الفی قدی چون محمدابراهیم باستانی پاریزی را شاید.

بدون مبالغه هرگز کتابی از ایشان به دست نگرفته‌ام که اشتیاق مطالعه آن را تا به آخر در خویش ندیده باشم و سهل است که هر بار از قرائت مجدد آن درس نگرفته باشم. هنر استاد در نگارش به گونه‌ای است که ایشان را در ردیف ائمه اهل تاریخ قرار داده است که در کنار تواضع ذاتی و بزرگ طبعی شخصیتی وی، جایگاهی سخت ارجمند و ستودنی به حضرتشان تفویض کرده است.

قدردانی هرچند ناچیز از چنین وجود فاخر و شامخی بود که بنده را در گذشته نسبتاً دور به این واداشت که یکی از آثارم را که خود دوست داشتم - کتاب کوروش کبیر - با این جمله «به پیر فرزانه اهل تاریخ، استاد دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی»، به ساحت ایشان تقدیم کردم.

مطمئنم که قاطبه ارادتمندان استاد، حق مطلب را درباره نام بزرگ تاریخ‌نگار عصر، به جای آورده‌اند و دیگران نیز بعدها، به تکمیل گفته‌ها و نوشته‌ها درباره آن یگانه فرزانه خواهند پرداخت که گفته‌اند:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

یاد یار مهربان آید همی

دکتر احمد اقتداری

جامی چه بقا دارد در رهگذر سنگی در رهگذر دوران ای خواجه کو آن جامی

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی درگذشت و به رحمت حق پیوست؛ خدایش بیامرزد. دکتر باستانی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در روستای پاریز کرمان به دنیا آمد، در دانشگاه تهران درس خواند و درجه دکتری تاریخ گرفت و هم در آن دانشگاه تدریس کرد و از آن دانشگاه بازنشسته شد. در تهران می زیست. بسیار ساده می زیست و از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد بود. استاد تاریخ بود اما به ظاهر تاریخ توجهی نداشت و بدانچه بقول خودش مغز تاریخ بود، مورد توجه داشت. هم قدم، هم قلم و هم سفر شصت هفتاد سال مرحومان ایرج افشار، پرویز ناتل خانلری، حبیب یغمایی، سعیدی سیرجانی، علی دشتی و محمد سعیدی و همکار و همفکر غالب نویسندگان و روزنامه نگاران تاریخ معاصر سی چهل پنجاه سال اخیر ایران بود. به کرمان، زادگاهش عشق و علاقه خاصی داشت. در دلدل هایش، در سخنرانی هایش، در گفتگوهایش، در هر کجا در داخل و خارج کشور، همه‌ی موضوعات و همه‌ی مسائل تاریخی را به نحوی با استادی و بصیرت سخنوری به کرمان و شهر و روستاهای کرمان منسوب می کرد. برای شرکت در جلسات کنگره ایران شناسی و شرق شناسی به دانشگاه مونیخ آلمان رفته بودیم. شبی با مرحومان ایرج افشار، دکتر زریاب خوئی و باستانی مهمان مرحوم سید محمد علی جمالزاده نویسنده مشهور ایرانی مقیم دائمی شهر ژنو سوییس بودیم. مرحوم نصرآ... فلسفی که آن روزگار در ژنو بود، به مجلس وارد شد. پس از تعارفات معمول به شوخی به مرحوم باستانی گفت: "آقای باستانی اینجا شهر ژنو سوییس است، نه کرمان ایران. این مرد بزرگ، نویسنده مشهور ایرانی سید محمد علی جمالزاده اصفهانی است و در ژنو سوییس اقامت دارد و مهماندار ماست. نه کرمانی است و نه در کرمان اقامت دارد." باستانی فوراً و بی تأمل گفت: "عجب آقای فلسفی تنها استاد تاریخ هستید. تاریخ صفویه و کتاب زندگانی شاه عباس اول را نوشته اید. چطور نمی دانید که همه‌ی جهان کرمان است و همه‌ی ابناء بشر، کرمانی اند و کرمان، دل عالم است و ما اهل دلیم. باستانی اهل قلم و روزنامه نگار بود. با مجله‌ی تهران مصور همکاری می کرد. برای مجله‌ی خواندنیها سرمقاله می نوشت. ذبیح... منصورى مؤلف و مترجم کتاب‌های بسیار و رمان گونه را یادآوری می کرد و او را به مرحوم امیرانی مدیر مجله‌ی خواندنیها شناساند. و سبب معروفیت منصورى و کتابهای او شد. دوست دیرین و هم شهری خودش مرحوم همایون

صنعتی‌زاده‌ی کرمانی را صمیمانه نصیحت می‌کرد که او کرمانی است و پسر عبدالحسین صنعتی‌زاده، نویسنده‌ی کرمانی است و باید هرچه می‌نویسد، درخصوص کرمان باشد. مقالات و کتاب‌هایش خوانندگان زیادی داشت و در شمارگان زیادی چاپ می‌شد. کتاب یعقوب لیث صفاری او در مجموعه‌ی کتب جوانان در انتشارات فرانکلین چاپ شد و می‌توان گفت اولین کتاب مستقل به زبان فارسی درباره یعقوب لیث و مقبره و مدفنش است و کاری ارزشمند در یادآوری تاریخ ملی ایران است که از باستانی به یادگار مانده است. با همه‌ی استقامت، تحمل، بردباری، متانت، صبر، عقل و احتیاطی که داشت، در این اواخر عمرش از افول فرهنگ ایران و بی‌توجهی و مسامحه‌ی مدیران و صاحبان مناصب فرهنگی رنج می‌برد. خدایش بیامرزد و در بهشت برین برآساید.

سعدی فرمود:

گوسفندی بدرد این گریز موزر همه روز

گوسفندان دگر خیره درو می‌نگرند

قلم سحرآمیز و نثر دل انگیز استاد پاریز

دکتر صادق آینه وند

رئیس پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال ۱۳۶۸ کنگره ی بزرگداشت شیخ المورخین محمدبن حریر طبری در دانشگاه مازندران در بابل برگزار شد. پیشنهاد دهنده ی کنگره من بودم. خبری رسیده بود که رژیم بعث عراق می خواهد بزرگداشتی برای طبری برگزار کند. طبری آملی ایرانی چه ارتباطی به صدام داشت نمی دانم ولی لازم بود که ایران هم کاری بکند.

سمینار بین المللی بود و محققان بزرگی از کشورهای عربی، اسلامی، اروپایی و شبه قاره شرکت کرده بودند.

از مهمانان شرکت کننده ی خارجی مشهور دکتر سهیل زکار مورخ معروف و دکتر شوقی ابوخلیل بودند که هر دو از سوریه شرکت کرده بودند.

پروفسور مکدونالد استاد تاریخ اسلام دانشگاه ادینبوره از اسکاتلند شرکت کرده بود. دکتر جاسم حسین مورخ عراقی نیز از آن دانشگاه شرکت کرده بود. از طرف مهمانان داخلی هم استقبال خوب بود و می توان گفت که غالب محققان و مورخان بزرگ کشور حضور داشتند.

از این میان استاد گراندقدر و مورخ گران سنگ آدیب مورخین مرحوم دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی هم حضور داشتند.

دوست گرامی و پزشک فاضل دکتر سیف الرضا شهابی که از همدوره ای های این بنده ی خدا در دانشگاه تهران بودند به سابقه ی الفت و محبت کرمانی های مهربان، زمینه ساز ارتباط با استاد باستانی شدند. همسر محترم دکتر شهابی پزشک و کرمانی بودند و به همین جهت دکتر شهابی پیوسته در سمینار در معیت استاد دیده می شدند.

تلاش های مهمان نوازانه ی دکتر شهابی، گرچه مرا که سخت درگیر برگزاری کنگره بودم، از سود بردن و مصاحبت با استاد باستانی بهره مند می کرد.

همین مصاحبت بنده را که بیش از یک دهه بود که از آثار و دیدار استاد باستانی بهره مند بودم، آنچنان مجذوب صفا و متانت و مزاح های رندانه، عمق نظر، مناعت طبع و دانش فراوان او کرد که از آن تاریخ مریدش شدم و هر روز بر این ارادت افزوده شد.

استاد باستانی ادیب مورخان است و در این باره صاحب مکتب است. او شاید در عصر ما تنها کسی است که بین ادیب و تاریخ پلی زد و ارتباطی برقرار کرد و از این راه از صلاحیت تاریخ به حلاوت آن و از بی رحمی اش به سوی بی غمی دنیا فراخواندند. امر واقع تاریخ را با عقل رافع ناملايمات جبران کرد و عبرت اندوزی دانش تاریخ را به بیان شیرینی آمیخت و تلخی و تندی های آن را با غربال قلم لطیف بیخت. او در این معرکه از اصالت تاریخ و امر واقع آن نه چیزی کاست و نه فرو انداخت بلکه با بیان شیوا و نگاه ژرف آن را پدیدار ساخت و خوراکی مطبوع برای خلق خدا ساخت.

آثارش روان است و از حلاوت مشحون و سبکی دارد خاص خود که باید از آن به «مکتب باستانی» یاد کرد.

استاد شاعری توانا بود، اگرچه کم شعر گفته است ولی از خلال همین چند شعر که از او در افواه و اسماع افتاده است، می توان به طبع لطیفش گواهی داد.

قلمی توانا، دانشی وافر، نگاهی نافذ و استوار و روحی صمیمی با عصایی و کلاهی که همیشه با او بود، او را در میان معاصران برجسته کرده بود. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد!

پیر روشن ضمیر

کاظم موسوی بجنوردی

رییس مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی

مَا زِلْتَ تَكْتُبُ فِي التَّارِيخِ مُجْتَهِدًا
حَتَّى رَأَيْتَكَ فِي التَّارِيخِ مَكْتُوبًا

تاریخ‌نگاری از دیرباز با شعر و ادب و قصه پیوند نزدیک داشته است و تاریخ‌نگارانی که هنرمندانه می‌کوشیدند تا این سه عنصر را در آثار خویش به کمال مطلوب برسانند، با اقبال بیشتری رو به رو می‌شدند و بسا که در طول تاریخ، آثار تاریخی بسیاری پیش از آنکه در میان دلبستگان سرگذشت پیشینیان جایی برای خویش بگشایند، نزد ادب دوستان مقامی درخور می‌یافتند. نمونه‌ای که این صفت را به حد کمال در آن می‌توان یافت، تاریخ بی‌همی است. این کتاب ارجمند، در طول هزار سال از نگارش آن، در دل و جان دلبستگان ادب شیرین فارسی جایگاه خاص داشته و در عین حال، از مآخذ عمده و مهم روزگار مؤلف دانشمند آن بوده است. کمابیش از همان عهد است که تاریخ نویسی یکی از عرصه‌های جذاب نزد طبقه دبیران و وزیران و کارگزاران فاضل دولت‌ها شد و غالب آنچه از قلم ایشان در این باب به رشته تحریر درآمد و به دست معاصران و آیندگان افتاد، سرمشق نویسندگی گردید. بدین گونه، خوانندگان هم از تاریخ و سرگذشت عبرت آموز پیشینیان اطلاع و آگاهی کسب می‌کردند و هم از قلم شیوا و نثر فاخر مورخان برخوردار می‌شدند، به ویژه اگر تاریخ‌نگار به تناسب موضوع به اشعار فارسی و عربی و امثال و حکم و آیات و احادیث استناد می‌جست بر منزلت اثر خود می‌افزود و راستی که آن دسته از آثار، همچون جهانگشای جُوینی و ذیل نَفْتَه المصنوع ابوالرجاء قمی، نمونه‌های عالی از تاریخ و ادب در فرهنگ و تمدن ایرانی است و نشان می‌دهد که طبقه دبیران و وزیران تا چه پایه، از مابه فضل و دانش و حکمت و فرزاندگی اندوخته داشتند.

به جرأت می توان گفت که کمتر دانشمندی در روزگار ما، همچون زنده یاد استاد باستانی پاریزی، تاریخنگاری را با عنصر ادب و نویسندگی در آثار جذاب و شیرین خود پیوند داده بود. باستانی پاریزی همچون اسلاف تاریخنگار خود، تاریخنگاری را فارغ از آن عناصر ادبی نمی دید و در طول شخصت سال نویسندگی و قلم زنی، کوشید تا خوانندگان چند نسل را به این قسم تاریخنگاری دلپسته نگاه دارد و از این طریق به سهم خود، پرتوی بر معارف عمومی ایرانیان و فارسی زبانان بتاباند و انتشار مکرر آثار او، نشان می دهد که تا چه اندازه در این تشخیص هوشمندانه موفق و کامیاب بوده است.

باستانی پاریزی به میهن و به ویژه زادگاه خود، منطقه کرمان و پاریز عشق و دل بستگی بسیار داشت و در نوشتار و گفتار، در هر کتاب و مقاله و مجلسی، یاد و خاطره کرمان را از یاد نمی برد، زیرا بر این نظر بود که تاریخ کرمان فشرده تاریخ ایران است. سالها مطالعه و بررسی عمیق منابع و مآخذ تاریخ ایران و اسلام، به فارسی و عربی، سابقه بیش از نیم قرن تدریس و سالها ممارست در کار نویسندگی و شاعری و نشست و برخاست با بزرگان فرهنگ این مرز و بوم و تألیف صدها کتاب و مقاله، باستانی پاریزی را در تاریخ و فرهنگ نیم قرن اخیر ایران بر جایگاهی بی همال نشانده است. باستانی پاریزی، روایتگر کنجکاو تاریخ ایران، جوینده زوایای تاریک و حادثه های آمیخته به طنز تلخ، نیک می دانست که برای ماندن در خاطره تاریخ، چه راههایی پیش پای او گشوده است، ولی او این پند حکیمانه را به کار بست و خود به تاریخ پیوست:

باری چو فسانه می شوی ای نیک مرد افسانه نیک شو، نه افسانه بد!

یادداشت دکتر حمید میرزاده

رئیس دانشگاه آزاد اسلامی

تاریخ پرشکوه ایران از روزگار کهن تاکنون ، بنانِ دُر فشان اربابان قلم و کلک شور انگیز و سحر آمیز
فخر آفرینان ثابت قدم را بربرگ زرین افتخارات این مرز و بوم ، نقشی جاودان مانند ، به یادگار
گذارده اند همواره پاس داشته است . آزادمردانی که دامن راستی گفتار را به ننگِ امن و آسایش نیا
لودند و قلم را چون توتمی مقدس ، پاسدار بودند و راهِ نبوغ و راحت و نشاطی نسپردند و گام در
راهی گذاردند که پرخطر اما سرشار از فخر و عزت بود. و هم از این رو نیست که آفریدگار دانا، به قلم و
نگاشته های آن سوگند یاد می کند و آن را ارج می گذارد . استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
دیر گاهی بود که پیوندی گوارا و استوار ، میان تاریخ و ادب ساز کرده بود واز این رهگذر ، کلام نغز
و گفتار بی تکلف را دستما یه بیان حقایقی گاه نهفته و گاه آشکار، اما سخت پراهمیت ساخته بود .
این سالخورده شیرین گفتار فرزانه عالی مقدار ، مردمان سرزمین کهن را با تاریخ تلخ و شیرین خویش ،
به شایستگی و شیرینی آشنا کرد و چونان آینه ای تمام نما نقش ایرانیان را به راستی برآنان نمایان
ساخت و بر سنت نگارش تاریخ ، توسط فاتحان ، خط بطلان کشید . و هر چند پاریزرا تا پاریس ،
اندیشمندانه پیمود دولتِ صحبت با مردم این سامان را خوشتر از هم صحبتی با اهلِ دولت یا بیگانگان
می داشت . او به راستی نماد کم نظیر این بیت بود که :

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی

زاده پاریز سیرجان ، آزادانه دست بر قلم می بُرد و عاشقانه از مردمان خویش سخن می راند . باشد که
نویسندگان و پژوهشگران جوان در این سامان و در این زمان ، نیز چون او کنند . هر چند استاد پاریزی
از آن روزگار که کار خویش در روزنامه های محلی آغاز کرد تا آخرین دم قلم از دست نیانداخت اما
دریغا که دانشگاه ، صباحی چند ، لیاقت حضور گرم و صمیمی او را دست داد.

اما خرسندیم و به ویژه این جانب بسیار خرسندم که به جای درینا گویی و افسوس ، در دوره جدید مدیریت دانشگاه ، نام ایشان با نام دانشگاه آزاد اسلامی پیوندی فرخنده یافت . و اینک دلخواش به سلام و کلامی که میانمان بود و میراث گران بهایی که از او برجای است امید آن داریم که روانش از ماشاد بادا و نام و یادش همواره بر تارک فرهنگ ایران مستدام .

تبرستان

www.tabarestan.info

آب روونی

حجت الاسلام سید محمود دعایی
مدیر موسسه مطبوعاتی اطلاعات



«عجبی، تعجبی، بعد از نه هرگز، آب روونی اومده، برگ گلی آورده، قدم رو چشم ما گذاشتین، نون خُرومرویی خوردین، تکلف دور زیر پاتون کردین...»

این خوشامدگویی کرمانیها بود در زمان کودکی من و الان شاید به گوش خیلی از جوانان همشهری‌ام آشنا نیاید؛ اما برای دکتر باستانی پاریزی آشنا و خوشایند بود. به خصوص اینکه به گفتهٔ دوستان، من وقتی یک کرمانی را می‌بینم، لهجه‌ام غلیظتر می‌شود و استاد که می‌شنید، می‌خندید، تحسین می‌کرد و می‌گفت باید اینها را حفظ کرد و به اصرار می‌خواست که ضبط کنیم و در اختیارش بگذاریم که دوستان کردند. او از چیزی به این سادگی که بویی از فرهنگ گذشته داشت، نمی‌گذشت؛ همان طور که از خیلی مطالب به ظاهر معمولی دیگر نمی‌گذشت و زود کاغذ و قلمش را درمی‌آورد و یادداشت برمی‌داشت تا روزی روزگاری بجا در مطلبی به کار ببرد. بعضی وقتها همکاران مختلف ما حرفهایی می‌زدند که شاید در نظر عموم مردم پیش‌پاافتاده می‌آمد؛ اما او اظهار شغف و تعجب می‌کرد و از اهمیت همان موضوع ساده می‌گفت و به اصرار می‌خواست که آن را جدی بگیرند و دنبال کنند؛ چون به نظرش تاریخ را همین اجزای ساده تشکیل می‌دهد و نباید راحت از آن گذشت. بعد خودش آن را بسط می‌داد و اجزای پراکنده و گاه بی‌اهمیت را در کنارش می‌گذاشت و یکباره می‌دیدیم چه چیز مهمی به دست آمد. به این ترتیب روایتی شکل می‌گرفت که پاره‌هایی از آن را کم و بیش عده‌ای می‌دانستند و در مقام ترکیب و نتیجه‌گیری، چیز دیگری می‌شد که هم مفهوم بود، هم آشنا و هم شنیدنی و پذیرفتنی. این روش استاد بود و چه تعبیر رسایی آقای دکتر شفیعی کدکنی از ایشان کرده‌اند: «صیاد لحظات!»

من هیچ وقت سر درس استاد و کلاس رسمی ایشان ننشسته بودم؛ ولی مگر همین‌ها درس نبود؟ تاریخی که یک سرش به شعر و ادبیات وصل می‌شد، یک سرش به طنز و ضرب‌المثل و حکایت، یک جزش به گفته‌ها و شنیده‌های محلی؛ اما ترکیبش نو بود و نتیجه‌گیری‌اش هوشمندانه و پیامش عبرت‌آموز؛ مثلاً گفته‌اند: «خسر و پرویز از بوی پوست دباغی بدش می‌آمد و می‌گفت نامه‌ای که برایش می‌فرستند، باید بر روی پوستی باشد که به بوی گلاب و زعفران آغشته باشد.» این یک روایت ساده است و هر مورّخی می‌تواند کتابی پر کند از این قبیل مطالب؛ اما مهم برداشتی است که استاد بلافاصله می‌کرد: «در نتیجه این روش، فلان چوپان و پیله‌وری که مورد اجحاف قرار گرفته، دستش هیچ وقت به شاه نمی‌رسید و شاه هرگز نامه‌اش را نمی‌خواند و کار به فاصله افتادن میان مردم و حکومت کشید و شد آنچه شد.» یا وقتی از فلان حاکم محلی یا فرمانروایی صحبت می‌کرد که نمی‌توانست یک خط کتاب بنویسد و حتی بخواند، می‌گفت: تاریخ نشان داده پادشاهان بی‌سواد، عادل‌ترند!

مجموع این خصوصیات و تیزبینی‌ها نوشته‌هایش را جاندار و خواندنی می‌کرد. گیرم کسی تاریخ‌خوان نباشد، حکایتها و داستانهایی که در لابلای مطلب می‌آورد، آنقدر کشش داشت که خواننده را با خود پیش ببرد تا یکباره به خود بیاید و ببیند که نصف مقاله را خوانده است. او ذهن خواننده را با ذکر حوادث و وقایع پر نمی‌کرد، بلکه به تفکر و تعقل وامی‌داشت و تازه به طنز می‌گفت: تاریخ وقایعی است که هرگز آن‌طور اتفاق نیفتاده، به قلم کسانی که هرگز آن وقایع را ندیده‌اند! پیداست که با این نگرش مانع از این می‌شد که خواننده چشم و گوش بسته تسلیم شود.

مقالات و کتابهای استاد باستانی پاریزی جنبه‌های گوناگونی دارد و کافی است فرد باهمتی پیدا شود و مطالبشان را تفکیک و طبقه‌بندی کند تا معلوم شود که صرف نظر از موضوعات تاریخی، چه گنجینه‌های پربراری هستند از فرهنگ مردم، ترانه‌های محلی، قصه‌های قدیمی، افسانه‌ها و اسطوره‌های ایرانی و غیر ایرانی، شعرهای کمیاب، طنزهای دلنشین، و به خصوص تعبیّرات و کلمات کرمانی که شاید در هیچ دفتر و کتابی پیدا نشود و چه بسا در آینده چیزی از آنها نماند. کاش یک کرمانی همت کند و فقط همین کرمانیات را گرد بیاورد و اکتفا نکند به آن

دسته از کتابهای استاد که درباره دیارش نوشته است؛ از قبیل: فرماندهان کرمان، گنجعلی خان، پیغمبر دزدان، نشریه فرهنگ کرمان، راهنمای آثار تاریخی کرمان، دوره مجله هفتواد، تاریخ و جغرافیای کرمان، سلجوقیان و غز در کرمان، وادی هفتواد و... آن وقت مثل من اذعان می‌کند که ما کرمانیها نسبت به کسی که همواره به یاد زادگاهش بود و سوگند خورده بود که کتابی ننویسد، مگر اینکه به تحقیقی یا به تقریبی از کرمان یاد کند، ادای دین نکرده‌ایم و حقتش را چنان که باید و شاید به جا نیاورده‌ایم. اگر می‌خواهیم نسل امروز با کسانی آشنا شوند که در ساختن هویت ما مؤثر بوده‌اند، یکی از آنها همین استاد بی‌ادعایی خودمان است، اگرچه هرگز نپذیرفت که از او به عنوان «چهره‌های ماندگار» یاد کنند؛ اما مگر می‌شود نقش او را دست کم در حوزه تاریخ‌نویسی نادیده گرفت؟

ولی هنر دکتر باستانی پاریزی محدود به تألیف کتاب و تدریس در دانشگاه و روزنامه‌نگاری طولانی مدت و شاعری و طنز‌نویسی نمی‌شود؛ هنر بزرگ او آشتی دادن مردم با کتاب و کتابخوانی هم نبود؛ هنر بزرگ او، معنویت پنهان و مسئولیت آشکار و انسانیت بی‌شائبه‌اش بود و من چه خاطراتی که در این زمینه ندارم! اگر روزی نامه‌های استاد چاپ شود، وجه دیگری از شخصیت فردی نمایان می‌شود که تا به حال بر عموم خوانندگان آثار و دوستدارانش پوشیده مانده است. اگر فرهیخته‌ای مورد شمتات و اجحاف قرار می‌گرفت، ساکت نمی‌نشست و برایش کاری می‌کرد و مگر وظیفه اصلی روشنفکر حقیقی، آگاهی و تعهد نیست؟ چه بسیار دفاعیهایی که از مظلومان کرد و دستگیریهایی که از درماندگان نمود و پادرمیانی‌هایی که بحمدلله مؤثر افتاد. آن هم با چه لحنی! به راستی بعضی از آنها نامه نبود، تازیانه بود؛ اما چون صادقانه و دلسوزانه می‌نوشت، به جان مخاطب می‌نشست و گویی آن را تنبّه و تنبیهی از جانب پدرش به حساب می‌آورد. نمونه‌اش آنچه در باره مرحوم دکتر ریاحی نوشت، یا استادش مرحوم دکتر گنجی و حتی دکتر سیدحسین نصر. این شجاعت محصول پیری و وقار این برهه از عمر نبود، در رژیم طاغوت هم آشکارا با مقامات درافتاد؛ چرا که بدون آگاهی و اجازه او نامش را جزو هیأت امنای یک مجموعه فرهنگی درباری اعلام کردند. او پس از شنیدن این موضوع، به شدت آن را تکذیب کرد و عضویتش را رد کرد و چون روزنامه حاضر

به درج اعتراضش نشد، آن را به صورت آگهی به چاپ سپرد. او مجیز هیچ حاکمی را نگفت و با صلابت کویری‌اش آزاد و آزاده ماند و جمع این ویژگیها و یادگارهایش - از فرزندان شایسته گرفته تا دهها کتاب و صدها شاگرد و هزاران خواننده - نام و یادش را ماندگار خواهد کرد. نکونام زیست و در طول حیات پربارش کسی از او چیز خوبی و راهنمایی و همدردی ندید.

همه مردم نه آن ذهن وقاد را دارند و نه آن حافظهٔ عجیب را، نه آن قلم شیرین را و نه بسیاری دیگر از صفاتی را که او داشت؛ اما چیزی که همه می‌توانند داشته باشند، بی‌آنکه رشکی برانگیزد، مهربانی و فروتنی و خاکساری است. آن گونه که او برخوردار بود و در اولین روز کاری امسال، اشک برخی از همکاران ما را در روزنامه درآورد. او خودش را همزاد روزنامه اطلاعات می‌دانست که در سال ۱۳۰۴ پا به عرصه حیات گذاشت و او سالیان سال از سر لطف، مقالاتش را در آن نوشت و گاه و بیگاه سر می‌زد و همه ما را سرفراز می‌کرد. امیدوار بودم که باز امسال با آن عصا و کلاه همیشگی‌اش از در درآید و با شادمانی بگویم: «عجبی، تعجیبی، بعد از نه هرگز، آبِ روونی اومده، برگ گلی آورده...» اما تقدیر چیز دیگری بود. خداوند او و همسر اهل معنایش را با موالبانش محشور کند و رحمت خدا بر پدر پاک‌نهادش مرحوم حاج‌آخوند که نخستین معلم فرزند بود.

باستانی پاریزی؛ زنده در قلب ما و همه نسل‌های آینده

پرفیسور گریگول برادزه

(استاد تاریخ دانشگاه ایلیا تفلیس)



به خاطر دارم حدود بیست و پنج سال پیش برای اولین بار با شادروان استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در دانشگاه تهران ملاقات کردم، ملاقاتی نسبتاً کوتاه اما فراموش ناشدنی بود و از آن روز به بعد خود را یکی از شاگردان و دوستان کوچک آن دانشمند بزرگ می‌شمارم.

استاد باستانی دانشمندی بود با شهرت و اعتبار بین‌المللی و انسانی منحصر به فرد. اگر حتی یک بار چهره شریف و مهربان او را می‌دیدید و به نطق و صحبت خوش‌آهنگ او گوش می‌دادید و یا مطلبی از تالیفات بسیار جالب و نفیس و مهم و معتبر او می‌خواندید دیگر فراموش نمی‌کردید و بی‌صبرانه منتظر دیدار بعدی می‌شدید.

او فراتر از مورخ و دانشمند معمولی، بسان یک دایره‌المعارف بزرگ هزار جلدی بودند و دانش و اطلاعات و استعداد او حد و مرزی نداشت.

استاد باستانی پاریزی جزو آن بزرگان ایران و جهان بودند و هستند که علیرغم ترک این دنیا و رحلت به سرای دیگر، بازهم برای همیشه زنده می‌مانند؛ زنده در قلب و حافظه و اندیشه همه ما و همه نسل‌های آینده!

میراث پر بار علمی و ادبی آن استاد روانشاد که شامل صدها کتب و مقالات و سایر آثار فوق‌العاده مهم و گرانبسنگ می‌باشد، به مثابه یک مجموعه عظیم جواهرات گرانبها و درخشان در گنجینه بی‌نهایت بزرگ تاریخ، فرهنگ و تمدن ایرانی جایگاه خاصی دارد و خواهد داشت.

افسوس که رنگ طلایی در دستانم نیست که اگر داشتم اسم شریف دکتر باستانی پاریزی را
حتماً با آب طلا می‌نوشتم که به واقع دانشمند و انسانی بودند طلایی!.

تبرستان

www.tabarestan.info

ادیب آداب تاریخ



دکتر یعقوب آژند

استاد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران

زندگی هشتاد و نه ساله استاد ما، در دو کلمه خلاصه می‌شد: قلم و کتاب. «قاف» قلم لقب او بود که همواره به عشق فرهنگ و ادب و تاریخ این سرزمین به ویژه کرمان می‌تپید. «لام» قلم در لبریکته‌های استاد جاری بود که عمری را به بلایه‌های علمی در کلاسها و سخنوری‌های عالمانه پرداخت و عالمی را از یافته‌ها و داده‌ها و شور پژوهندگی خویش سیراب کرد. «میم» قلم در محبت و کرامت و شرافت کلام او بود، که با عنایتی سرشار به مردمان این مرز و بوم و به ویژه ارباب علم و معرفت کرمان اهدا کرد و جز پرورش و بالاندن فرهنگ سرزمین خود به چیزی نیاندیشید. روی سخن قلم استاد ما با عامه مردم بود از فرهیخته تا مکتب ندیده، از نااهل تا اهل، تا جهت فکری آنها را در باب تاریخ و فرهنگ این آب و خاک سامان دهد. برخلاف نظر بعضی از مدعیان مفتری و استخوانهای لای زخم که از خر مرده نعل می‌کنند و نوشته‌های استاد را با نوشته‌های ذبیح‌الله منصوری برابر می‌نهند، سحر قلم استاد در همین پیوند و وصل تاریخ به عامه مردم بود و در پس پشت این نوشته‌ها، اندیشه‌ای عمیق و معنایی بلیغ نهفته بود.

* * *

می‌نشینم روی صندلی؛ تکیه می‌دهم به پشتی آن. دو دستم را پشت سرم قلاب می‌کنم. در کوچه پس کوچه‌های ذهنم خاطراتم را مرور می‌کنم. اولین بار کجا با استاد آشنا شدم؟ به دوران محصلی‌ام می‌گویم. عاشق مجلاتم. به ویژه بخش هنری و ادبی آنها و صفحاتی که شعری از شاعران معاصر را منتشر می‌کنند. یاد صفحه شعر «سپید و سیاه» می‌افتم؛ تصاویر سیاه‌قلم از بهرامی یا مستشیری و شعری از استاد باستانی پاریزی:

یاد آن شب که صبا در ره ما گل می‌ریخت بر سر ما ز در و بام و هوا گل می‌ریخت

خاطرت هست که آن شب همه شب تا دم صبح گل جدا، شاخه جدا، باد جدا گل می‌ریخت

گیتی آن شب اگر از شادی ما شاد نبود راستی تا سحر از شاخ، چرا گل می‌ریخت؟

یاد کنگره بزرگداشت رئیسعلی دلواری در بوشهر می‌افتم. استاد را در هتل دلوار می‌بینم، فارغ-بال روی مبلی لمیده و شماری از استادان و شاگردان دورش مشغول گپ و گفت هستند. به جمع آنها می‌پیوندم. گفت و شنود تاریخی، گرم و نرم و استاد است که رشته سخن را در دست دارد و نکات تازه و معانی باریک را با شیوایی گفتار می‌آمیزد و شنونده را محو خود می‌کند. بختم می‌زند آن شب با استاد هم اتاق می‌شوم. پیش از خواب می‌گوید: «شب تکرر دستشویی دارم، یه وقت ناراحت نشی.» بعد می‌خندد و می‌گوید: «چه کار می‌شه کرد، اینهم بخشی از حیات است.»

استاد را گاهی در حیاط دانشگاه می‌بینم، با قامتی هنوز کشیده و عصایی به دست و کلاه شاپویی به سر. می‌گوید: «چرا به دیدنم نمی‌آیی؟» شرمنده به تته پته می‌افتم و بهانه آوری. می‌گوید: «روزهای شنبه در گروه هستم. حتماً به دیدنم بیا.» می‌گویم: «به روی چشم» راه می‌افتیم طرف در خروجی دانشگاه. می‌گوید: «می‌خواهم آن طرف خیابان بروم» دستش را می‌گیرم. با هم عرض خیابان را طی می‌کنیم. تشکر می‌کند. آن طرف خیابان، روبروی دانشگاه، ناشرها انتظارش را می‌کشند تا با یافته‌ها و اندیشه‌های او ویتترین مغازه‌شان را توانگر و پربار کنند.

می‌گوید: «چند روزی بود دنبالت می‌گشتم. بیا بشین کارت دارم.» کنارش می‌نشینم. یک دستش را روی آینه زانوانم می‌گذارد. دست دیگرش را می‌برد توی جیبش و مثنی کاغذهای یادداشت در می‌آورد. انگار دنبال چیزی می‌گردد؛ پیدا نمی‌کند. یادداشتهای را می‌چپاند توی جیبش. بعد می‌گوید: «ها... دنبال مطلبی هستم که شاید تو جواب آنرا بدانی؟» شرمنده می‌گویم: «در خدمتم استاد.» می‌گوید یادداشتهای من، می‌گوید که آغامحمدخان عده‌ای از کرمانی‌ها را به جاهای دیگر تبعید کرد. زیستگاه بعضی از آنها را پیدا کرده‌ام ولی رد تعداد دیگری را که وارد آذربایجان شده‌اند، گم کرده‌ام، نمی‌دانم کجا رفته‌اند و کجا اسکان گزیده‌اند؟ تو چیزی در این مورد می‌دونی؟ لبخندی می‌زنم و می‌گویم: «استاد درست زدی به هدف؟! اگر بگویم که خود من از طرف مادری از تخم و تبار همان کرمانی‌ها هستن که دنبالشان هستی،

باورت می‌شه؟» گل از گلش می‌شکفتد و می‌گوید و باشتاب هم می‌گوید: «ها... بگو ببینم.» وقتی برایش تعریف می‌کنم که نقطه مورد نظر او شهر میان‌دوآب است، زود کاغذ یادداشت را برمی‌دارد و گفته‌های مرا یادداشت می‌کند تا از قول من آنها را در کتاب «حضورستان» نقل کند.

بهمن ۹۲ است. در محوطه دانشگاه، از پشت سر، می‌بینمش. می‌دوم تا بهش برسم. استاد مورچه شمار، راهی دانشکده است. یک دستش از زیر کتف به پشتش است، انگار که کمر درد دارد. قدم به قدمش می‌شوم و سلام می‌کنم. با ته لهجه کرمانی می‌گوید: «ها... چه قدر دلم می‌خواست ببینمت. چیکارا می‌کنی؟» می‌گویم: «دعا به جان شما» با لبخندی می‌گوید: «جانی هم نمانده» بعد باز می‌گوید: «آخرین مقاله مو خوندی؟» می‌گویم: «کدام مقاله استاد؟» می‌گوید: «اونی که در روزنامه اطلاعات چاپ شده، درباره اطلس استانبولی.» می‌گویم: «نه، ندیدم استاد.» می‌گوید: «حتماً برو بخون، نظر تو هم به من بگو. از کتاب تو هم اونجا استفاده کرده‌ام.» می‌گویم: «به روی چشم استاد حتماً.»

مقاله را پیدا می‌کنم. می‌خوانم. کرمان را به استانبول وصل کرده؛ آن‌هم در دوره سلجوقیان کرمان و عثمانیان. از کنجکاوی استاد حیرت‌زده می‌شوم.

باز می‌بینمش. اسفند ۹۲ است. شنبه است و استاد صبح علی‌الطولوع راهی گروه. تا دم دانشکده همراهی‌اش می‌کنم. استاد نفس کم می‌آورد. هن و هنی می‌کند و می‌گوید: «زندگی سخت است آرژند، ولی باید کرد.» و سه بار تکرار می‌کند. لبخندی و خداحافظی و من، غافل، این آخرین خداحافظی استاد است. تعطیلات نوروز خبر درگذشتش مثل آفتاب در سایت‌ها پهن می‌شود. الله الله از این روزگار.

این شعر شاملو به ذهنم چسبیده، دلم می‌خواهد تکرارش کنم:

تاریخ ادیب نیست لغت‌نامه‌ها را، اما اصلاح می‌کند



باستانی پاریزی استادی که باید از نو شناخت

دکتر غلامرضا ظریفیان

استاد بازنشسته تاریخ دانشگاه تهران

اینکه هراکلیتوس می گوید، "هیچ کس در یک رودخانه دوبار تن نمی شوید" در واقع لب لباب فلسفه تاریخ را به تلمیح بیان میکند.

"...بعضی از دوستان ایراد میگیرند، شوخی را وارد تاریخ کرده ام و این نقض غرض و دور از اصول تاریخ است. من طنز را وارد تاریخ نکرده ام، تاریخ خودش را وارد طنز کرده است. کدام واقعه تاریخی است که از یک طنز بزرگ خالی بوده باشد. همه نوشته های من چاشنی مختصری از طنز دارد. از نخستین کتاب من - پیغمبر دزدان- که شصت و اندی سال پیش که پای به عرصه وجود نهاد و اینک چاپ پانزدهم را پشت سر میگذارد تا آخرین کتاب هایم..... از این حدود پنجاه کتابی که تا به امروز نوشته ام و از این اندکی کم تر از هزار مقاله ای که تا کنون به طبع رسانده ام بیشتر آنها در مورد کرمان است، من سوگند یاد کرده ام که نباشد در یادواره ای شرکت کنم یا مقدمه ای بر کتابی بنویسم و در کنگره ای به تحقیق پردازم مگر اینکه به تقریبی یا به تحقیقی یاد کرمان در میان باشد وادی هفتواد (چون هفتواد در کرمان) پایه گذار تاریخ بوده است. کویر هفت پیاله، هفت بند اندام مرا اسیر خود کرده است."

".....ما معلم های تاریخ، از اینکه امروز نتوانسته ایم تاریخ خود را به کامپیوتر بسپاریم باید شرمنده باشیم. آنها پانصد سال تاریخ مدون بیشتر نداشته اند، خروار ها دیسک و فیلم و نوار از روی آنها ساخته اند و تا پنج شش برابر آنها بیش از سه هزار سال تاریخ داریم و مردم ما، به قول آن شاعره بزرگ خودمان، مردم ما سه هزار سال زمان و تاریخ را قطره قطره نوشیده اند اکنون چگونه و تا چه حد خواهیم توانست که این گذشته را به طول و عرض ماشین بسپاریم خدا داند!"

باستانی پاریزی، گستره تاریخ (گفتگوی تاریخ نگاران ایران)، انتشارات هرمس، چاپ اول

۱۳۸۳.

بیش از ده سال در گروه تاریخ دانشگاه تهران در اتاقی همجوار اتاقی تنفس کرده ام که در آن دو استاد نامور تاریخ ایران، دکتر باستانی پاریزی و دکتر احسان اشراقی حضور داشتند. علاوه بر افتخار شاگردی این دو بزرگوار، لطف بیکران خداوند شامل این حقیر شده بود که هر دوی آنان مشاورین پایان نامه دکترایم بودند و بدون داشتن صلاحیت لازم در این سالیان، توفیق همکاری آنان نیز نصیبم شده بود که قطعاً تا واپسین لحظات زندگی بر این لطف خداوند می‌بالم. بنابر اقتضای شغلی، هر روز به دانشگاه و گروه تاریخ می‌آمدم اما صبح‌های شنبه، دوشنبه و چهارشنبه و بعد‌ها دوشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها صفا و حال دیگری داشت. از کنار درب اتاق آنان باید عبور می‌کردم، بدون هیچ درنگی، ظنین صدای گرم و با محبت استاد باستانی گوش نواز می‌شد که بیا، بشین، ببینم دنیا دست کیه؟! پذیرنده و دریا دل، جان را از شنیم شوق خیس میکرد. شرم حضور و شوق دیدار، پارادوکسی بود که هنوز طعم آن را در وجودم احساس میکنم. همیشه استکان چای کوچک و باریکش را بلافاصله تعارف می‌کرد.

اتاق کوچک او هنگامی که کلاس نداشت در ظرف چند دقیقه مورد رجوع اساتید، اصحاب تاریخ، هنرمندان، شاگردان سابق و لاحق او می‌شد. بحث‌های مختلف تاریخی در می‌گرفت. با دقت کامل گوش می‌داد و زمانی که به سخن در می‌آمد، بی‌وقفه و شمرده، روان و سلیس، با حافظه‌ای بی‌نظیر و چاشنی‌های طنز گونه (همانگونه‌ای که می‌نوشت)، و با صراحت و صداقت، زوایای مختلفی از موضوعی را که مطرح شده بود ارائه می‌کرد. هیچ اغراق نمی‌کنم که هیچگاه در کنار او ننشستیم مگر آنکه نکته‌ای، عرصه‌ای، اطلاعات کم نظیری به ما افزوده شد.

دانش‌وافر را با فروتنی و تواضع و لطافت طبع و مهربانی و طنز نافذ به هم آمیخته بود. او به حق استاد و معلم بود و مهمترین ویژگی استاد و معلم علاوه بر دانش و علم، شاگرد پروری و تربیت است. (که متأسفانه امروز تا حدود زیادی به دلایل عدیده به فراموشی سپرده شده است)

به صراحت و روشنی سه عشق و علاقه به صورت ذهنی، عینی و حسی در او قابل رویت بود. عشق وافر به معلمی و شاگرد پروری، علاقه بی‌حد و حصر به فرهنگ و تاریخ ایران و عشق بی‌مثالش به کرمان. مقدمه‌های استاد چه در کلاس چه در سخنرانی و چه در کتابهایش، خود

دنیایی نکته، دقت همراه با مطایبه را در بر داشت که با زندگی پیوند عمیقی برقرار می کرد. او در آستانه نود سالگی زندگی می کرد و به ما درس زندگی می داد. کتاب جامع المقدمات گرد آوری همین مقدمات است که بسیار شیرین و درس آموز است.

استاد باستانی پاریزی را بدون هیچ تکلفی می توان این گونه توصیف کرد: آزاد، آزاده، دارای انعطاف و روا داری بسیار، تواضع و فروتنی، دانش گسترده، به دور از هر تکلف و تجمل، گشاده دست و دریا دل، استقلال در رأی و رها از قدرت و از همه مهمتر تربیت صدها شاگرد که به تعبیر زیبای بقایی ماکان: "باستانی تجسم سخنانی بود که از ذهنش نشأت می گرفت. نظیرش در تاریخ فرهنگی یک کشور به ندرت پدید می آید که به واقع مصداق این بیت سنایی است:

سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن"

گفته شده که او شاگرد پرور بود و فقدان این سنت، دقیقا یکی از آسیب های کنونی تولید انبوه دانشجو بدون رعایت معیار های علمی در کشور است.

آموزش به معنای عام آن واجد عناصر اخلاقی و هنجاری است که اندیشه و کنش تربیتی را فراتر از مرزهای تنگ و محدود تکنیکی و یا ساختاری می برد. کنش های میان معلم و شاگرد، یا استاد و دانشجو، نه تنها درون کلاس درس و محیط های شناخته شده آموزشی، بلکه در هر موقعیت انسانی، خاستگاه آفرینش معنا و سرچشمه زایش و بالش فرهنگ، اندیشه و دانش است.

در این بستر هنجارین است که آموختن و جستن دانش، به گونه ای درون جوش و خود انگیزخته به انجام می رسد. هرگونه کوشش آموزشی بدون وجود بستر جوششی درخور، درون کلاس، آسیب رسان است. بدون جوشش اخلاق و هم رسانش معنادار و معنا آفرین تربیتی، نه تنها سامان و هدف دلخواه آموزش و پژوهش را در بر نخواهد داشت؛ بلکه آفت ها و زیان هایی بس گران و گزاف از پی می آورد. جوشش و شور و عشق تربیتی، خود حاصل سرشاری از تجربه های زیست معلمی و شاگردی است که از درون هم کنشی ها و میان کنشی های

خُرد اما بس مهم تربیتی جوانه می زند و به تدریج به درختی پربار و استوار تبدیل میشود که آن را تربیت، به معنای عام آن می نامند.

معلم یا استاد، فراهم آورنده و پرورنده چنین فرایند و فرآورده ای است. گراف نخواهد بود که گفته شود هسته اصلی و کانون محوری امر تربیتی چیزی نیست جز اخلاق و نیز عشق معلمی و استادی. این امر معنوی، کانونی است که در آن امر آموزش، امر پژوهش، و در کل امر فرهنگ به هم گره می خورد و سر انجام درون افق زیست جهان انسانی همان گونه که باستانی پاریزی به آن عمل می کرد بهم می رسند.

آخرین یادگار استاد باستانی پاریزی به این حقیر کتاب گرگ بالان دیده بود که با عباراتی محبت گونه به این بنده حقیر هدیه شد.

یادش گرامی که یادآور گفته بایزید بسطامی است:

"دو صد سال بگذرد که گلی چون ما، در زمهریر این جهان نروید."

باستانی پاریزی؛ محصول درجه یک دانشگاه

دکتر رسول جعفریان

استاد تاریخ دانشگاه تهران

بر این بنده خدا که هشت سال، استاد باستانی را در گروه تاریخ دانشگاه تهران زیارت می کردم و از اطلاعات گرانقدرش بهره می بردم فرض بود تا چند سطری در باره آن عزیز بنویسم.

۱. این که خداوند فرموده است «انما یخشی الله من عباده العلماء»، (فاطر ۲۸) می تواند به این معنا باشد که علم به اعتبار علم، خشیت الهی می آورد. نه فقط علوم دینی، بلکه مطلق علم. زیرا دانایی این ویژگی را دارد، مشروط بر آن که با هواهای نفسانی آمیخته نشود. هر آن کس که عالم است، خدا ترس است، و خدا ترسی یعنی این که از حد خود تعدی و تجاوز نکند و به حق پای بند باشد. اگر پژوهشگر است، اعتدال را در نگارش حفظ کند. خارج از حریم دانایی حرکت نکند. بنابراین هرچه عالم تر، خدا ترس تر و متقی تر. ما در این سالها، استاد را با این ویژگی می شناختیم و کلمه ای توهین و تحقیر و غیبت از استاد نشنیدیم. نوشته هایشان نیز عالمانه و بدون طعنه بر دیگران بود. هر کجا هم ایرادی به کسانی داشتند بسیار منصفانه و با رعایت همه اصول و احترام. این یعنی خداترسی و تقوای علمی.

۲. باستانی محصول درجه یک دانشگاه در حوزه تاریخ بود و از این جهت سخت قابل احترام. به راحتی می توان ادعا کرد که ما در سطح باستانی افراد بسیار نادری داریم. در واقع باستانی منهای مکتب خاص خود او، از این جهت که یک معلم و محقق تاریخ است، چهره ای درجه اول محسوب می شود. او اسوه و الگویی است برای همه دانشجویان و استادان تاریخ، در حد مثل افلاطونی برای نوع آدمی تاریخی. شخصیتی که باید تلاش کنند خود رابه سطح او برسانند.

۳. ما سه میراث مهم علمی داریم که از خودمان است و سهم اساسی در آن داریم. الف: میراث دینی و فلسفی ب: میراث ادبی و ج: میراث تاریخی. ما در این بخش ها حرفهای زیادی برای گفتن داریم و آنها را از خارجی ها نگرفته ایم. هر سه آنها جایگاهی عمیق در ایران دارند و

جز اسلام که با دیگران در آن مشترک هستیم، در میراث ادبی و تاریخی همیشه ایران و زبان فارسی محور بوده است. این را عرض کردم تا بگویم حرف تازه زدن در این سه حوزه که از



خودمان بوده و فراوان در باره‌اش می‌دانیم و نوشته‌ایم دشوار است. اگر کسی بخواهد در حوزه ادبیات یا تاریخ مکتب تازه ای داشته باشد زحمتش بسیار زیاد است. باستانی این کار را کرد و همه ما می‌دانیم که با وجود قوت و قدرتی که در تاریخ‌نگاری ایرانی هست، مکتب تازه ای ایجاد کرد که باید برای تفهیم آن نشست‌ها و جلسات فراوان گذاشت.

۴. باستانی هیچ گاه و در هیچ دوره ای تاریخ را ابزاری برای استفاده سیاستمداران نکرد و به تاریخ به عنوان یک علم وفادار بود. هر حکومتی که بخواهد از فکر و اندیشه اصولی و علمی حمایت می‌کند باید از این نحوه تفکر خوشحال باشد نه ناراحت. به عبارت دیگر نباید تصور کند اگر علم تاریخ پای حکومت ذبح شود، آن وقت خوش درخشیده است! علم وقتی علم است که به درد هر ملتی و دولتی که عالمانه عمل کند بخورد. اگر جز این باشد باید در آن تردید کرد.

۵. به عنوان نتیجه گیری عرض می‌کنم میراث باستانی منهای کارها و نوشته‌ها عالمانه‌اش این است که حرمت علم و دانشگاه حفظ شود. حرمت دانشگاه به این نیست که اسماً و رسماً ستایش شود؛ حرمت دانشگاه به این است که در عمل به این مرکز علمی به عنوان مرکز تولید علم نگریسته و اعتماد شود. حمایت و اعتماد بدون توقع. فقط توقع علم از دانشگاه داشته

باشیم. این آن چیزی است که سبب می شود، مردم در همه نسلها و عصرها به آن و محصولاتش به خصوص از نوع باستانی احترام بگذارند. باید عرض کنم ما آدم های دیگری هم داشتیم که در این دهه ها و قبل از انقلاب برای تاریخ همراه با سیاست زحمت کشیدند. اما آن قدر جهت دار حرف زدند و نوشتند که سه روزه فراموش شدند. اغلب کتابهایشان هم باید با حمایت منتشر می شد و گاه به چاپ سی و پنجم هم می رسید. اما باید دید، آیا آنان برای آینده و برای همیشه در حافظه ملت می ماند یا خیر؟

کمترین محبت شهرداری تهران به این عزیز آن است خیابانی را که شایسته نام بزرگ این دانشمند وارسته باشد به نام او مزین کند تا الگویی برای جوانان جویای علم و تعصب ملی باشد.

باستانی پاریزی معلمی برای تمامی فصول

دکتر عبدالرسول خیراندیش

استاد تاریخ دانشگاه شیراز

از سال ۱۳۶۰ ش این فرصت برای من پیش آمد که به طور مکرر دکتر باستانی پاریزی را ببینم آن هنگام دانشجوی دوره لیسانس بودم و برای تدوین برنامه‌های درس تاریخ خدمت ایشان می‌رسیدم، پیش از آن با او آشنا بودم و اکنون از نزدیک می‌توانستم از دانش گسترده وی بهره‌مند شوم. او به واقع یک معلم بود. رفتار صمیمانه، مهر و محبت پدرانه، ساده‌زیستی و اینکه مدام او را در حال جمع‌آوری مطلب می‌دیدم همچنین اهتمام و علاقمندی خاص او را به علم تاریخ را به خوبی می‌شد مشاهده کرد. روزی با ایشان خدمت عباس پرویز رفتم. عباس پرویز از محققان تاریخ بود که به شدت بیمار و در خانه به سر می‌برد، بسیار خوشحال شد. این دیدار به صورت دسته جمعی و به پیشنهاد دکتر باستانی پاریزی صورت گرفت. بعدها چه در گفته‌ها و چه نوشته‌های ایشان حمایت از اهل تاریخ را می‌دیدم. بخصوص از سال ۱۳۶۴ که دانشجوی ایشان در دانشگاه تهران شدم چنین امری را بیشتر مشاهده کردم. از این زمان با جنبه‌های دیگری از معلمی ایشان آشنا شدم و آن تشویق و تأکید ایشان بر نوشتن مقاله بود در آن سالها نوشتن مقاله و چاپ آن فقط معنای علمی و فرهنگی داشت، هیچ امتیازی برای استخدام و ادامه تحصیل و نظایر آن را نداشت. توصیه‌ها و راهنمایی‌های ایشان برایم جالب توجه بود و بعدها که خود معلم شدم آن را بهتر و بیشتر درک کردم.

شوخ طبعی و طنز ظریف و ملایم چه در نوشته‌ها و گفته‌ها نیز از خصوصیات ایشان بود و این خصوصیت در کنار تواضع و خاکی بودن جاذبه شخصیت وی را بیشتر می‌کرد. در مسافرت‌ها و سمینارها به خوبی می‌شد این ویژگی را دید زیرا همواره عده‌ای گرد او جمع بودند و از دور و نزدیک به سراغش می‌آمدند. برای من در نخستین دیدارها با باستانی پاریزی این هیجان دوران جوانی وجود داشت که می‌دانستم فقط سابقه معلمی و تاریخنگاری او از تمام سن من بیشتر است. با این وجود بسیار مشفقانه و با مهربانی با همه رفتار می‌نمود

نرم‌خویی و بردباری و صبر و حوصله را در رفتارش می‌شد دید. این در حالی بود که از مقام و منزلت یک پیشکسوت هیچگاه از تذکر و راهنمایی جوانترها دریغ نمی‌ورزید. در سالهایی که کتاب ماه تاریخ و جغرافیا را سردبیری می‌کردم، همواره از تشویق و تأیید ایشان بهره‌مند بودم. یک نوبت مقاله‌ای در بررسی آثار ایشان نوشتم و سعی کردم با همان سبک و سیاق نویسندگی خودشان ارائه نمایم. چند هفته بعد یکی از دوستانش تلفن کرد و گفت دکتر باستانی پاریزی که در سفر کانادا هستند مقاله‌ی شما را خوانده‌اند و پسندیده‌اند. همچنین خواسته‌اند که یکی از کتابهایشان را به شما تقدیم نمایم. او تا این درجه توجه به اطرافیان و تشویق و ترغیب دانشجویانش به نوشتن و تحقیق را ادامه می‌داد. می‌توانم در پایان این یادداشت بر این نکته تأکید کنم که طی سی سالگی که با ایشان آشنایی داشتم همواره او را در کسوت معلمی دیدم. ایشان که از حدود سال ۱۳۲۰ ش نویسندگی و معلمی را آغاز کرده بود نزدیک به هفتاد سال و تا پایان عمر در کسوت معلمی باقی ماند. طی این هفتاد سال وقایع بسیار رخ داد و تغییرات و تحولات بسیاری پدید آمد اما او همواره به یکسان زندگی کرد و قلم زد. می‌توان گفت او معلمی برای تمام فصل‌ها بود.

مرو که در غم هجر تو از جهان برویم

دکتر داریوش رحمانیان

استاد گروه تاریخ دانشگاه تهران

و رئیس انجمن ایرانی تاریخ



چه سخت است و جانکاه جای
خالی باستانی پاریزی را دیدن و
از مرگ او گفتن و شنیدن. او
قدوه المحققین و قره العین اهل
تاریخ بود. مرحوم استاد محمد
ابراهیم باتانی پاریزی مورخ
مردم بود. یک عمر از مردم و

برای مردم و به زبان مردم نوشت. بی گمان هرگز فراموش نخواهد شد و هر چه از روزگار
بگذرد قدر او و آثارش بیشتر شناخته خواهد شد.

اینکه خزان عمرش با بهار همراه شد به همین معنی اشاره دارد.

انجمن ایرانی تاریخ درگذشت آن استاد فرزانه را به خانواده و بازماندگان و همه فرهیختگان و
دانشگاهیان و اصحاب قلم و به ویژه به اهل تاریخ تسلیت می گوید.

تاریخ‌نگار مردم ایران



دکتر روزبه زرین کوب

عضو هیات علمی گروه تاریخ دانشگاه تهران

سخن گفتن از دانشمندی که بی‌شک، تا سال‌های طولانی، دیگر همانند و هم‌طرازی نخواهد یافت، البته کاری است سخت دشوار. او مانند بسیاری از دانشمندان بزرگ خویش و برخی از استادان هم‌نسل خود، البته بی‌جانشین خواهد ماند. بخشی از این ویژگی از آن روست که آن تجربه‌ها و مجالست‌ها که وی را به خود مشغول می‌داشت، دیگر تکرارشدنی نیست. او برای همیشه یکی از نمادهای برجسته‌ی فرهنگ ایرانی روزگار ما خواهد ماند.

دکتر محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی، استاد دانشگاه تهران، مورخ، نویسنده و شاعر بود. در مدتی قریب به هفتاد سال، بیش از شصت عنوان کتاب و صدها عنوان مقاله نوشت. بارها و بارها طبع شعر خویش را آزمود و در مجلات و روزنامه‌ها از خود یادگارهای علمی و ادبی برجای نهاد. استاد باستانی‌پاریزی در نوشتن، به سبک برخی از قدما رفتار می‌کرد و با اینکه تحصیلات دانشگاهی و گفت‌ووشنوده‌های علمی با بزرگان عصر، او را با روش‌های تحقیقی جدید به خوبی آشنا کرده بود، ترجیح می‌داد در نوشته‌های خود از حکایت و لطیفه و مثل گرفته، تا شعر فارسی و عربی و نکته‌های بدیع تاریخی استفاده کند. از این رو، ارتباط دکتر باستانی‌پاریزی با خوانندگان پرشمار نوشته‌هایش و در نتیجه، با مردم ایران و فارسی‌زبانان هرگز قطع نشد. این نوع نگارش تاریخ سبب شد تا برخی را به انتقاد از او وادارد. منتقدانش گاه، نوشته‌های وی را غیرعلمی و غیرمستند خواندند و برای اهل علم کم‌فایده اما او یک مورخ واقعی بود. فروتنی و خاکساری مانع از آن می‌شد که بدان عده که خود را منتقد می‌خواندند و با ارائه‌ی چند نوشته‌ی شبه‌علمی خویشان را در عرضه‌ی آن هیاهوها محق می‌دانستند، پاسخی در خور ایشان دهد. استاد باستانی هرچند، گاه از این جنجال‌ها آزرده می‌شد،

همواره نفس اماره را نهیب می‌زد و به پیروی از نفس مطمئن‌های خویش، با بی‌اعتنایی به آن هیاهوگران عالم‌نما، به کار خویش می‌پرداخت. آن تربیت اخلاقی که از محیط خانواده به میراث برده‌بود و آن سلامت وجدان که حاصل مبارزه با نفس سبعی بود، او را نه تنها از مجادله با متقدانش بازمی‌داشت، که او را ترغیب می‌کرد تا با «خودمشت و مالی» دادن به خویشتن، حتی نفس لواحه را مجال ظهور و بروز ندهد.

نوشته‌های دکتر باستانی‌پاریزی مورخانه بود. او به واقع و به تمامی، طعم عجیب و گاه، تند و تلخ یا حتی مزه‌ی گس تاریخ را چشیده‌بود. استاد، با نوشته‌های خود، به مخاطبان و شاگردانش آموخت که تاریخ دانشی هویت‌ساز و هویت‌بخش است. بر خلاف بسیاری از علوم دیگر، مخاطب این دانش، در بالاترین سطح علمی آن، مردم هستند، نه دانشمندان و نخبگان. زیرا کاربرد نهایی دانش تاریخی در آگاه‌سازی مردمان است. اصلاً به همین سبب است که در هر نسل، تنها تعدادی اندک از تاریخ‌دانان و تاریخ‌نگاران لایق لقب «مورخ» خواهند بود!

دکتر باستانی‌پاریزی، بی‌شک، یکی از مورخان روزگار ما بود که با بردن تاریخ درست به میان مردم و خانه‌های ایشان، وظیفه‌ی مورخانه‌ی خود را در قبال تاریخ ایران و فرهنگ ایرانی به‌انجام رساند. از همین روست که می‌توان او را «تاریخ‌نگار مردم ایران» خواند. کاری که استاد باستانی‌پاریزی موفق به عملی کردن آن شد، مردم ایران و تاریخ ایران را تا مدت‌ها از آسیب‌های جدی که تاریخ‌نگاری‌های مغرضانه، غیرعلمی، شبه علمی و سخیف برخی از مدعیان دروغین، در دهه‌ها و سالیان اخیر، متوجه تاریخ و فرهنگ ایرانیان کرده‌است، دز امان نگاه خواهد داشت.

به احترام استاد باستانی پاریزی



حسن حضرتی

استاد تاریخ دانشگاه تهران

ای مصور صورت یار مرا بی ناز کش چون به ننازش می رسی ریگذار من خود می کشم
آخرین باری که یادداشتی درباره‌ی استاد عالی قدرم، دکتر باستانی پاریزی، در زمان حیات ایشان نوشتم، آن را با بیت بالا آغاز کردم. حالا هم دوست دارم در تقدیر ایشان، مطلع این نوشته مزین به آن باشد. در یادداشت یادشده، درصدد برآمده بودم از استادم در مقابل اتهاماتی که برخی از جریان‌های پان‌قومی به ایشان وارد کرده بودند، دفاع کنم. جان‌مایه‌ی آن مطلب تأکید بر روحیه‌ی انسان‌دوستی استاد بود. اینکه برای استاد همه‌ی انسان‌ها، در همه جای این کره‌ی خاکی، عزیز و محترم‌اند. تأکید بر این نکته کردم که استاد اگر نسبت به ایران و کرمان تعصب به خرج می‌دهد، نخست، این تعصب عالمانه است و سعی می‌کند شکوه و عظمت کرمان و ایران را در گستره‌ی تاریخ بنمایاند. دیگر اینکه این تعصب همراه با نفی شکوه، عظمت و هنر دیگران نیست.

در این نوشته، پیش از هر نکته‌ای، می‌خواهم، به عنوان یکی از شاگردان استاد، به برخی از ویژگی‌های شخصیتی ایشان اشاره کنم:

۱- شاید بیماری بزرگ اهل علم در کشور ما تقدناپذیری ایشان باشد که به زعم راقم این سطور بیماری فراگیری است؛ حتی، از بیماری حسادت فراگیرتر. حداقل در کشور ما این گونه است. فضای نقد پررونق نیست. علت اصلی این است که صاحبان آثار علمی چندان علاقه‌ای به نقد آثارشان نشان نمی‌دهند و اگر با نقدی روبه‌رو شوند، بیشتر روی ترش می‌کنند تا با رضایت و لبخندی از آن استقبال کنند.

آنچه از استادم در این زمینه سراغ دارم، استقبال از نقد عالمانه آرا و آثارشان است. به دو نمونه که تجربه‌ی شخصی این بنده است اشاره می‌کنم. همکار فاضل‌مان، سرکار خانم دکتر

سیمین فصیحی، در حدود سال‌های ۷۲ و ۷۱، در اثری، به شدت به آرا و نظریات و سبک استاد در حوزه تاریخ‌نگاری تاخته‌بودند. یادم است جمله پایانی نقد ایشان بسیار گزنده بود: امیدوارم شاگردان استاد راه ایشان را ادامه ندهند... [نقل به مضمون]. در همان زمان، من شاگرد استاد، در مقطع کارشناسی ارشد، در دانشگاه تهران بودم. یک روز به اتاق استاد رفتم و لابه‌لای پرسش‌هایی که داشتم، موضوع چاپ کتاب خانم دکتر را وسط کشیدم و نظر استاد را جویا شدم. مثل همیشه پاسخ استاد کوتاه اما بسیار محترمانه بود: «ایشان خیلی با روش ما موافق نیستند و آن را نمی‌پسندند». استاد در نهایت احتیاط درباره‌ی نویسنده‌ای جوان و البته فاضل اظهار نظر کردند. بدون اینکه بخواهند ارزش و توان علمی نویسنده را زیر سؤال ببرند. این در حالی است که من می‌دانم خانم فصیحی به خاطر آن اثر انتقادی‌شان پیش و کنایه‌های زیادی از دیگران شنیدند.

۲- مورد دوم درباره‌ی روحیه‌ی نقدپذیری استاد، به رفتار ایشان، در جلسات شورای گروه تاریخ دانشگاه، برمی‌گردد. از سال ۱۳۸۵، که این بنده هم افتخار عضویت در این گروه علمی را دارم، تا زمان بازنشستگی استاد که حدود پنج سال پیش اتفاق افتاد، حضور گرم و صمیمی ایشان زینت‌بخش جلسات شورای گروه بود. در آن جلسات مکرر دیدم که استاد واکنش‌های بسیار محترمانه‌ای، در مقابل اظهار نظرهایی که با دیدگاه ایشان متفاوت بود، از خود بروز می‌داد و این خود درسی برای بنده بود. در یکی از جلسات شورا، بحث مفصلی درباره‌ی موضوعی در گرفت. استاد نظرشان را صریح گفتند. تقریباً، بقیه‌ی همکاران، همه با نظر استاد موافقت کردند. اما این بنده، که کوچکترین عضو گروه هم به حساب می‌آمدم، صریحاً با نظر استاد، که استاد استادان بنده هم در همان گروه علمی به شمار می‌رفتند، مخالفت کردم و دلایل مخالفتم را هم برشمردم. تصورم بر این بود که این مخالفت صریح کمی دور از ادب بود و شاید بهتر این بود که به احترام استاد از نظرم می‌گذشتم؛ اما، برخورد محترمانه و همراه با صمیمیت استاد در ادامه‌ی آن جلسه نشان داد که چقدر استاد از مناعت طبع بالایی برخوردارند و تضارب آرا در یک محفل علمی را چگونه امری طبیعی و میمون تلقی می‌کنند.

۳- نکته‌ی دیگری که می‌خواهم به عنوان یکی از ویژگی‌های شخصیت علمی استاد از آن یاد کنم، روحیه دست‌گیری از استادان و محققان جوان و حمایت از تلاش علمی آنان است. من

در برخورد‌های مستمری، که چه در دوران دانشجویی و چه در دوران معلمی و به عنوان همکار، با استاد داشتم، همیشه از ایشان انرژی می‌گرفتم. ایشان دل‌گرمی‌هایی به ما استادان جوان، به ویژه بنده و دکتر روزبه زرین کوب، همکار عزیزم، می‌دادند و به شیوه‌های گوناگون سعی می‌کردند شروع موفق‌ی به عنوان یک معلم داشته باشیم؛ چه با انتقال تجارب گران‌سنگ و چه با حمایت‌های بی‌دریغ‌شان.

نمونه‌ی برجسته‌ی این روحیه‌ی حمایت علمی استاد از محققان جوان نگارش مقدمه‌های عالمانه است که به تقاضای شاگردان‌شان بر آثار آنان نوشته‌اند. این بنده هم که افتخار آن را داشتم، در مقطع دکتری، استاد را به عنوان مشاور رساله در کنار خود داشته‌باشم، پس از چند سال که تصمیم گرفتم رساله را به صورت کتاب منتشر کنم، از استاد خواهش کردم چند خطی، به عنوان مقدمه، بر آن بنویسند. استاد با روی باز از این خواهش شاگردشان استقبال کردند و پس از چند هفته، مقاله‌ای، در حدود بیست و پنج صفحه، با عنوان «همسایه از همسایه ارث می‌برد»، برای کتاب «مشروطه عثمانی» اینجانب نوشتند. می‌دانم استاد از این کار نیت خیری داشتند و آن اعطای روحیه‌ی اعتماد به نفس به شاگردشان و به تبع آن کمک به رشد و توسعه‌ی پژوهش‌های علمی بود. این روحیه‌ی استاد را که حدود صد کتاب تألیفی تاکنون به جامعه‌ی علمی ایران عرضه داشته‌اند، با برخی از رفتارهای نه چندان مناسبی که از بعضی بزرگترهایمان مشاهده می‌کنیم، مقایسه کنید.

راقم این سطور، هم در دوره‌ی کاشناسی ارشد و هم در دوره‌ی دکتری، شاگرد استاد بوده‌است و البته، همیشه شاگرد ایشان باقی خواهد ماند. اگر بخواهم نظرم را درباره‌ی شأن علمی استاد با صراحت بیان کنم، خواهم گفت که من استاد باستانی کتبی را بیشتر از استاد باستانی شفاهی دوست دارم. استاد باستانی شفاهی و کتبی هم داستانی دارد که خود استاد برایمان نقل کرده‌اند. می‌فرمودند روزی برای تدریس به دانشکده‌ی هنرهای زیبا رفته‌بودند. سر کلاس، شاگردی که در ردیف اول نشسته‌بود و برای اولین بار هم بود که استاد را از نزدیک می‌دید، در میانه‌ی درس استاد، به بغل‌دستی‌اش می‌گوید که دکتر باستانی کتبی‌اش بهتر از شفاهی‌اش است. راقم این سطور هم با آن دانشجوی هنرهای زیبا هم‌رأی است. به نظرم، استاد چندان علاقه‌ای به تدریس نداشتند. از دهه ۷۰ که این گونه بوده و ایشان علاقه‌ای به حضور در کلاس نداشتند و

دانشجویان را صرفاً موظف به انجام تکالیف می‌کردند تا براساس آن نمره بدهند. خودشان علاقه‌ای به حضور در کلاس نشان نمی‌دادند. من نمی‌دانم که استاد از کی چنین روحیه‌ای پیدا کردند؛ اما، حدود ۲۰ سالی بود که ایشان چنین رویه‌ای را در دانشگاه تهران دنبال می‌کردند. در دوران کارشناسی ارشد، استاد با اصرار زیاد ما یک جلسه سر کلاس تشریف آوردند و هنوز یادم نرفته‌است که در آن جلسه داستان بیماری یعقوب لیث و عدم تمکین وی را به درمان شیاف تعریف کردند و رفتند. به طور کلی من استاد را علاقه‌مند به تدریس نیافتم. در مقابل، ایشان در عمل نشان دادند که بسیار علاقه‌مندند تا آگاهی و دانش تاریخی خود را به صورت مکتوب و در قالب کتاب و مقاله در اختیار دانشجویان قرار بدهند. این جاست که هنر استاد رخ می‌نماید. جایی که استاد قلم به دست می‌گیرد و با آن نثر سیال، روان، دلنشین، طنز و نمکین خود تاریخ را همانند نقاشی زبردست به تصویر می‌کشد. نگاه باریکبین و نکته‌سنج استاد چهره‌ای کاملاً متفاوت از ایشان در گزارش تاریخ نشان داده است. گزارشی شیرین، حکایت‌محور و جزءنگر که با ذائقه‌ی عموم علاقه‌مندان تاریخ هم سازگار است. به ویژه، در آثاری که عنوان آن‌ها را با عدد هفت همراه کرده‌است: نای هفت بند، آسیای هفت سنگ، کوچه هفت پیچ، خاتون هفت قلعه، هشت الهفت و ..

رویه‌ی نمایان این نوع نگاه به تاریخ و نگارش آن این است که استاد باستانی تاریخ را در قالب قصه و داستان دیده و مخاطبان آن را هم از خواص به سطح عوام تغییر داده‌اند و به گونه‌ای شأن تاریخ را پایین آورده‌است. اما این نوع نگاه به رویدادهای تاریخی رویه‌ی دیگری هم دارد و آن اینکه استاد با استعداد منحصر به فردی که دارند، آن بخش از تاریخ را، که عموماً دیگر تاریخ‌ورزان نمی‌بینند و یا به آن توجه نمی‌کنند، می‌بینند و آن‌ها را برمی‌کشند و در قالبی شیرین، پردازش می‌کنند و به دیگران، به بیانی جذاب، بازمی‌گویند. این کاری است سهل و ممتنع که از عهده‌ی هر کسی برنمی‌آید و کسی مانند استاد، با آن استعداد ذاتی را می‌طلبد، که با ایجاد پیوندی مبارک میان تاریخ و ادبیات، تاریخ را به سطح رمان، قصه و داستان تقلیل ندهند و همچنان به اصول نگارش مستند تاریخی پای‌بند بمانند؛ اما، در عین حال، با بهره‌گیری از توان و قدرت بالایی که در نوشتن هنرمندانه دارند، اثری مستند همانند متون تاریخی، اما جذاب و دلنشین، همانند رمان‌های ادبی ارائه کنند.

دکتر باستانی، در سال ۱۳۸۷، به رغم میل باطنی‌شان، بازنشسته شدند و دیگر جلسات شورای گروه مزین به حضور ایشان نگردید. اما ایشان همچنان به طور مرتب، طبق روال چند دهه حضورشان در گروه، روزهای زوج را در دانشکده حاضر می‌شدند و همچنان دانشجویان قدیم و جدید خود را با ارشاد و راهنمایی‌هایشان بهره‌مند می‌ساختند. به نظرم، استاد نباید در آن سال بازنشسته می‌شدند؛ زیرا، ضرورتی به این کار نبود. استاد، به رغم کبر سن، همچنان از روحیه‌ی بالا و سلامت جسمی خوبی برخوردار بودند/ درحالی که بسیاری از استادان جوان - از جمله این بنده - به همراه خیلی از دانشجویان در صنف استفاده از آسانسور دانشکده می‌ایستادیم، استاد از آسانسور استفاده نمی‌کردند و ترجیح می‌دادند تا طبقه‌ی سوم دانشکده را با پلکان طی کنند. بازنشستگی اجباری تاثیر بسیار منفی در روحیه‌ی ایشان داشت. در جمع خصوصی، در اتاقش، به من و چند تن دیگر از همکاران گفت که من اگر به دانشگاه نیایم، می‌میرم. این جمله‌ی استاد پشتم را لرزاند. او گفت من حاضرم ۶۰-۷۰ میلیون تومان پاداش آخر خدمت را به من ندهند ولی بازنشسته نشوم. او زنده به حضور در محیط دانشکده و دانشگاه و هم‌نفسی با دانشجویان و شاگردانش بود. کاش بیشتر قدرش را می‌دانستیم .

هنر اکنون ز دل خاک طلب باید کرد زآن که اندر دل خاکند همه باهنران
روح و روانش شاد و قرین رحمت الهی .



دکتر باستانی پاریزی؛ استادی با «نغمه های مردمی»

دکتر کیانوش کیانی هفت لنگ

رییس پژوهشکده ابوریحان بیرونی و مشاور عالی مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی

زندگی عرصه یکتای هنرمندی ماست هر کسی نغمه وجود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته بجاست خرم آن "نغمه" که "مردم" بسپارند به یاد...
از سال ۱۳۷۴ که به عنوان معاون سازمان اسناد ملی ایران، مشغول به ادامه خدمت شدم؛ یکی از افتخاراتم آشنایی و دیدارهای پرخاطره با استادان و دانشمندان، بویژه مورخان کشورمان بود. شادروانان دکتر اسماعیل رضوانی، دکتر عبدالحسین نوایی، دکتر حسام الدین خرمی (چشم پزشکی علاقه مند به تاریخ و مجموعه دار)، دکتر غلامحسین بیگدلی، دکتر محمد حسن گنجی، مهندس پورکمال و ده ها استاد ارزشمند دیگر... و زنده یاد استاد باستانی پاریزی. با هر کدام رابطه ای داشتیم که باید در جای خود به آن پرداخته شود، ولی با دکتر باستانی پاریزی علاوه بر رابطه علمی، بگو بخندهای دوستانه (کرمونی- بختیاری) هم داشتیم. در زمان مسئولیت بر اسناد ملی یکی دوبار که روزگار سرناسازگاری گذاشت، ساز رفتن کوک کردم، استاد مخالفت کرد و گفت: حق نداری چنین کاری بکنی... گفتم چرا؟

در پاسخ جواب داد: مراکز اسنادی ما، طی سالهای سال (آرشیو) نبوده و حکم (مارشيو) داشته اند... و توضیح می داد که گاهی برخی از مسئولان و افراد مثل "مارغاشیه" بر روی اسناد نشسته اند و به هرکسی که بخواهند "سند" می دهند و به هرکسی که نخواهند نمی دهند و تو این سد را تا حدودی شکسته ای و در را بر روی همه پژوهشگران با سلیقه ها و گرایشهای مختلف باز گذاشته ای. حالا کجا می خواهی بروی؟ و اصلاً حق نداری چنین کاری بکنی! او دوباره مرا به ادامه کار دلگرم می کرد. هروقت تلفنی صحبت می کردیم... به شوخی می گفتم: کیانی، هفت لنگ بختیاری هستم...! با به لهجه زیبای کرمانی که گاهی هم تعمداً آن را کشدار

می کرد می گفت: می دونم! می دونم! و بعد از احوالپرسی شروع می کرد از بختیاری ها تعریف و تمجید کردن...

آخرین باری که به اتفاق دکتر رودی ماتی و آقای کرمی در حالیکه سخت بیمار بود به عیادتش رفتیم، برای اینکه فضای تلخ حاکم بر این دیدار را که استاد را در بستر بیماری دیده بودیم و حال و روز خوبی نداشت، بشکنم... باز هم خودم را همانگونه معرفی کردم و به شوخی گفتم: به عنوان رئیس کمیته علمی نهضت جنگل، افتخار شهروندی گیلانیان را دارم، حالا هم به دلیل ارادت به شما ممکن است، افتخار شهروندی کرمانیان را هم به دست آورم! استاد مکنی کرد و گفت: می خواهی چه کنی؟ از ایل بختیاری بهتر می خواهی؟ از حسینقلی خان بهتر می خواهی؟ از بی بی مریم بهتر می خواهی؟ انگار تاریخ بختیاری را مرور می کرد و شوخی مرا با منطقی قوی و احساسی زیبا پاسخ داد... پاسخ من هم این بود که البته که نه! وقتی که از آقای رودی ماتی پرسید که چه می کنی، برای چه به ایران آمده ای؟ استادانت چه کسانی بوده اند؟ ایشان توضیحاتی را که لازم می دانست می داد و استادانش را هم یکی یکی نام برد. ولی استاد باستانی انگار منتظر نام دیگری بود و به پرسش خود ادامه می داد تا دکتر ماتی به نام استاد ایرج افشار اشاره کرد... و استاد باستانی، گفت: آها...! حالا درست شد... باید زودتر یاد می کردی... قدرشناسی و یاد بزرگان در این لحظات سخت هم در ذهن و جان استاد موج می زد. وقتی گفتم: آقای بجنوردی به شما سلام رساند... زیر لب زمزمه کرد: آقای بجنوردی! عجب مرد بزرگی! عجب مرد بزرگی! کتابی را برای دکتر ماتی امضاء کرد و به ما هم گفت: بعداً به شما هم می دهم! دلمان می خواست که ساعتها بر بالینش بنشینیم ولی قول داده بودیم که زیاد استاد را خسته نکنیم... در حالیکه نگرانی در چشمان همه ما موج می زد... با آرزوی سلامتی برای استاد از او خداحافظی کردیم... استادی که برای اولین بار از زبانش می شنیدیم که پس از نگاه به جعبه دارویی بالای سرش می گفت: دیگر کار من تمام است! گویی بغض ما را برای ترکیدن آماده می کرد... بی اختیار یاد شبی افتادم که توفیق یار شفیق گشت و از پاریس همسفر استاد شدم. با جابجائی صندلی، در کنار استاد نشستم و ساعتها در هواپیما و از هر دردی سخن گفتم: برای اولین بار بود که دلم می خواست پرواز بیشتر طول بکشد. می گفت: از کانادا آمده ام به دیدار دخترم رفته بودم... و خاطره ای را از یکی از کتابخانه های شهر، تورنتو به شیرینی

نقل می کرد.. می گفت: با دخترم به این کتابخانه رفتیم... وقتی مرا شناختند، یکی از کتابهایم که تازه در ایران منتشر شده بود و گمانم هنوز خیلی ها از آن در ایران بی خبر بودند، آوردند و من کتاب را در آنجا دیدم... و این راز پیشرفت آنان است....

از پیغمبر دزدان گفتیم: گفتیم: استاد "آرک" و "برک" را چرا معنا نکرده ای؟ گفت یعنی چه؟ گفتیم: به گویش بختیاری آرک یعنی کسی که می آورد و برک یعنی کسی که می برد! تشکر کرد و گفت: حتماً در تجدید چاپ بنام خودت توضیح می دهم! حالا همه خاطره های تلخ و شیرین در مقابل چشمانم رژه می روند و جای خالی استاد قلبم را آزار می دهد... و زیر لب زمزمه می کنم:

گر چه از هر ماتی خیزد غمی.....فرق دارد ماتی با ماتی
لاجرم در مرگ مردان بزرگ.....ایدریغا گفت باید عالمی

روحش شاد و یادش گرامی باد!

باستانی پاریزی استاد علم و زندگی

دکتر علی باقر طاهرنیا

معاون علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

دانشکده ادبیات و علوم انسانی و گروه آموزشی تاریخ در آغازین روزهای بهار سال ۹۳ در غم و اندوه درگذشت استاد برجسته کشور نشست. آری، استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی، نویسنده نکته سنج، ظریف و بدیهه‌گو و چهره نام‌آشنای حوزه تاریخ است که بواسطه تعدد آثارشان باید او را در زمره استادان پرکار و کثیر الانتاج به شمار آورد. بی‌تردید یکی از بارزهای آشکار آثار استاد، حس عمیق میهن دوستی ایشان است. او نه تنها سرزمین خود را دوست می‌دارد که روستای کوچک آن را در اندازه شهر و سرزمینی بزرگ برای خوانندگان به تصویر می‌کشد. هم‌چنان که «پاریز» بواسطه تلاش علمی ایشان و اصرار بر تکرار نام آن در جای جای آثارشان، شهرت جهانی پیدا کرد، نام «باستانی» نیز به مدد قلم جوشان و طبع روان و زبان شیرینش شهرت جهانی و ماندگار یافته است.

باستانی پاریزی که راه طولانی خود را از روستای گم‌نام و دورافتاده آغاز نموده است، تجربه حضور و زیستن در شهرهای بزرگ و کشورهای مختلف هرگز او را از خصلت‌های نیکو و اصالت ایرانی‌اش جدا نساخت. تکریم همسر و تقدیر از همراهی و هم‌پایی ایشان همان خصلت نیکوئی است که در گرو گیر و دار جهان‌گردی و پاریس نشینی ایشان گم نشد و او اینگونه وفاداری خود را به سنت‌های نیکو و آداب مردمان مشرق زمین و کرامت خانواده به اثبات رساند.

ذکر چند خاطره از زنده یاد استاد باستانی پاریزی

دکتر نصرالله صالحی

استاد تاریخ دانشگاه تهران

از شمار چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

روز سه‌شنبه، ۹۳/۱/۵، ساعت ۱۱، از دوستم، دکتر زنده‌یاد، پیامکی رسید بدین مضمون: «دریغ و درد که استاد گرانمایه باستانی پاریزی ساعتی پیش از میان ما رفتند. به روان جاودانه‌ی آن استاد فرزانه درود می‌فرستیم. روحش شاد.» با خواندن این پیامک، به شدت متأثر و اندوهگین شدم. بدترین خبر ممکن، در نخستین روزهای سال نو، همین بود که شنیدم؛ چرا که، ایران عزیز یکی از بهترین فرزندان و خادمان خود را برای همیشه از دست داد. حضرت استاد باستانی پاریزی، در عین اینکه در طول عمر طولانی و پربرکت خود، بیشترین خدمات فرهنگی را در عرصه‌ی قلم و بیان، نویسندگی و آموزش انجام دادند، هیچگاه ادعایی نداشتند. تواضع و فروتنی استاد زبانزد همگان بود. درباره‌ی سجایای اخلاقی و مراتب علمی ایشان، شماری از اهل علم و ادب مطالبی نوشته و یا گفته‌اند. از این پس نیز، گفته و نوشته خواهد شد. بهانه‌ی این نوشته چیزی جز بیان چند خاطره‌ی کوتاه از آن زنده‌یاد نیست.

از سالی که در رشته‌ی تاریخ شروع به تحصیل کردم، کم‌وبیش با نام و آثار مرحوم باستانی-پاریزی آشنا شدم. اما آشنایی نزدیک‌تر و بیشتر از زمانی شروع شد که در سال ۱۳۷۶، در دوره‌ی دکترای تاریخ دانشگاه تهران، پذیرفته شدم؛ یعنی، درست چهل سال بعد از اینکه استاد باستانی، به عنوان دانشجوی سال اول، وارد گروه تاریخ دانشگاه تهران شده‌بود (سال ۱۳۲۶). در طول پنج سال تحصیل، اگرچه یک درس دو واحدی بیش با ایشان نداشتیم، کمتر پیش می‌آمد که امکان دیدار ایشان باشد و من خود را از فرصت دیدار محروم کنم. لذا، در این سال‌ها، بارها خدمت ایشان می‌رسیدم و درباره‌ی مسائل مختلف که می‌پرسیدم، نکات ارزشمند می‌شنیدم. در درسی که با ایشان داشتیم، چون از علاقه استاد به کرمان آگاهی داشتم، به جای انجام کار پژوهشی، پیشنهاد ترجمه مقاله‌ای را از باسورث، با عنوان «بنی الیاس در کرمان»،



دادم. ایشان بلافاصله استقبال و تشویق کردند. در طول ترجمه، گاهی درباره‌ی منابع مورد استفاده‌ی نویسنده و نیز دیگر منابع مربوط به موضوع، گفتگوهای داشتیم. گفتگوهایی که بر درک و آگاهی من از تاریخ کرمان افزود. بالاخره، بعد از پایان ترجمه، متن را خدمت ایشان تقدیم کردم. هفته‌ی بعد، مقاله را با یادداشتی مبنی بر تأیید ترجمه و تأکید بر انتشار آن به این شاگرد کمترین تحویل دادند.^۴

خوشه‌چینی از محضر استاد به این مقاله محدود نشد؛ چراکه، در هنگام انجام پژوهشی درباره‌ی

«اندیشه سیاسی شیخیه» نیز، هر از گاهی خدمت ایشان می‌رسیدم. از آنجا که پژوهش بیشتر بر شیخیه کرمان استوار بود، از محضر استاد بهره‌های زیادی بردم. با راهنمایی ایشان، به مجموعه‌ی غنی و ارزشمند کتابهای شیخیه چاپ کرمان که در کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات موجود است، رهنمون شدم و کار پژوهش به خوبی سرانجام یافت و در فصلنامه‌ی فرهنگ و اندیشه منتشر شد.^۵ در طول پژوهش درباره‌ی شیخیه، مطالب و نکاتی از تاریخ معاصر شیخیه، به ویژه، حوادثی را که بعد از انقلاب برای شیخیه‌ی کرمان اتفاق افتاده بود، کم و بیش از زبان استاد شنیدم.

در طول نگارش پایان‌نامه نیز، هر گاه به گروه سر می‌زدم حتماً خدمت استاد می‌رسیدم. چندبار در حق اینجانب لطف نمودند و آثار تازه‌منتشرشده‌شان را تقدیم این شاگرد کمترین

^۴. یادداشت کوتاه ایشان چنین بود: «مقاله خوبی آقای صالحی ترجمه کرده‌است راجع به بنی الیاس در کرمان، ارزش آن را دارد که در مجله دانشکده چاپ شود.» در اجابت پیشنهاد استاد، مقاله بعدها در مجله رشد تاریخ (س ۵، ش ۱۵، ص ۳۸-۴۷) منتشر و خدمت ایشان تقدیم شد.

^۵ اندیشه سیاسی شیخیه، فرهنگ و اندیشه، س ۱، ش ۱، بهار ۱۳۸۰، ص ۱۸۷-۱۶۷.

خود کردند. کتابهایی که با امضای ایشان در کتابخانه‌ی شخصی دارم، از بهترین یادگارهای عمرم خواهد بود. بعد از پایان تحصیل، ارتباطم با استاد قطع نشد. همیشه نوشته‌ها و آثارشان را دنبال می‌کردم. به ویژه، هرگاه در صفحه‌ی اول روزنامه‌ی اطلاعات، چهره‌ی مبارکشان را می‌دیدم، بلافاصله تهیه می‌کردم و نوشته‌های بلندشان را با ولع می‌خواندم. استاد باستانی سبک و سیاق خودشان را داشتند. به تعبیری، در تاریخ‌نویسی، برای خود صاحب مکتبی بودند. مکتبی که گمان ندارم کسی بتواند دنبال کند. مکتبی که خاص خودشان بود و حاصل بیش از نیم قرن تلاش و تجربه بود. هر یک از نوشته‌هایشان بی‌اشواق پر از نکات تازه و ارزشمندی است که در کمتر جایی می‌توان یافت. نوشته‌های استاد به قدری رنگ و بوی خودشان را می‌دهد که حتی سطری از نوشته‌هایشان را می‌توان در بین هزاران نوشته تشخیص داد و این یعنی، سبکی که خاص یک نفر، یعنی، باستانی پاریزی است. صادقانه اعتراف می‌کنم که با اینکه آثار استاد را می‌خواندم، درک درستی از مکتبی که استاد تاریخ‌نویسی را بر آن استوار کرده بود، نداشتم. همیشه با خود کلنجار می‌رفتم. تا اینکه در زمانی که با «کتاب ماه تاریخ و جغرافیا» همکاری داشتم و با دکتر خیراندیش بنای انتشار ویژه‌نامه‌ای درباره تاریخ‌های محلی را گذاشته بودیم، مقاله‌ی ارزشمندی به قلم ایشان، با عنوان «نقد و نظر درباره تاریخ‌نگاری دکتر باستانی-پاریزی»^۱، منتشر شد. مطالعه‌ی این مقاله پاسخی بود به سوالات زیادی که درباره‌ی تاریخ-نگاری استاد داشتم. خود استاد باستانی نیز مقاله را دیده و پسندیده بودند.

بگذریم. بارها، بعد از مطالعه‌ی نوشته‌های استاد در روزنامه‌ی اطلاعات، شب‌هنگام خدمت ایشان زنگ می‌زدم^۲ و ضمن عرض ادب از نکات آموزنده‌ی نوشته‌ی جدیدشان سخن می‌گفتم. ایشان نیز مثل همیشه با تواضع برخورد می‌کردند. حتی برخی اوقات، در کلاسهای درس، که بیشتر معلمان تاریخ بودند، برای آشنایی آنها با استاد و آثارشان و نیز برای اینکه شناخت بیشتر و بهتری از ایران عزیز پیدا کنند، از نوشته‌های جدید استاد، که حاوی نکات تازه بود، سخن می‌گفتم. از جمله، یکی از آخرین مقاله‌های بلند استاد که در چند بخش در

^۱. کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، دی و بهمن ۱۳۸۲، ش ۷۵-۷۶، ص ۳۷-۴۳

^۲. هیچگاه نشد که استاد پاسخگویی تلفن نباشند و یا تلفنشان روی پیامگیر باشد. همیشه خودشان گوشی را برمی‌داشتند و با صدای پرمهرشان با حوصله تمام گفتگو می‌کردند.

روزنامه‌ی اطلاعات منتشر شد، مقاله‌ی ارزشمندی بود با عنوان «کوهها با هم‌اند و تنه‌ایند». شاید هیچ نوشته‌ای بهتر از این مقاله نتواند کرمان را به مخاطب بشناساند. از این دست نوشته‌های استاد در چند سال اخیر بیشتر در روزنامه‌ی اطلاعات منتشر می‌شد. ایشان به روزنامه‌ی اطلاعات دلبستگی و وابستگی خاصی داشتند. به گفته‌ی جناب آقای دعایی، ایشان همیشه می‌گفتند «من و روزنامه‌ی اطلاعات هر دو هم‌سال هستیم»؛ به این تعبیر، که تاریخ تولد هر دو ۱۳۰۴ بود. علاوه بر اطلاعات، گاهی هم نوشته‌های ایشان در بخارا منتشر می‌شد. تمام نوشته‌های ایشان را در بخارا نیز دنبال می‌کردم. جالب است که درست دو سه روز پیش از درگذشت‌شان، در شماره‌ی ویژه‌ی نوروز بخارا (۹۸)، مطلب کوتاهی در معرفی دانشنامه‌ی مهر و حکاک‌ی نوشته‌بودند که توفیق مطالعه‌ی آن حاصل شد.^۸

خاطره‌ی دیگری، که از زنده‌یاد دکتر باستانی دارم، مربوط است به پنجمین کنفرانس انجمن ایران‌شناسان اروپا که در شهر کراکو لهستان برگزار شد. در این کنفرانس، من و تی چند از دوستان شرکت کرده‌بودیم. روز دوم کنفرانس بود که حضرت استاد نیز، به اتفاق دخترشان، سرکار خانم دکتر حمیده، در محل کنفرانس حضور یافتند. ظاهراً چون از کانادا آمده‌بودند، با تأخیر یک‌روزه تشریف آوردند. از اینکه بعد از چند ماه ایشان را، در دیار غربت، از نزدیک می‌دیدم بسیار خوشحال شدم. در طول برگزاری کنفرانس، چندین بار ایشان را از نزدیک دیدم و در زمان ارائه‌ی مقاله‌شان حضور یافتم. موضوع سخنرانی استاد «اطریشی‌ها در کرمان در دوران جنگ جهانی اول» بود. مقاله بر مبنای چند سند نویافته از احمد بهمنیار (سردبیر روزنامه‌ی «دهقان» در کرمان) و سردار ظفر بختیاری (حاکم وقت کرمان) تدوین شده‌بود و درست مثل بقیه‌ی نوشته‌های استاد حاوی نکات تازه‌ای بود. جالب اینکه اسناد مقاله اسکن شده و توسط دخترشان، سرکار خانم دکتر حمیده، نمایش داده‌می‌شد و استاد نیز مباحث را طرح می‌کردند. موضوع سخنرانی استاد از این حیث جالب توجه است که ایشان باز هم برعهده‌ی که با خود بسته‌بودند، یعنی، «نباشد سمیناری یا انجمنی که من در آن شرکت کنم و در آنجا به تقریبی یا به تحقیقی یاد کرمان به میان نیاید»، وفا کرده‌بودند و در شهر کراکو

^۸ در این شماره (۹۸، ص ۱۱۹-۱۲۱) میلاد عظیمی ضمن تمجید و ستایش از استاد باستانی‌پاریزی، درباره تأثیرپذیری از آثار استاد مطلب درخور توجهی نوشته‌اند.

لهستان نیز سخن از کرمان به میان آوردند. در سخنرانی ایشان، جز بنده، دوست گرامی‌ام، جناب آقای دهباشی، نیز حضور داشتند و از آغاز تا پایان، سخنرانی استاد را ضبط تصویری کردند. تنها در همین سخنرانی بود که آقای دهباشی را دیدم. مثل اینکه راه طولانی ایران تا لهستان را پیموده بودند تا تنها سخنرانی استاد را ثبت و ضبط کنند و چه کار خوب و زیبایی که بی‌شک گنجینه‌شان را پربرتر کرد. البته ایشان، به مناسبت هشتادسالگی دکتر باستانی-پاریزی، یک شماره‌ی بخارا را به استاد اختصاص داده و شبی را هم از شب‌های بخارا به نام ایشان برگزار کرده بودند. خدا را شاکرم که استاد، در یکی از روزهای سمینار، هنگام خروج از دانشکده‌ی محل برگزاری، درخواست و پیشنهاد بنده را برای گرفتن چند عکس یادگاری پذیرفتند و نتیجه‌ی آن عکس‌هایی شد که برای همیشه از یادگارهای گرانبهای زندگیم خواهد بود.

خاطره‌ی دیگری که از استاد دارم مربوط به مقدمه‌هایی است که بر آثار دیگران نوشته‌اند. ایشان هدف از نوشتن این مقدمه‌ها را به طنز در زندگی خودنوشت‌شان، که در شماره‌ی ۸۰ بخارا چاپ شده، آورده‌اند. اما چیزی که بسیار جالب و آموزنده است، اینکه گاه بر آثاری مقدمه می‌نوشتند که با نویسنده، به سبب جوان بودن، از قبل آشنایی نداشتند ولی با این حال دارای چنان تواضع و ادبی بودند که دست رد به خواهش نویسندگان جوان نمی‌زدند و از این کار مقصد و منظوری داشتند که بسیار قابل تأمل و عبرت‌آموز است. به یکی از آخرین مقدمه‌های ایشان اشاره می‌کنم که بر کتابی به نام «سیاست‌مدار مورخ» (زندگی، آثار و اندیشه‌های میرزا حسن‌خان مشیرالدوله) نوشته‌اند.^۹ ایشان در قسمتی از مقدمه‌شان می‌نویسند: «...ایشان از من درخواست نمودند که چند سطری در باب این رساله اظهار نظر کنم، و اینک موجب خشنودی است که درین روزگار جوانان برومندی هستند که در پی جزئیات حوادث تاریخی برآمده‌اند، و این یکی از آن موارد است که اینک به صورت رساله‌ای دلبذیر به زیور چاپ آراسته می‌شود، منتهای خوشوقتی خود را از این امر ابراز داشته امیدوارم که دوست با ذوق ما در تدوین رسائل مشابه آن نیز توفیق حاصل کرده، چراغی فرا راه آیندگان قرار دهد.» این فقره

^۹ این اثر در اصل پایان‌نامه ارشد نویسنده بوده که به راهنمایی نگارنده در دانشگاه آزاد تدوین شده‌بود.

استاد حاوی چند نکته آموزنده است: از جمله، به نویسندگان جوان احترام می‌گذارند و کارهای آنها را، ولو ضعیف باشد، جدی می‌گیرد و با وجود آنکه با نویسنده شصت سال اختلاف سنی دارد، از نوشتن مقدمه و تشویق نویسنده دریغ نمی‌کند. ضمن آنکه در ادامه آرزو می‌کند نویسنده در آینده به انجام کارهای مشابه همت گمارد و از این راه منشأ روشنگری برای آیندگان باشد.

ذکر خاطرات استاد به درازا کشید. خاطرات دوران حیات استاد با خاطره‌ی تشییع پیکر او به منزل ابدی، در ذهن و ضمیرم، ابدی شد. حضرت استاد باستانی‌پاریزی وصیت کرده بودند که استادان و دانشجویان تاریخ تابوتش را در صحن دانشکده تشییع کنند. حتی اگر چنین وصیتی هم نکرده بودند، هر جا بود خودم را برای تشییع آن پیکر پاک می‌رساندم. چنین شد که روز پنج‌شنبه، ۹۳/۱/۷، با اینکه ایام تعطیلات نوروزی بود و همه‌ی دانشجویان و استادان در تعطیلات بودند، از ساعت ۹ تا حوالی ظهر، جمعیت زیادی، در مقابل دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، در مراسم وداع با پیکر استاد حضور یافتند و چه مراسم خوب و زیبایی برگزار شد. هر یک از سخنرانان با وجود وقت کم به نکات ارزشمندی در سجایای اخلاقی و مراتب علمی استاد اشاره کردند. دوست و همکار ارجمند جناب آقای دکتر جعفریان، با اشاره به این آیه «انما یخشی الله من عباده العلماء»، فرمودند: «هر آن کس که عالم است، خدا ترس است و خدا ترسی یعنی این که از حد خود تعدی و تجاوز نکند و به حق پای بند باشد. اگر پژوهشگر است، اعتدال را در نگارش حفظ کند. خارج از حریم دانایی حرکت نکند. بنابراین، هر چه عالم‌تر، خدا ترس‌تر و متقی‌تر. ما در این سالها، استاد را با این ویژگی می‌شناختیم و کلمه‌ای توهین و تحقیر و غیبت از استاد نشنیدیم. نوشته‌هایشان نیز عالمانه و بدون طعنه بر دیگران بود. هر کجا هم ایرادی به کسانی داشتند بسیار منصفانه و با رعایت همه اصول و احترام. این، یعنی، خدا ترسی و تقوای علمی.» ایشان، در ادامه، حضرت استاد را به عنوان «اسوه و الگویی برای همه دانشجویان و استادان تاریخ» توصیف کردند. سخنرانان بعدی نیز هر یک به گوشه‌هایی از شخصیت استاد باستانی پرداختند. در سخنرانی جناب آقای دعایی نکته‌ای بود که بعد ناشناخته‌ای از زندگی استاد را روشن می‌کند. ایشان فرمودند: «در طول سال‌های گذشته، هر گاه در جایی به یکی از اهل علم ظلم روا داشته‌می‌شد، ایشان با قلم و بیان نافذ

خود به ما نهبی می‌زدند و ما را واسطه‌ی حل مشکل می‌کردند. چنانکه با پیگیری‌های ایشان بود که مشکل برخی از اهل علم، از جمله، مرحوم دکتر محمد امین ریاحی، حل شد.

خاطره‌ی پایانی نگارنده مربوط است به روز تشییع پیکر پاک حضرت استاد؛ کسی که دانشکده ادبیات و گروه تاریخ را خانه‌ی خود می‌دانست و به هر دو عشق می‌ورزید. قسمت آن بود که در پنجمین روز فروردین ۱۳۹۳، دانشکده‌ی ادبیات به محل تشییع پیکر پاکش تبدیل شود. پیکری که وصیت کرده بود بر دوش استادان و دانشجویان تاریخ تشییع شود. در مراسم تشییع، با وجود ایام تعطیلی، شمار زیادی از فرهیختگان به ویژه شناخته‌ترین آنها به احترام استاد آمده بودند و بعد از پایان مراسم، پیکر آن مرحوم را به سوی بهشت زهرا مشایعت کردند.

در پایان مراسم خاکسپاری، تنها یک نفر سخن گفت و او کسی نبود جز دکتر اشراقی که با صدای نحیف و بغض‌آلود از دوستی و همکاری ۶۵ ساله خود با مرحوم باستانی سخن گفت. ایشان، در جملاتی کوتاه، به پاره‌ای از مکارم اخلاقی و فضایل انسانی زنده‌یاد باستانی‌پاریزی پرداختند.

این شاگرد کمترین استاد، بعد از مراسم خاکسپاری، در نهایت اندوه با مزار او وداع گفت و شامگاه بعد از نماز عشاء برای شادی روح استاد نماز خواند و به یاد او استخاره کرد و قرآن را گشود. این آیه آمد: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ» (رعد: ۲۹)

(کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، خوشا به حالشان، و خوش سرانجامی دارند). ملاحظه این آیه که حاوی پیامی نیک و مسرت‌بخش بود چنان موجب خشنودی شد که بارها خدا را سپاس گفت. با اینکه معنی آیه بسیار روشن و آشکار بود، کنجکاوی موجب شد به تفاسیر هم رجوع شود. حاصل آنکه مفسران در تفسیر این آیه کوتاه به نکات عمیقی اشاره کرده‌اند. از جمله در تفسیر «مجمع‌البیان» برای «طوبی لهم» ده معنی ذکر شده است. برای مثال، در یکی از آنها گفته شده «منظور این است که دیگران به حال آنان غبطه می‌خورند». یعنی، کسانی چنان زندگی نیکو و پاکیزه‌ای می‌یابند که مورد غبطه دیگران واقع می‌شوند. و در تفسیر نمونه آمده است: «بسیاری از مفسران بزرگ کلمه «طوبی» را مؤنث «اطیب» دانسته‌اند که مفهومش بهتر و پاکیزه‌تر یا بهترین و پاکیزه‌ترین است و با توجه به اینکه متعلق آن محذوف است مفهوم این کلمه از هر نظر وسیع و نامحدود خواهد بود. نتیجه آن است که با ذکر جمله

«طوبی لهم» همه‌ی نیکی‌ها و پاکی‌ها برای آنان پیش‌بینی شده‌است؛ از همه چیز بهترینش: بهترین زندگی، بهترین نعمتها، بهترین آرامش، بهترین دوستان و بهترین الطاف خاص پروردگار. همه‌ی اینها در گرو ایمان و عمل صالح است، و پاداشی است برای آنها که از نظر عقیده، محکم و از نظر عمل، پاک و فعال و درستکار و خدمتگزارند.»

به شهادت کسانی که سال‌های طولانی با مرحوم دکتر باستانی‌پاریزی از نزدیک آشنایی داشتند، وی مصداق واقعی اوصافی بود که در بالا ذکر شد. ایشان حوصله و آرامش عجیبی در شنیدن و پاسخ‌گفتن داشتند، تواضع و فروتنی ایشان در برخورد با دیگران زبانزد بود، غیبت نکردن و پشت سر این و آن حرف زدن از صفات بارز ایشان بود، قناعت و مناعت طبع ایشان مثال زدنی بود، اعتدال در قلم و بیان او موج می‌زد، توجه و اهمیت دادن به جوانان و نسل جدید و تشویق آنها بسیار آموزنده بود، عشق و علاقه‌ی عمیق به ایران و زادگاهش پاریز و کرمان و خدمتگزاری به ایران و کرمان بسیار درس‌آموز بود و نیز تعصبی که به رشته تاریخ داشتند و تمام عمرشان را وقف آن کردند سرمشق خوبی است برای اهل تاریخ. زنده‌یاد باستانی‌پاریزی برای همیشه از میان ما رفتند؛ در حالی که، کمیت و کیفیت عمرشان برای بسیاری غبطه‌برانگیز است.

پیراهن چاک خورده و نخستین دیدار تاریخی با استاد

دکتر حسن باستانی راد

استاد تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

این روزها در پی درگذشت استاد، نوشته‌های بسیار و گفته‌های بیشمار منتشر شده است. همه به ایشان مشغولند و اوست که از میانه غایب است. بسیاری گشایان در وصف استاد مقالات نوشته‌اند و حرف‌ها گفته‌اند؛ گویی حال که از میان رفته تازه فهمیده‌ایم که در عرصه تاریخ‌نگاری یتیم شده‌ایم. روزی که استاد درگذشت دوستی از سیرجان^۱ به من زنگ زد و گفت بیش از همه برای شما تاریخی‌ها و سیرجانی‌های آواره در تهران غصه می‌خورم که بی‌کس و بی‌پناه شده‌اید و امروز که در آستانهٔ چهلم آن استاد هستیم، خوب می‌دانم که آن دوست چه حرف درستی زده بود.

مخلص سیرجانی تقریباً از سال ۱۳۸۱ تا امروز چندین مقاله را در مقام یک چغله دانشجوی هفده‌چناری پاریزی دربارهٔ استاد نوشته‌ام، خوش دارم اولین دیدار خود با استاد که خاطره‌ای گفته اما نانوشته است را با مدد جستن از زبان و بیان طنزآفرین استاد بنویسم: خوش دارم اولین دیدار خود با استاد را بگویم که خاطره‌ای گفته اما نانوشته است: مهرماه سال ۱۳۷۲ خورشیدی بود، من دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان، علاقه‌مند به تاریخ و شیدای کتاب‌های استاد. دست ما دهاتی‌ها به تهران نمی‌رسید که در این کلان‌شهر پُر هیاهو به محضر ایشان شرف‌یاب شویم، اما خبر آوردند که باد صبا بر سیرجان خواهد وزید و به بهانهٔ سمینار سیرجان‌شناسی استاد باستانی پاریزی، طاهرهٔ صفارزاده و تنی چند از بزرگان علم و ادب سیرجان و کرمان به همراه مسئولان اداری و سیاسی به شهر غبار گرفتهٔ سیرجان خواهند آمد: مرا سری است که دارم، بر آستانهٔ تو / نهاده‌ایم به پیش تو هرچه در راه است^{۱۱}

^{۱۰}. رضا نادری نسب.

^{۱۱}. از غزلیات سلمان ساوجی



من هم به شوق، «فرار از مدرسه» را به قرار در کلاس پُر قیل و قال ترجیح دادم و راه سالن کوچک اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی سیرجان را در پیش گرفتم. مقابلِ دَرِ ورودی دو سرباز راه را بر من بستند و گفتند

امر دارند که دعوت‌نشدگان را به داخل راه ندهند؛ تو هم که نوجوانی و بهترین ورمالیده و جایی در این جمع نداری. ناگاه یادم به همان شعر معروف استاد افتاد که می‌خواستگ برای شعر خوانی به جشن فرهنگ برود و چون کروات نداشت راهش ندادند استاد شعر «پُر با کراوات» را سرود:

«شب آدینه اندر جشن فرهنگ من از بهر تماشا کردم آهنگ»

اما من که بهره‌ای از شعر گفتن نداشتم و در شوق دیدن «کاتب‌نبی‌السارقین» بودم، کمی دورتر از نگیبان‌ها روی دیوار نرده‌ای اداره ارشاد پریدم و موقع پایین آمدن پیراهن گشادی که به رسم پوشش آن سال‌ها به تن داشتم به میله کوچک پرچم روی نرده‌ها گیر کرد و خود دانی که چه شد!

به هر زحمتی بود با پیراهنی که از پشت چاک‌خورده بود، خود را به داخل رساندم. میانه سالن، صندلی خالی پیدا کردم و در همان لحظه مرحوم طاهره صفارزاده داشت شعری از کتاب خود - دیدار صبح - را می‌خواند. من را که دید رو کرد به مسولان برگزاری سمینار و گفت چرا جوان‌ها را به اینجا نیاورده‌اید و در این جمع به جز یکی - دو جوان از خیل دانش‌آموزان شهر کسی را نمی‌بینم. آن یکی هم آقای محسن اسدی زیدآبادی از نوادگان پیغمبردزدان و به عقل و زاد، چند سالی بزرگتر از من بود که آن روز در آنجا نمایشگاهی از آثار تاریخی برای آن مراسم ترتیب داده بود. کاری که از آنجا آغاز کرد و امروز کارستانی شده با چند موزه شخصی و هزاران برگه سند تاریخی، صدها نسخه خطی و البته هزاران گونه از کاسه - کوزه و فسیل در

شهر سیرجان. و البته همان پیراهن پاره سرآغاز دوستی من و پیغمبرزاده شد و حَبِ نباتی که به رسم دست بوسی در رابطهٔ مرید و مراد، از استاد گرفتم و شیرینی آن تا تا ابد خواهد ماند. به همین دلیل است که امروز بتوانم امروز به شعری از سعدی علیه‌الرحمه متوسل شوم که:

دیگران چون برونند از نظر از دل برونند تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی باری، در طی این مدت، بیش از تاریخ و علم، به مهرورزی، متانت، صلابت، راست‌کرداری و درست‌پنداری، بی‌ریایی و آرامش دل و روان استاد دل‌بسته بوده‌ام و همواره بیت شعری را که به ذوق جوانی گفته بودم، به استاد عرض می‌کردم:

زیر سَرِ شب‌ها کتاب‌السارقین می‌گذارم غافل یا تو می‌باشم قرین

افتخار یک هم‌دهاتی



باستانی پاریزی به پاریز و سیرجان و کرمان هويت بخشید؛ امروزه هر سیرجانی و پاریزی به این افتخار می‌کند که همشهری و هم‌دهی استاد است. مخلص که شاگرد کوچکی از خیل عظیم شاگردان و علاقه‌مندان استاد است، دست کم ۱۸ سال نه در کلاس‌های دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که در لای

چرخ «آسیای هفت‌سنگ» هندیز پاریز که زادگاه مادرم بوده، در جای جای «گذارِ تاریخ» که پدرم زاده و پروردهٔ «گذارِ خانه سرخ و دوچین» در کوهستان پاریز است، شاگردی ایشان کرده‌ام و بزرگترین افتخارم این است خود زادهٔ یکی از دهات کوهستان پاریز - هفده‌چنار - هستم و البته «هم‌دهی» استاد. هر وقت به زیارت آن بزرگوار نائل می‌شدم، مرا به هم‌دهی خود خطاب می‌کرد و در برخی از کتاب‌های خود که شاگردنوازی فرموده، از این عنوان غافل نمانده و من به این لقب افتخار می‌کنم. اکنون هم، هر وقت به پاریز می‌روم بر تربت پدر

وارسته - ملا علی اکبر باستانی پاریزی (حاج آخوند) و - برادر بزرگوار ایشان - حاج عبدالعظیم باستانی پاریزی که ذردی کش جمع شیدانیان بود - فاتح‌های می‌خوانم و از کوچۀ پُر پیچ و خم خانه‌ای که چنین وارستگی در آن زیسته و بالیده‌اند می‌گذرم، تا به دبستانی برسیم که بوی علم و دانش آن با گل‌های بادام و باد صبا عطرآگین است؛ جایی که در زیر سقف «هرسمی»^{۱۲} آن حاجی آخوند درس می‌داد و محمد ابرهیم به «بارگاه خانقاه» رهنمون می‌شد و به اعلی مرتبۀ انسانیت و اخلاق، دانش و بینش، و هر چه از نیک پنداری رسید تا به قول عرفی شیرازی وقتی چنین نادره‌ای روی در نقاب خواب کشیده هر قوم و تباری به رسم خود برایش اندوهگین شود و مراسم «پُرسه» و «ختم» بگیرند:

چنان به نیک و بد عرفی، به سر بر کز پس مردن / مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند
 استاد همواره مرا به هم‌دهی خود خطاب می‌کرد^{۱۳} و من به این لقب افتخار می‌کنم. اگر در کتابی از این شاگرد کوچک خود یاد کرده و یا کتابی از آن بزرگمرد هدیه گرفته‌ام، واژه‌هایی چون «هفده‌چناری» (روستای زادگاه نگارنده در دهات پاریز) و یا «پاریزی» را به دنبال نام فامیلی‌ام آورده و همواره معترض بود که چرا بزرگان خانواده شما پس از تغییر فامیل از «مחיپور» به «باستانی راد» این شناسه‌های هویتی را به دنبال نام فامیلی خود نگذاشتند؟ تعلق خاطر یک استا به زادگاه خود در آن اندازه است که چند ماهی پیش از درگذشت به برادر من - دکتر فتح‌الله باستانی راد که در سیرجان پزشک کودکان و نوزادان است - زنگ زد و گفت: «شما که زاده دهات پاریز هستی و تخصص کودکان خود را در محضر دکتر داعی پاریزی به دست آورده‌ای باید که هر ماه یک بار به پاریز بروی و مجاناً کودکان پاریزی را طبابت کنی.» به راستی در کجای دنیا چنین دُرّ یگانه‌ای را می‌توانید پیدا کنید که تا آخرین لحظات حیات در فکر کودکانی باشد که حتی آنان را ندیده بود. البته این را هم عرض کنم که در همین ماه‌های آخر عمر بزرگترین آرزویش سفر به پاریز بود و در این باره با ایشان هماهنگ کرده بودم که بهار امسال ایشان را به پاریز ببریم، دریغا که سفر آخرت «آن مرغک بهشتی» را از سفر به پاریز بازداشت و پاریز این بخت و اقبال را نداشت که آن گُل رسته در دامان خود را شبی در آغوش

^{۱۲} هرسم: سقف‌های چوبی خانه‌های خشت و گلی که با ترکه بادام‌پش (بادام کوهی) پوشیده می‌شود.

^{۱۳} باستانی پاریزی، خود مشتمالی (چاپ ۱۳۸۶)، ص ۴۵۳ - ۴۵۴.

بگیرد و استاد هم شبی را در آسمان پرستارهٔ مام خویس - این مشهورترین روستای عالم - سحر کند.

از کت و سبب‌های پاریز تا گذرهای پت و پهن تاریخ



استاد جزو نوادر عرصه‌های علمی است که به «خودنقدی» دست زد و کتاب «خود مشت‌مالی»^{۱۴} را نوشت. استاد در این کتاب هفتاد - هشتاد سال فعالیت علمی خود را مورد ارزیابی و نقد قرار داده و از این طریق بهترین راهنمایی‌ها را به دانشجویان و جوانان عرضه کرده است. او دیگران را به چوب نقد نوازش نداده تا از خود سخن بگوید، بلکه خود را نقد کرده تا دیگران از تجربیات ایشان بهره‌گیرند. روزی یکی از

دوستان^{۱۴} که سالیانی شاگردی استاد کرده و همکار ایشان بوده، جمله‌ای زیبا دربارهٔ این کتاب به زبان آورد: «اگر باستانی پاریزی تنها همین کتاب را نوشته بود، کفایت می‌کرد تا شهرهٔ عالم شود». سال‌ها پیش که دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ بودم، خواستم عرض اندامی کرده و قد کوتاه خود را بالا کشیده و به بلندبالای آن قد رعنا نظری بکنم. دربارهٔ این کتاب در مجلهٔ کتاب ماه تاریخ و جغرافیا مطلبی نوشتم^{۱۵} چندی بعد هم به عنوان چغله دانشجوی رشته تاریخ به خود جسارت داده و به این پشتوانه که زادهٔ هفده‌چنار پاریز هستم و نام باستانی را بر خود

^{۱۴} دکتر حسن حضرتی استاد گروه تاریخ دانشگاه تهران

^{۱۵} «تأملی در خود مشت و مالی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، مهر ۱۳۸۱، ص ۸ - ۱۵.

دارم، مقاله‌ای نوشتم در مقام در هشتاد سالگی استاد^{۱۶} و البته به همکار و سرور گرامی خانم دکتر سیمین فصیحی در خصوص کتاب *جریان‌های اصلی تاریخنگاری در عصر پهلوی* تعرض کردم که اشتباه می‌فرمایند و راه استاد باستانی پاریزی را «بن‌بست» می‌دانند و تنها دلیل بن‌بست بودن این راه، عدم دانش و آگاهی ما دانشجویان و معلمان تاریخ از ادبیات، طنز، جامعه‌شناسی، جغرافیا و دیگر علوم انسانی و اجتماعی است که استاد به خوبی از آنها در نوشته‌ها و گفته‌های خود بهره می‌گیرد. پاسخ استاد به نظرهای دانشجویان خود بسیار جالب بود و در چاپ اخیر کتاب خود مشت و مالی آن را نوشته پاسخ به همگان درباره سبک تاریخ‌نگاری خود را با این بیت شعر خاتمه داده است:

مائیم که در هیچ حسابی نایم سر بسته و میان‌تهی چون نایم



به راستی این است آنچه در آینه استاد باید دید. فروتنی، حلم، خضوع، وارستگی و بی‌ادعایی. آنان که نوشته‌ها و گفته‌های استاد باستانی پاریزی را خوانده و شنیده‌اند، خوب می‌دانند که سخن استاد چه تاریخی باشد یا ادبی و جغرافیایی، خواننده یا شنونده را در بند خود می‌گیرد. کلام ایشان در اندیشه و گفتار نفوذ می‌کند؛ خشک و سرد نیست، بلکه گرم و روان است. آرام و متین می‌نویسد، به آرامی سخن می‌گوید، چندان که گویی شنونده است تا گوینده. در نوشته‌هایش همه جور خواسته‌ای پیدا می‌شود و این‌همه را با تار و پود تاریخ و ادبیات در هم می‌تند تا به خدمت مخاطب درآید. در نوشته‌های استاد رگه‌های طنز موج می‌زند و در کلامش شیرینی سخن به جان و دل

^{۱۶} «باستانی پاریزی، وارث والاتباء بی‌هقی». مجله حافظ، شماره ۲۳، دی‌ماه ۱۳۸۴، ص ۳۰ - ۳۱. عنوان شعر هم برگرفته از شعر عبدالکریم تمنا هروی شاعر افغانی در مقام هشتاد سالگی استاد بود که همان موقع (۳ دی ۱۳۸۴) در روزنامه اطلاعات چاپ شد.

می‌نشیند. آثارش با آمیختگی هنرمندانه‌ای از ادبیات، جامعه‌شناسی، فلسفه، جغرافیای تاریخی و حتی شوخ شاعرانه برمی‌آید و در دل و جان خواننده اثر می‌گذارد. قند کلام استاد به طنزی فاخر آراسته است که برای به دست آوردن این طنز به هر جا که لازم باشد سر می‌زند؛ از «کُت و سُمبه‌های» کرمان تا «کُتیکوهای»^{۱۷} دهات پاریز، از اژدهای هفت‌سر جاده ابریشم تا غالبه زلفان اژدهای هُنگوی پاریز و از هزارجات افغان تا سرزمین «هزاران در هزار» فرنگ. همه این نشانه‌ها برای رهنمون کردن خواننده به اعماق تاریخ است و برای دانستن از تاریخ و به کار بستن آن.

بسیاری تاریخ را تاریخ و ظلمانی و یستوهای آن را مخوف و دهشت‌آور می‌پندارند، اما تاریخ در اندیشه استاد «پَت و پهن» و جایگاهی خوب برای جولان دادن قلم و اندیشه است. دالان‌هایی روشن دارد که می‌توان از آنها گذر کرد و دانست. دالان تاریخ در اندیشه استاد، روشنی‌بخش، جذاب و شاعرانه است. جمله مشهور مایل هروی که می‌گوید «مقالات باستانی پاریزی هواخوری می‌کنند»، به همین معنی است؛ خواننده آثار استاد در هنگام خواندن این نوشته‌ها، هزار راه «تو در تو» را در «کُت و سُمبه‌های» تاریخ می‌پیماید و نه تنها گم نمی‌شود بلکه به شاهراه‌های «پَت و پهن» تاریخ می‌رسد. باستانی پاریزی دست خواننده را می‌گیرد به اعماق تاریخ می‌برد به او تجربه می‌دهد، از زبان تاریخ و خشت‌های غبارگرفته درس می‌دهد و به همین امروز باز می‌گرداند. به خواننده نه در جنگل آهن شهرهای امروزی بلکه در روستاها و در سایه‌سار چنارهای هزارساله «توسوز» شده نشانی هواخوری می‌دهد؛ هواخوری در این شیوه تنها به کم‌دادن در زیر سایه‌سار سَر و آبرقو و کاشمر، چنار امامزاده بَرَم بوانات و چنارهای هزارساله هفده‌چنار پاریز و یا بیتوته کردن در بقعه شاه‌فیروز سیرجان و شاه‌نعمت‌الله ولی ماهان

^{۱۷} اصطلاح کُت به معنی جایگاه شهر و آبادی هنوز هم در کرمان رواج دارد؛ وقتی گفته می‌شود «بچه کُتِ کرمان» یعنی زاده شهر کرمان. در روستاهای پاریز اصطلاح «کُتیکو» برای خانه‌ای کوچک که با چند چوب و هر می‌شکل ساخته می‌شود کاربرد دارد که کُتِ آن را در حدود یک متر در زمین کنده‌اند تا گرمای بیشتری در زمستان داشته باشد. گاه نیز به خُفَره‌های دَست‌کُند در زمین کُتیکو می‌گویند. در روستایی در میانه سیرجان و نیریز، در دشت بهرام گور، روستایی وجود دارد به نام پُشینه که ارتفاع آن در مقایسه با روستاهای اطراف بسیار کم است و در نزدیکی آن روستایی بیلاقی به نام دِه‌ترین است که پُشینه را در مقایسه با آن پایین می‌دانند و دلیل آن هم وجود درختان گز در رودخانه پُشینه است. کتیکوهای پُشینه مشهور بوده و درباره آن گفته‌اند: «همون پُشینه که زیر دِه‌ترین / کتیکوای گزیش قُمر زمینه».

و شاه فرج و در سایه کمرکش کوه شاه خیرالله پاریز نمی‌گذرد؛ بلکه هواخوری توأم است با چند بیت شعر، پاره‌ای طنز، رویدادهایی از دیروز و امروز، گردشی در منابع تاریخی و خلاصه، سواد و معرفت. در آخر هم چون چشم می‌گشایی می‌بینی که در خانه نشستهای و می‌خواستی موضوعی کوتاه را از کتاب استاد بخوانی که شاید ارتباطی هم به تاریخ و ادبیات نداشت، اما رفتی هواخوری و خواندی و آموختی و.... به همین دلیل چند سال پیش در جایی نوشتم که گل سرسبد روستاهای ایران در نوشته‌های استاد، «پاریز» است و بهترین جا برای هواخوری همین دیر روستای تازه شهر شده است.^{۱۸} چه خوب که تاریخ یک دنیا را بتوان از دریچه‌های کتیکوها و از روزنه چنارها و گردوهای پاریز به رُخ کشید و چه خوب تر که از همین دالان‌های تنگ و تاریک و ظلمانی تاریخ بتوان طراوت و سرزندگی را به خواننده ارزانی کرد و نشان داد که تاریخ روشنایی بخش است.

استاد شاعر و نویسنده پرتوان و شیرین‌سخن، در طی ۸۹ سال عمر پُر برکت خویش نزدیک به ۷۰ کتاب را تألیف کرده و تقریباً از زمان انتشار نخستین چاپ کتاب پیغمبر دزدان، هر سال یک کتاب به گنجینه دانش و ادب در این مملکت افزوده است. گذشته از اینکه چه تعداد از مردم با این کتاب‌ها، کتابخوان و باسواد شده‌اند - که این ارقام را در مقاله «باستانی پاریزی، وارث والاتبّار بیهقی» نشان داده‌ام - این آمار نشان می‌دهد که استاد هیچ گاه اندکی از وقت خود را از دست نداده و مُدام در حال مطالعه و نوشتن بوده است. با این وصف آیا می‌شود گفت که ثانیه‌ای از عمر آن بزرگوار در خدمت به این جامعه و فرهنگ و تمدن ایرانی نبوده است؟

فرزند خستگی‌ناپذیر کوهستان پاریز معمولاً در سخنرانی‌ها می‌ایستاد و سخن می‌گفت؛ دوست نداشت کسی او را نشسته ببیند و روزهای آخر عمر هم هیچ‌کدام از دوستان و یاران را به حضور نپذیرفت تا کسی آن بزرگمرد بلند قامت را بر بستر بیماری نبیند؛ استاد فرزند کویر و کوه بود صلابت، آرامش، تأمل، بی‌ریایی و سوخته‌دلی را از طبیعت زیبای دیار خود آموخته بود؛ با کویر مانوس بود و با همین انس و اَلفَت کویری از پله‌پله پایاب آب‌انبارها و یخدان‌های

^{۱۸}. «پاریزنامه باستانی، ده‌نامه ایرانی»، روزنامه شرق، ضمیمه روزنامه ۱۵ دی ۱۳۹۰.

کویر تفت‌دیده سیرجان و کرمان و یزد گام برداشت، به آوا و ضرب‌آهنگ «کلن» (کُنگ) مقنیان و کَکینان، «حماسه کویر» را جاودانه کرد؛ استاد نکته‌سنج تاریخ، در سخن گفتن، در شعر و در تاریخ‌نگاری سبکی ویژه خود داشت؛ تاریخ را در همه‌جا می‌جُست و عاشقانه در پی آن بود؛ برای استاد فرقی نمی‌کرد که «از سیر تا پیاز» را بجوید یا «از پاریز تا پاریس» را به سان «هفت شهر هفت جوش هفت رنگ» به قدم و قلم ببیماید تا سرچشمه‌های تاریخ‌نگاری مردمی را جستجو کند؛ تاریخ را از جایی می‌جُست که هیچ مورخی گمانِ جُستش نبود: در «آفتابه زرین فرشتگان»، در تأثیر «ماه و خورشید و فلک» بر ازدیاد جمعیت، در «کاسه کوزه تمدن» و عاشقانه برای یافتن تاریخ در «بارگاه خانقاه» شبی را سحر می‌کرد؛ گاه در پی ابریشم و حریر، شاهراه‌های عالم را درمی‌نوردید و سرچشمه‌های «ازدهای هفت‌سر» را در خم طرّه غالیه‌زلفان طراز و سمرقند و بخارا و یا به پاروی بَلَم‌رانان کُنگ و دیلم و گناوه می‌یافت و نشان می‌داد و در این راه دراز جز کتاب و آموختن و آموزش دادن در بند هیچ نبود.

استادِ صادق ما، صداقت و عشق را به هم آمیخت و در خدمت تاریخ گرفت. تاریخ را از کُنج عزلتِ برج عاج بیرون کشید و به مردم هدیه کرد؛ تاریخ را نه به زبان فخرفروشان که به زبان مردم می‌نوشت و بر این باور همه‌جا و همه‌وقت در پی تاریخ بود. نی‌نامه تاریخ‌نگاری استاد به «نای هفت‌بند» آهنگین بود و در آهنگ تاریخ‌نگاری استاد «یاد دیار و یار» به آهنگ دل‌انگیز «یاد و یاد بود» ساز می‌شد.

شرح تصویرها

۱. سال ۱۳۷۲ سمینار سیرجان‌شناسی یکم، دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان با همان پیراهن چاک‌خورده راه بر استاد بسته‌ام.
۲. سال ۱۳۷۴ سمینار سیرجان‌شناسی دوم، دانشجوی سال اول رشته تاریخ، در کنار استاد باستانی پاریزی و استاد علوی سیرجانی.
۳. سال ۱۳۸۰ دانشجوی دوره کارشناسی ارشد تاریخ در کنار استاد باستانی پاریزی.
۴. نمونه‌ای از دو یادداشت متفاوت استاد در کتاب‌هایی که هدیه فرموده‌اند.

خوش‌باشانه نوشتن «پاریزی»

بهاء‌الدین خرمشاهی

با شادباش عید فرخنده و کهن نوروز به همه مخاطبان فرهیخته، آنچه می‌آید چند جمله‌ای است درباره دوست نورد گذشته، استاد بزرگ تاریخ و ادب، شادروان دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی. رابطه و دوستی من با ایشان از حد سلام علیک بیشتر بود و از حد استاد و شاگردی کمتر، ولی رابطه‌مان رابطه خوبی بود. ضمناً ما در شهرک غروب همسایه بودیم و مجلس ختم او هم در همین مسجد جامع شهرک غرب با شکوه برگزار شد و بسیاری از اهل فرهنگ و ادب در آن شرکت داشتند. مهم‌ترین ممیزه مسلم در نوشته‌های روانشاد پاریزی، طنز و خوش‌باشی و خوش‌باشانه نوشتن اوست. او شاد و شنگول و شاخه‌درشاخه و حاشیه‌درحاشیه و پانویس‌درپانویس می‌نوشت و قلم ملیحی داشت. من درباره کتاب‌های مقدس جرات نمی‌کنم حرفی بزنم اما این ویژگی در سابقه ادبی و فرهنگی ما مثلاً در مولانا و مخصوصاً در مثنوی، دیده می‌شود.

اشعار حافظ هم یکی از اوج‌های اینگونه شاخه‌به‌شاخه نوشتن‌های هنری است و با این شیوه، اثر به‌جای اینکه خطی بشود حلقوی پیش می‌رود. مرحوم پاریزی هم این شیوه را داشت و هرچه می‌نوشت، این طنز را در خود داشت. نوشته‌های او به طور کلی دو فایده داشت. یکی آنکه با خواندنشان حال خواننده خوب می‌شد و دیگر اینکه اطلاعات بسیاری می‌دادند.

نه فقط درباره موضوع اصلی بلکه درباره موضوعات فرعی هم؛ او موضوع اصلی را فرعی می‌کرد و موضوع فرعی را اصلی و همه نوع تصرفی در کار می‌کرد بی‌آنکه از حق مطلب اصلی فروگذار کند. باری، وقتی من نوجوانی ۱۸، ۱۹ ساله و دانشجوی سال اول رشته ادبیات فارسی در دانشگاه تهران بودم استاد پاریزی یک استاد تمام بود. البته شاید نه یک پروفیسور تمام اما یک استادیار شناخته‌شده بود و فاصله سنی من هم با او فکر می‌کنم بیست و یک‌سال است. یعنی حدوداً یک نسل با او فاصله داشتم و می‌توانستم جای فرزندشان باشم. از همان ایام من با او سلام علیکی داشتم و در همه این سال‌ها هم او را در مجالس می‌دیدم. او تا همین اواخر افتاده و بیمار نبود و تا مرز ۹۰ سالگی هم زندگی کرد. آثار فراوانی هم نوشت و فکر

می‌کنم که دست‌کم ۶۰، ۷۰ اثر داشته باشد. مقدمه‌های کتاب‌هایش هم بسیار شیرین‌اند و این مقدمه‌ها در یک کتاب با نام «جامع‌المقدمات» گردآوری و چاپ شدند. طنز در سرشت و قلم او بود و در گفتار روزمره‌اش هم این طنز وجود داشت و هیچ تکلفی هم نداشت. او انسان رهامنش و آزاده‌اندیشی بود و سعه‌صدر و رواداری زیادی داشت. در آخر این قول ایشان را هم به یاد می‌آورم که می‌گفت من هرچه بنویسم، ولو درباره اپراخوانی پاریس، بالاخره سر از پاریز در می‌آورد و باید یکجوری آن را به کرمان ربط دهم و ربط هم می‌داد. امیدوارم آثارشان به‌صورت مجموعه آثاری یک شکل منتشر شود و همه ما دوست داریم از نو کتاب‌های او را بخوانیم.

www.tabarestan.info

مردی که ما را با تاریخ آشتی داد

دکتر منصور رستگار فسایی

کاروان «شهید» رفت از پیش
وان ما، رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دوچشم یک تن کم،
وز شمار خرد، هزاران بیش
(رودکی)

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، استاد ممتاز دانشگاه تهران، نویسنده و تاریخدان بزرگ ایران، درگذشت و با رفتن وی، میهن ما یکی بزرگترین فرهنگوران صادق و میهن‌دوست خود را که در شصت سال اخیر حضوری مستمر در عرصه فرهنگی سرزمین ما داشت، از دست داد. دکتر باستانی پاریزی، بر عکس بسیاری از اهالی حوزه تاریخ، با نگاهی عالمانه و عمیق و جهان‌شمول و نو، به تاریخ و تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جوامع انسانی می‌نگریست و نتیجه‌گیری‌های خاص و مستقل خویش را در دهها کتاب و صدها مقاله، منعکس می‌کرد، درس تاریخ و نتیجه‌گیری‌های علمی تاریخی را از صورت خشک و بی‌روح آن، بیرون آورد و مردم را با تاریخ و درس‌آموزی از آن، آشتی داد، تاریخ نویسی راساده و همه‌فهم و بی‌تکلف ساخت و توانست تاریخ محلی و عمومی ایران را حل‌جی کند و نتایج آموزنده و مفید آن را در قالب نثری دلنشین و شیرین و ساده و همه‌فهم به خوانندگان آثارش ارمغان دهد، آن چنان که همگان به مقاصد وی راه برند و سخن وی را در دل جای دهند.

باستانی به همگان یاد داد که در پهنه گسترده حیات انسانی، هیچ اتفاقی، کاملاً بی‌سابقه نیست اگر چه اغلب مردم در هر دوره‌ای که حوادثی را تجربه می‌کنند، می‌پندارند که آن چه برایشان می‌گذرد، تازه و بی‌نظیر است، اما باستانی تاریخ‌شناس، در نوشته‌ها و گفته‌هایش، خوانندگان و شاگردانش را در برابر آینه‌ای می‌نشانده که می‌توانستند خود و دیگران را در آن ببینند و عبرت‌روزگار و معنای تاریخ‌اندیشی را تماشا کنند و دریابند و بدانند که پیر تاریخ چه حکایتهای تلخ و شیرین و درس‌آموزی را به خاطر دارد که آنها را بارها دیده و آزموده و به خاطر سپرده

است که با درک پیام وی و به کار بستن حقایق آن، می‌توان بر قله افتخار برآمد و خوب زندگی کرد، مقاوم و نستوه و استوار بود و در توفانهای زمانه خود را نباخت و با تفکر و تدبیر راه زندگی را به سوی کمال دنبال کرد.

باستانی از پرکارترین مورخان و وقایع‌نگاران سدهٔ اخیر ایران بود که «خودساخته»، «متکی به نفس» و صاحب مکتبی تازه و نگرشی نو به تاریخ محلی و عمومی ایران بود، او مردم را با تاریخ الفت داد و هزاران ایرانی را که خوانندگان آثار پر طرفدارش بودند، در کلاسهای صمیمی و آموزندهٔ خود نشانید و عصارهٔ آن چه را که از حقایق تاریخی آموخته بود، به آنها آموخت، نوشته‌هایش اگر چه به قول برخی منتقدان، گاهی مطنب به نظر می‌رسد و لی باید دانست که باستانی مردی نکته‌سنج و سخن‌شناس بود و اصول فصاحت و بلاغت کلام را بخوبی می‌شناخت و طبعاً به نیکی می‌دانست که چگونه باید با مخاطبانش سخن بگوید تا کلامش در آنها تأثیر بگذارد و دل نشین و دل‌نشان گردد.

حافظه شگفت باستانی، آن قدر خوانده و دیده و شنیده در گنجینهٔ خود داشت که وصف آن امکان‌پذیر نیست، ذهنش چنان با سرعت حوادث و وقایع و مثالها و داستانهای جد و طنز را به یاد می‌آورد که انسان باید می‌بود و می‌دید و می‌شنید و باور می‌کرد، به همین جهت است که اگر چه نوشته‌هایش تودر تو و داستان در داستان است، اما هرگز رابطهٔ منطقی خود را با خواننده قطع نمی‌کند و همیشه شکوفایی و تازگی دارد و می‌توان از خلال آن نکته‌ها آموخت و دانشها اندوخت.

باستانی از وقتی که در سال ۱۳۲۱ خورشیدی کار نویسندگی را در روزنامه‌های محلی آغاز کرد، تا هفتاد و اندی سال بعد، یک لحظه آرام و قرار نگرفت و قلم از دستش نیفتاد، مردی که ۸۹ سال زیست، همیشه گویی جوانی استوار و پا بر جا بود که زمان هر گز نتوانسته بود، او را درهم بشکند و نیروی اندیشیدن و خواندن و نوشتن و سفر کردن و زنده بودن را از وی بگیرد، تا زنده بود، خاموشی و خستگی را شناخت، در هر کنگرهٔ داخلی و خارجی که او را با افتخار دعوت می‌کردند، با دستی پر حضور می‌یافت و سخنرانیهای وی یکی از پر طرفدارترین سخنرانیهای آن انجمنها بود، او همیشه می‌خواند و پیوسته می‌نوشت و شاید از معدود استادانی

بود که سخنش در کلاس و نوشته‌هایش در جامعه، خوب شنیده و خوب خوانده می‌شد، همیشه کلاسهایش پر بود، و این استاد ساده پوش، ساده زیست، شیرین زبان، می‌توانست دانشجویانش را حتی در روزهای جمعه به مکتب خویش بیاورد.

باستانی زندگی را آسان می‌گرفت، قانع و سخت کوش بود و عمر خود را وقف علم و ادب و تاریخ کرده بود و از سال ۱۳۳۸ تا سال ۱۳۸۷ که بازنشسته شد، هرگز وقته‌ای در فعالیتهای آموزشی و پژوهشی وی ایجاد نشد و اگر ما قدر بزرگانی چون او را می‌شناختیم و بردگان خشک مقررات ناسازگار با روحیه دانش پژوهی و تعلیم و تعلم سازنده نبودیم، و چون حوزه‌های علمی خودمان و برخی از دانشگاههای معتبر جهان، حرمت استادان کهنسال را رعایت می‌کردیم و ملاحظات و مصلحت اندیشی‌های غیر علمی را دور می‌کردیم، شاید دانشگاههای ما کار آمدتر و پربارتر می‌شدند و باستانی حتی می‌توانست تا روز پیش از مرگش، به فیض بخشی و دانش گستری خود در دانشگاه ادامه دهد.

علم و ادب، نظم و ترتیب، خوشخویی و فروتنی، شرافت و طهارت اخلاقی، بلند نظری و زندگی شناسی توأم با خلق خوش و زبان شیرین، باستانی را، به شمع هر جمع بدل می‌کرد، با بسیاری از بزرگان علم و ادب معاشرت داشت و سفر کرده بود و اگر بخواهیم خاطرات خواندنی این قبیل سفرهای وی را از خلال نوشته‌هایش استخراج کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.

در وجودش، عشق به کرمان و زادگاهش «پاریز» با شیر اندرون شده بود و تا به هنگام رحیل از وی دور نشده بود، لهجه کرمانی‌اش، علی‌رغم بیش از نیم قرن اقامت در تهران، تفاوتی پیدا نکرده بود، و صفایی که در رفتار و کردار و گفتارش دیده می‌شد، چنان بود که گویی هنوز در «پاریز» نود سال پیش زندگی می‌کند.

برای باستانی، مخاطبان‌ش، چه در «پاریز» بودند و چه در «پاریس»، شریک صمیمی یافته‌های آن مردی بزرگ بودند که همیشه قلم و قدمش را در خدمت به آگاهی و دانایی و هشیار کردن خوانندگان‌ش به کار می‌گرفت، فریفته جاه و مال نبود و در طول همکاری‌هایش با مجلات ادبی، مطبوعات و رسانه‌ها، همیشه زبان حق ستا و بیان حقیقت جویی داشت که از یک منتقد و عالم تاریخ دان انتظار می‌رود.

باستانی تاریخ دان و ادیبی فراموش نشدنی است که مرگ او پایان داستانش نیست، او در هر سطر سطر نوشته‌هایش، زندگی خواهد کرد و با ما و نسلهای آینده خواهد بود و نوشته‌هایش راهنمای همگان به سوی سر فرازی و بهرروزی و شناخت حقایق انسانی، در هر روزگاری خواهد بود. ضایعه در گذشت این استاد گرانقدر بسیار دان سخت‌کوش و تکرار ناشدنی را به اهل ادب و فرهنگ و تاریخ تسلیم می‌گویم و از خدای بزرگ آرزو می‌کنم که او را با فرشتگان و پاکان و نیکان همنشین بدارد.

تبرستان
www.tabarestan.info



دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی استاد برجسته ایرانشناسی

دکتر پیروز مجتهدزاده

مدیر بنیاد پژوهشی یوروسویک - لندن

برای من سبب تاسف فراوان است که در کنج عزلت در لندن خبر یافتم دو تن از دوستان و آشنایان دانشگاهیم در همین ایام نوروزی (۱۳۹۳) دار فانی را ترک کردند. دو تن از دانشگاهیان برجسته ای که به مطالعات تاریخی و تمدنی ایران خدمات ارزنده ای کردند و مطالعات ایرانشناسی به واقع مدیون زحمات علمی آن هر دو است: پرفسور ریچارد فرای ایرانشناس برجسته امریکایی و دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، متخصص برجسته در تاریخ ایران به فاصله چند روز به سرای باقی شتافتند. این هر دو بزرگوار از استادان سرشناس دانشگاه بودند ولی آشنایی من با هر دو تن از این عزیزان به تشکیل کنفرانس بین المللی بسیار موفق "هویت ایرانی در آستانه قرن بیست و یکم" در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) بر می گردد که به کمک بنیاد پژوهشی یوروسویک و انجمن مطالعات ایران معاصر در دانشگاه لندن برگزار کردم. هر دو استاد برجسته در برگزاری موفقیت آمیز کنفرانس یاد شده سهم بزرگی داشتند و من از هر دوی آنان فراوان آموختم. ریچارد فرای در تمامی جلسات علمی آن کنفرانس پر اهمیت با استفاده از کلاه قشقای شرکت می کرد و در جریان همان کنفرانس ها با اظهار نظر های عالمانه به فارسی شور و حالی خاص به جلسات خشک علمی می داد. در خلال همان کنفرانس بود که او با دیگر دانشمندان ایران شناس ایرانی و غربی مانند شادروان استاد دکتر محمد حسن گنجی، پدر مطالعات

جغرافیایی ایران، شادروان پرفسور کیث مک لاکلن جغرافیادان سیاسی - اقتصادی برجسته و ایرانشناس ایران دوست، پرفسور تونی آلن، نظریه پرداز برجسته در آشناسی و متخصص در آشناسی خاورمیانه و ایران، شادروان دکتر عزت اله نگهبان، پدر باستانشناسی ایران، و شادروان دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تاریخدان برجسته ایرانی آشنا شد.

نقش دکتر باستانی پاریزی در مطالعات تاریخی ایران را هیچ ایرانی تحصیل کرده ای نیست که نشناسد. او در سال ۱۳۰۴ شمسی، هنگامی که رضا شاه پهلوی تاج پادشاهی ایران را بر سر نهاد، در پاریز از توابع شهرستان سیرجان (استان کرمان) متولد شد و به هنگام درگذشت حدود ۸۹ سال عمر داشت در حالی که در تمامی عمرش ظاهرش از سن واقعیش بیشتر نشان می داد.

دکتر باستانی پاریزی پس از پایان تحصیلات ابتدایی و دو سال ترک تحصیل اجباری، در سال ۱۳۲۰ تحصیلات خود را در دانشسرای مقدماتی کرمان ادامه داد و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۲۵ برای ادامه تحصیل به تهران رفت و در سال ۱۳۲۶ در دانشگاه تهران در رشته تاریخ تحصیلات خود را پی گرفت. او که در نویسندگی استعداد زیادی داشت و در شاعری نیز صاحب ذوق بود، به شهادت خاطراتش از نخستین ساکنان کوی دانشگاه تهران (واقع در امیرآباد شمالی) بوده است و شعری نیز در این باره دارد که یک بیت آن به قرار زیر است:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم ساکن ساده دل کوی امیرآبادم

دکتر باستانی پاریزی پس از پایان دوره لیسانس دانشگاه تهران به کرمان برگشت و با همسرش ازدواج کرد و تا سال ۱۳۳۷ که در آزمون دکتری تاریخ پذیرفته شد، در کرمان ماند. او دوره دکتری تاریخ را هم در دانشگاه تهران گذراند و با ارائه پایان نامه ای درباره ابن اثیر درجه دکتری خود را در تاریخ دریافت کرد. وی کار خود را در دانشگاه تهران از

سال ۱۳۳۸ با مدیریت مجله داخلی دانشکده ادبیات شروع کرد و در دوره ریاست پرفسور فضل اله رضا بر دانشگاه تهران (در سال تحصیلی ۴۸-۱۳۴۷) همراه با چهار تن دیگر: دکتر منوچهر ستوده، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، دکتر احسان یارشاطر و شادروان ایرج افشار در رتبه دانشیاری به کار تدریس در آن دانشگاه گمارده شد. به همین دلیل او همراه آن چهارتن دیگر برای همیشه از ثنا گویان فضل اله رضا شد، ولی این تنها موردی است که من شاهد ثنا گویی او نسبت به صاحبان قدرت سیاسی - اداری ایران بوده ام. وی یک پسر به نام حمید و یک دختر به نام حمیده دارد و پس از درگذشت همسر، تابستان‌ها را نزد دخترش در تورتو و زمستان‌ها را نزد پسرش در تهران سپری می‌کرد. دکتر باستانی پاریزی تاریخ را به سبک خاص خود می‌نوشت و نگارش تاریخ به کمک ذوق نویسندگی، شعر سرایی، قصه گویی و متوگرافی جغرافیایی که داشت غنای خاصی به کارش می‌داد که متأسفانه در خوشایند برخی از هم‌تایانش در تاریخ نویسی دانشگاهی نبود. نوشته های بسیار فراوان دکتر باستانی پاریزی بهترین گواه این سبک خاص و بسیار مفید در مطالعات و انتشارات تاریخی ایرانی است. او هرگز تاریخ نویسی را آلوده به "خوش آیند" صاحبان قدرت نکرد و در نوشته های بسیار ظریف و گویای خود پیرامون مسائل مربوط به دوران دخالت مستقیم استعمار بریتانیا در تاریخ نویسی عصر بی خبری ناصرالدین شاهی حقایق رایبان کرد ولی نه به صورتی که خود را مانند من گرفتار هوجی گری جنجال آفرینان حمایت کننده از سیاست انگلیسی "قهرمان پروری" و "قهرمان پرستی" در تاریخ نویسی ایرانی توسط تاریخ نویسان غیر دانشگاهی کند. او از معدود تاریخدانان با شهامت دانشگاهی در ایران بود که در جای های مختلف از نوشته های فراوان تاریخش حقایق مستندی را در شرح نقش آفرینی سیاسی حاج میرزا آقاسی، میرزا تقی خان امیرکبیر، و میرزا آقاخان صدراعظم نوری ارائه نمود. این بدان معنی نیست که من در نتیجه خواندن همه آثار فراوان او متوجه این صداقت در حقیقت گویی شده باشم، بلکه خود آن شادروان نیز توجه مرا به جای هر مورد از این حقیقت گویی های

دلیرانه در آثار علمی فراوانش جلب کرد و من از برخی از آن موارد در کتاب "میرزا آقاخان صدر اعظم نوری" استفاده کرده‌ام. تردیدی ندارم آن روزی که همه تاریخدانان و تاریخ نویسان ما در دانشگاه‌های کشور ملاحظه کاری در برابر انبوه هوچی‌گری مدافعان سیاست انگلیس قهرمان پروری در تاریخ سیاسی ایران را کنار گذاشته و شهادت بیان مستند حقایق تاریخی را کسب نمایند، روزی خواهد بود که بنیاد دروغ و تحریف در تاریخ نویسی معاصر ایرانی به تزلزل افتاده و اصلاح فرهنگ سیاسی - اجتماعی عقب‌نگاه داشته جامعه ایرانی آغاز خواهد شد. به امید آن روز خواهان شادمانی روح آن هردو استاد برجسته ایرانی و ایران‌دوست (ریچارد فرای و باستانی پاریزی) و همگان‌شان هستیم.

علیرضا رزم حسینی
استاندار کرمان



ابتدا لازم می دانم درود بی پایان و مراتب سپاس و قدروانحسان خویش را به همه برگزارکنندگان و مهمانان گرانقدری که در مراسم یادبود افتاد فرزانه ی این دیار و ایران بزرگ گرد هم آمدند تقدیم نمایم.

عصر پاریزی گستره ای به وسعت همه ی اندیشه هایی دارد که از خاکدان طبیعت میزیند و آن گاه که بارور و شکوفا و پر ثمر می شوند همچون شاخه های سبز بید سر فرومی آورند تا مکتبی بگشایند فرا روی فرزندان این سامان که :

سر به زیر می آورد هر شاخه از بارآوری

می کند افتادگی انسان اگر دانا شود

به راستی روانشاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی با ابعاد برجسته ی شخصیتی، فروتنی و تلاش مداوم صحیفه ای از عشق و احساس را برجای نهاد که نه تنها با پروازش از فروغ آن کاسته نخواهد شد بلکه بلندآوازی آن در گذر ایام و در این گنبد دوار بالنده تر می شود.

خدایا سپاس می گویم که آسمان کرمان پر از ستارگانی ست که تلالو انوار هر کدام چراغی ست منور و گشاینده ی راه به جویندگان و سالکان طریق پیشرفت و عظمت و بدون تردید انسانی کم مانند و بی جانشین همچون دکتر باستانی پاریزی که نماد بارز خلق و خوی

کرمان و کرمانی بود در زمره ی نورافشان ترین اختران سپهر این خطه ی دیرپای است و بوته ی فراموشی در دشت و گلستانی که نام بلندش را پرورده است جایگاهی ندارد.

امید آن دارم این نگرش و اقدام مناسب زمینه ی پراثری برای شناساندن و تکریم از مفاخر و نام آوران کرمانی در عرصه های مختلف به جامعه فراهم سازد.

تبرستان
www.tabarestan.info

منزلت استادی دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

و مرتبت علمی او در حکمت عملی تاریخ

دکتر مهدی ماحوزی

مدیر گروه ادبیات دانشگاه آزاد رودهن

تبرستان
www.tabarestan.info

در کار عشق، سوختن و برفروختن

معنای ماندگاری و تفسیر دلبری است

با درودی به پهنای کویر و به گسترده‌گی صفای باطن مردم صبور، ثابت‌قدم و هوشمند این خطه تاریخی - استانهای کرمان و یزد - به دعوت دانشگاه آزاد اسلامی واحد سیرجان و نماینده شریف مردم اصیل سیرجان و پاریز برای شرکت در مراسم گرامیداشت شادروان استاد همیشه استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی به این سامان آمده‌ام، تا نخست با دیداری از زادگاه استاد، خاندان گرانقدر او و یاران وفادارش دل آرام گیرد و آرزوی ۵۰ ساله ارادتمند برای سفر به سیرجان و پاریز برآورده شود و دیگر آنکه به آحاد ملت ایران به ویژه شما مردم دل‌آگاه که چنین نادره کارانی را در میان خود می‌پرورید و فرصت پرواز می‌دهید، تهنیت بگویم و از آنجا که فقدان صوری استاد، جامعه را از ادامه افاضاتش محروم ساخته است، با اخلاصی تمام تسلیت عرض کنم.

بیمارستان مهر و دانشگاه تهران در پس این حادثه بزرگ، میعاد استادان، دانشجویان، هنرمندان، نویسندگان و صاحبان فکر و اندیشه بود تا «به تشییع هنر بانگ دریغا شنوند / ای دریغ از زیر گنبد خضرا شنوند». اگر بگویم در این روز تاریخ، ادب و فرهنگ بوداع آمده بود، سخنی بر کزاف نگفته‌ام.

قصه‌گو در خاک خفت و قصه ماند

درخور این قصه جان باید فشانند
این تویی آن قصه در یلدای شب
و آن نوا ریزنده اندر نای شب
در نیابد هیچ شیدا آن عشق
تا برو بر نگذرد طوفان عشق

این سه بیت را من در سوگ استاد بزرگ تاریخ، ادب و فرهنگ کشور، شادروان دکتر
عبدالحسین زرین کوب سروده بودم که او را بر این دعاگو حقی است بسیار:
یک دهان خواهم به پهنای فلک
تا بگویم شرح آن رشک ملک
و سخت بجاست که این سخن در مقام ارادت و اخلاص به ساحت استاد دکتر باستانی پاریزی
نیز گفته آید که:
این قدر هم گر نگویم ای صنم
بی گمان باید که دیوانه شوم

و اگر در این رهگذر با ابن الانباری در تاریخ بیهقی هم‌نوا شوم که در رثای «ابن بقیه» گفت:
علیک تحیه الرحمان تتری برحمات غواد رائحات
به راستی جای آن است، یعنی «درد و رحمت الهی همواره در بامدادان و شامگاهان بر تو
جاری باد». شایسته ذکر است که استاد، تاریخ بیهقی را بنیکی می‌شناخت، نکته‌هایش را تجرع
کرده بود و بدین حقیقت آگاه بود که:

لعمرك ما الدنيا بدار اقامه
اذا زال عن عين البصير غطاؤها
چون از دیده بینا، پرده غفلت برداشته شود، دریابد که دنیا سرای آرمیدن نیست و به گفته
رودکی:

چه نشینی بدین جهان هموار؟
که همه کار او نه هموار است

این بیت از متنی است و چه زیبا سروده است:

لله در النائبات فانها صدع اللثام و صیقل الاحرار

خداوند حوادث بزرگ بر آدمی فرو می‌فرستد تا او را بیازماید. در این عرصه، فرومایگان روز به روز فرمایه‌تر و آزادگان روز به روز آزاده‌تر معرفی می‌شوند، چه در مقام استغنا:

کمر کوه کم است از کمر مور اینجا

ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست

مردان بزرگ، در کوران حوادث، در بحرانها و مهالک شناخته می‌آیند. دکتر باستانی خود در جایی گفته است: «مردم برای مدح یا قدح من آورده‌اند که: او سکه پادشاه را در عمر خود تجربه کرده است!» بنده می‌گویم تجربه باستانی تاریخ است. ای کاش بیشتر می‌ماند تا با آن ذهن تحلیل‌گر خویش نسلهای آینده را به علل و اسباب رویدادهای تاریخی آگاه سازد، چه او معلمی است راستین. روزی استاد این بیت سعدی را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران - گروه تاریخ برخواند:

ما خود نمی‌رویم دوان از قفای کس

آن می‌برد که ما به کمند وی اندریم

گویا از استاد دعوتی کرده بودند که روزی شرفیاب شود و علت دعوت را نمی‌دانست. در توضیح این بیت افزود: «بروید خدای را شکر کنید که قانعید و فراغت دارید.» پیغام دادم: «ما خدا داریم، ما را ناخدا در کار نیست.»

هر که را خیمه به صحرای فراغت زده‌اند

گر جهان زلزله گیرد، غم ویرانی نیست

ما «آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم!» زیرا در کمند سلطان حقیقت افتاده‌ایم و اوست که رعایت فاصله عزت و ذلت را به ما الهام می‌کند.

این نکته یکی از ابعاد و رشحات شخصیت اوست که فلسفه نظری تاریخ را با ظرافت و شیرینی تمام وجه حکمت عملی بخشیده است. وی علاوه بر هویت علمی، اخلاقی و مرتبت استادی، شخصیتی است جامع‌الاطرف: تاریخ ایران و جهان را دریافته است. هنر، ادب، عرفان و فلسفه را با تاریخ درآمیخته است، طنز و تفریح را چاشنی تلمیح‌های حوادث تاریخی کرده

است. آفات معلمی را از رهگذر تجربه عملی شناخته است. عبرت‌آموزی تاریخ را اساس حکمت عملی و غایت تاریخ نظری مقرر داشته است و منزلت معلمی را از این رهگذر تعالی بخشیده است.

استاد دکتر بهزادی اندوه‌جودی کرمانی، دوست و همکار گرانمایه‌ام کتابی به نام «تذکره شاعران کرمان» دارد که در آن از ۶۲۱ تن شاعر کرمانی یاد کرده است؛ از جمله استاد باستانی پاریزی، همو که غزلی استوار و دلنشین سروده است به مطلع:

یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت

بر سر ما ز در و بام و هوا گل می‌ریخت

سپس قطعه‌ای از او در بابت دشواری‌های معلمی آورده است که صورت ظنر دارد و یادآور معادله دوجوهولی است و به تعبیر دکتر شفیعی کدکنی با «بیان هنری اجتماع نقیضین» میان دو طرف رد و قبول پل زده است و با تواضعی راستین که خوی اوست، گفته است:

چيست مقام معلمی که مبادا

پای کسی تا بدین مقام رسیدن

معرکه‌گیری به پیری ار تو شنیدی

حالت ما بین به چشم معرکه دیدن

در پی مجهول چون معادله عمر

خط زدن و عاقبت به صفر رسیدن

او در «کوچه هفت پیچ» انسان اسیر زمان و مکان خویش است. تاریخ بدون انسان ساخته نمی‌شود، هرچند تاریخ را هم تنها انسان نمی‌سازد. ویل دورانت با ۲۵ جلد تاریخ تمدن جهان، باز می‌گفت قسمت عمده تاریخ «حدس» است و باقی تعصب، پس آدمی به تعبیر دکتر باستانی اگر «اقیانوس‌العلماء» هم باشد، نمی‌تواند به کُنه فضا یا پی ببرد و در مقام تحیر می‌سراید:

یک عمر شدیم محو تاریخ و سیر

وز جمله علل باز گرفتیم خبر

حق بود که علت‌العلل بود و دگر

باقی همگی عوارض زودگذر
و می‌افزاید که تنها در این مقام است که آدمی آرزوی کشف و شهود می‌کند و به حضرت حق
تمسک می‌جوید که:

یارب آن تمییز ده ما را به خواست

تا شناسیم آن نشان کژ ز راست

باری «جان پرور است قصه ارباب معرفت» و به راستی استاد «گنج زری بود درین خاکدان» و
دانشوری بود عبرت‌افزای تاریخ ایران و جهان و دستگیر دانشجو در حوادث آشکار و نهان.

گویی در جان ناآرام باستانی پاریزی سازی تعبیه شده است که پیوسته در ترنم است و به گفته
مولانا در دیوان کبیر شمس تبریزی:

می‌جهد شعله دیگر ز زبان و دل من

تا تو را وهم نیاید که زبانیم همه

آن معلم که خرد بود بشد، چون طفلان

یکدگر را ز جنون تخته زنانیم همه

چه سماع‌هاست در جان، چه ترانه‌های ریزان

که به گوش می‌رسد ز آن دف و بریط و اغانی

استاد باستانی هرگز سرسپرده درس رسمی نبود و آن را به چیزی نمی‌گرفت، چه آن را سر به
سر قیل و قال می‌دانست که آن را نه کیفیتی است و نه حال:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

او معتقد بود علم، حجاب نیست مگر آنکه بر تن زند لیکن اگر بر دل زند، اشراق است، تربیت
است، تهذیب است، عبرت است. باید برقی بتابد تا تاریکی متراکم اوهام را زایل کند و
وسوسه تفرقه را محو سازد.

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع

به حکم آن که چو شد اهرمن، سروش آمد

دکتر باستانی آگاهی را رمز تحول و تکامل می‌دانست و بازتاب حقایق در پیشگاه عقل، هر چند از ره‌گذر علم حصولی باشد. نقش استاد این است که علم حصولی یا اکتسابی را مسخر خرد دقیقه بین و عقل سوداگر نساخته، دانش‌جو را آماده علمی حضوری کند. بدین دلیل است که مولانا خرد دقیقه بین را اندیشه ابلهانه نامیده است.

استاد از ره‌گذر تجربه عارفانه خویش دریافته بود که شمس تبریزی برای تربیت مولانا، خواندن کتابهای درسی را کافی نمی‌دانست و معتقد بود که تنها با خواندن آن کتابها کسی آدم نمی‌شود. خود مولانا از زبان شمس می‌گوید:

تو نطفه بودی، خون شدی

و آنکه چنین موزون شدی

پیش من، ای آدمی

تا زینت موزون‌تر کنم

تو هنوز ناپدیددی، تو جمال خود ندیدی

سحری چو آفتابی ز درون خود درآیی

و در مقیاس بشری کدام معلم در کار عشق و دلبری و سوختن و برفروختن چون شمس توانیم یافت؟ برای برقراری این پیوند معنوی و قوت بخشیدن به سربان این تحول تا نیل به آگاهی، شمس، مولانا را از قالب تنگ درس رسمی و عقاید تعبدی و غیرت‌های کاذب بیرون می‌کشد.

این جوهر سیال و این اشتر کین‌دار یعنی عشق تمام‌نشدنی که شمس در جان مولانا نشانده بود، در پهنه روح او آن چنان اثری گذاشت که قادر است گردون توی در توی را بدین سادگی از اثر بیندازد و مسخر اراده خویشش سازد که «موتوا قبل ان تموتوا»:

أقتلوننی أقتلوننی یا ثقات

إن فی قتلنی حیاتاً فی حیات

آزمودم مرگ من در زندگی است

چون رهم زین زندگی، پابندگی است

باستانی پاریزی چنین بود. آتشی در جان بی‌قرار او شعله می‌کشید که بیرون از جنس شمع‌های آتشین، پیوسته نور و شادی و عزت بر جان دانشجو فرو می‌ریخت:

می‌نماید آتش و جمله خوشی است

روشن اندر روشن اندر روشنی است

باستانی پاریزی معلم بود، داستانش و سیره‌ها را خوانده بود، با شاعران بزرگ چون رودکی، ناصرخسرو، خاقانی، نظامی، سعدی، حافظ، و مولانا درآمیخته بود. من خود بارها در آثار ارجمندش و در خلال مقاله‌های مسئولانه و مشحون از نکات نغزین در روزنامه اطلاعات، این درآمیختگی را با چشم جان نگریده‌ام و بهره‌ها برده‌ام. او در کلاس درس تاریخ، از مثنوی مولانا (دفتر چهارم) در بیان آنکه «علم مر بدگوه‌ران را مایه رسوایی است» چنین می‌آورد:

بدگهر را علم و دین آموختن

دادن تیغی به دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست

به که آید علم را ناکس به دست

علم و مال و منصب و جاه و قران

فته آید در کف بدگوه‌ران

آنچه منصب می‌کند با جاهلان

از فضیحت کی کند صد ارسلان؟

حکم چون در دست گمراهی فتاد

جاه پندارید و در چاهی فتاد

ره نمی‌داند، قلاووزی کند

جان زشت او جهانسوزی کند

احمقان سرور شدستند و ز بیم

عاقلان سرها کشیده در گلیم

خواند «مزل» نبی را زین سبب

که برون آ از گلیم ای بوالهرب
هان روان کن ای امام المتقین
این خیال اندیشگان را تا یقین

چنین استادی با این کیستی و چیستی، به فلسفه زندگی هم آگاه است و اندیشه خیامی را به نیکی می‌شناسد و خود را با فروتنی ارزشیابی می‌کند:

یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید
از خاک برآمدیم و در خاک شدیم

*

تا کی غم این خورم که دارم یا نی
وین عمر، به خوشدلی برآرم یا نی
در ده قدح باده که معلوم نیست
این دم که فرو برم، برآرم یا نی

چنین استادی در کتاب «پیغمبر دزدان» فریاد می‌زند که «هر که فلسفه نمی‌داند، رشته تاریخ را فراموش کند. فلسفه بیان علیت قضایاست و هیچ قانون و رویدادی از «قانون علیت» یعنی برقراری روابط علت و معلول - چه آشکار و چه پنهان - بیرون نیست تا برسد به علت العلل.»

حاج آخوند پاریزی

چون از پیامبر دزدان نام بردیم، درودی هم بفرستیم به روان پاک پدر استاد باستانی پاریزی - حاج آخوند پاریزی (حاج شیخ علی اکبر) - که شعر نیکو می‌سرود و در معرفی پیغمبر دزدان قصیده‌ای مفصل دارد به مطلع:

آن شنیدم پیغمبر دزدان

که بود شهره در همه ایران...

این پدر نیکوخال و معتمد مردم این سامان به زوایت دکتر باستانی پاریزی، با شادروان حاج میرابوالقاسم سیرجانی پدر گرانقدر استاد دکتر حمید میرزاده - رئیس دانشگاه آزاد اسلامی - مصاحبتی مستمر و انسی تمام داشته و رفیق حجره و مدرسه و گرمابه و گلستان بوده‌اند. باستانی آنی در بیان داشت که خواننده و شنونده را روحاً تسخیر می‌کرد. روزی در رثای قمر الملوک وزیری این بیت را در مجلس بزرگداشت پروفیسور رضا خواند که تلفن‌هایی بسیار در پی داشت:

صد قرن هزار ساله باید تا یک قمرالملوک زاید

به نظر می‌رسد می‌خواسته‌اند از استاد نوار قمر دریافت کنند! استاد برای نشان دادن جوهره فرهنگ در عناصر ایرانی در یک تحلیل تاریخی آورده بود که: « چون منصور عباسی بنای بغداد آغاز کرد، به آلات و ابزاری استوار نیاز افتاد. نزدیکان منصور پیشنهاد کردند که ایوان مداین را ویران کنند و آلات آن به بغداد برند. منصور با خالد برمکی از تبار ایرانی مشورت کرد. خالد گفت: «این ایوان یکی از آیات دین اسلام است که مردم هرگاه آن عمارت را بنگرند، دانند که تا جریانی آسمانی رخ نداده باشد، چنین ایوانی برافراشته نگردد، به ویژه که امیرالمؤمنین علی(ع) نیز در آنجا نماز گزارده است و این ایوان مصلای اوست و به هیچ وجه نباید مورد تعرض قرار گیرد که زیان آن بیش از نفع آن باشد». منصور گفت: «ای خالد، میل تو با عجم به غایت است و سخن، موافق حال ایشان می‌گویی» و بفرمود تا آن را بر شکافند. چون اندکی شکافته شد، معلوم شد که هزینه خراب کردن بیش از سود این کار است. منصور ترک آن گفت و خالد را گفت: «با رای تو آمدم. رای من آن است که نقص ایوان جبران کنی تا مردم نگویند از هدم آن عاجز آمد». اجمالاً دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی استادی بود انسان و انسانی بود استاد که همه ویژگیهای زیر در او متبلور بود.

اوستاد از بود گوید، نز نمود

اوستاد از جود گوید، نز جمود
اوستادی درد را پیمودن است
درد را کاریدن و افزودن است
جان جان بخشیدن و جان پروری است
بذرجان افشاندن و برزیگری است
جان معنی را دمیدن دانه را

تبرستان
www.tabarestan.info

باده جان ریختن پیمانه را
بر کنار از دیده دریا ساختن
تا ز بذری شاخه‌ای افراشتن
راه پر خون رفتن و تن سوختن
دیده را از غیر حق بردوختن
ز اوستادی قطره، دریایی شود
نافه تر، مشک بویایی شود
ذره، خورشیدی شود گیتی فروز
نقطه، دیوانی شود بوجهل سوز
این سیاهی‌ها که کار خامه است
روشنی افزای جان نامه است
وه چه خوش گفت آن بزرگ پاک جان
«کفر تاریکی فزاید بی گمان»!
لیک جهل از کفر، ناموزون تر است
جهل را تاوان بسی افزون تر است

(نگارنده)

به راستی کمتر کسی چون استاد باستانی پاریزی را می‌شناسم که تمام هوش و عمر و استعدادش را در ارائه کار درست، دفاع از فرهنگ و ادب و هنر ایران زمین و اهتمام در معرفی منزلت و جایگاه بلند آن به کار گرفته باشد و ایمان و اعتقاد شخصیتش را دور از دسترس شیفتگان جاه و مقام و اصحاب زر و زور نگاه داشته باشد. به گفته سعدی بهر دونان منت دونان کشیدن و از قفای آنان رفتن شرط مروت نیست:

او در کتاب مستطاب خود «شهر نی‌سواران» به سائقه معلمی از عطار و شمس و مولانا یاد می‌کند و از استاد دکتر شفیعی کدکنی که عمر خود را در تحلیل و معرفی آثار آن نادره‌کاران مصروف داشته است، می‌خواهد که این همه اثر تحلیلی را خود و سایر مترجمان ذی فن ایرانی به زبانهای انگلیسی و فرانسه ترجمه کنند و مستقیماً جهانیان را با اندیشه‌های بلند و معارف ارجمند آنان آشنا سازند و آنگاه که از شادروان دکتر علی نقی منزوی استاد دانشگاه تهران و مقاله‌های ارزشمند او در بحث سیمرغ کوتاه قاف و منطق‌الطیور، مندرج در مجله کاوه که به سردبیری عاصمی - در مونیخ آلمان - نام می‌برد، مبین این حقیقت است که باستانی پاریزی با شوریدگی، آن آثار را خوانده و مایل است همه مردم جهان در این التذاذ سهمی باشند. چنان که به مناسبت کارهای علمی سخته و ارزشمند، شادروانان استادان بزرگ: احمد بهمنیار، بدیع‌الزمان فروزانفر، ماهیار نوایی، محمدمبین ریاحی، حمیدی شیرازی، جلال آل‌احمد و صمد بهرنگی را ارج می‌نهد و از نقد محققانه خویش هم نمی‌گذرد و طرز تلقی دکتر حمیدی شیرازی را از عطار با ظرافتی استادانه به محک نقد می‌کشد و از آنجا که اثر بلند تاریخی استاد احمد بهمنیار فرصت نشر نیافته بود، به تصحیح، طبع و نشر آن اهتمام می‌کند و یادنامه‌ای وزین در گرامیداشت استاد حبیب یغمایی مدیر گرانقدر مجله ادبی و اجتماعی یغما فراهم می‌آورد. به تعبیر شاعر خوش ذوق معاصر، دکتر عزیز شبانی فیروزآبادی «جهش کلام خونین را از گلوی قلم حماسه آفرین تو - که هیچ نوع مجامله و ریاکاری را بر نمی‌تابد - می‌توان انتظار داشت، چه رنج تو گنج توست و گنج تو رنج تو:

زگلوی زخمی من جهش کلام خونین

ز حماسه اوج گیرد، ز سکوت عار دارد

پس از هفتاد سال غریو معلمی برکشیدن و دولت فقر را تجربه کردن، حیات ابد به بار آورد:

هرگز نمیرد آن که مر او را پشت

فرهنگ پاک و رأی خردمندست

این بس تو را که دُرّ ز خرف دانی

دانی که این و آن نه همانندست

اینک با تقدیم چند بیتي به ساحت استاد عبرت‌فزای تاریخ ایران و جهان - دکتر باستانی پاریزی که نمونه پرهیز و احتشام بود - این دل نوشته را به پایان می‌برم:

ای کاشکی عیار فضیلت دگر شود

در کار مُلک فضل و هنر بر اثر شود

نخل مرادگر همه رندی‌است یا هنر

ای کاشکی به کام هنر بارور شود

شمس فلک ز بی‌هنری‌های روزگار

باشد که خواستار طلوعی دگر شود

دردی است بس بزرگ کنون باستانیا

تاریخ را که سُخره هر بی‌هنر شود

امروز اگر نداند تاریخ قدر خویش

هرگول و بلفضولی تاریخ‌گر شود

تاریخ ما تو دانی و تاریخ روزگار

تاریخ از طریق عبر معتبر شود

آن روز، روز توست که این مرز پرگهر

دارالامان مردم صاحب نظر شود

آن روز، روز توست که فرهنگ آشتی
چون روح در سرشت جهان مستقر شود
عبرت فزای عرصه تاریخ ما توی
و آن نکته‌های نغز که روزی سمر شود
«آزادگی» تو را که بهین ماندگاری است
کز این هنر «حماسه عزت» به سر شود

تبرستان

www.tabarestan.info

باستانی پاریزی: غریبه‌ی نام آشنا!

دکتر گودرز رشتیانی

نام استاد محمدابراهیم باستانی پاریزی به درازای هفتاد سال (دهه ۲۰ تا دهه ۹۰) با نام دانشگاه تهران پیوند خورده است. به طور مشخص از زمان عضویت در مقام هیئت علمی گروه تاریخ تا بازنشستگی از آن که به مدت نیم قرن ادامه داشت (۱۳۳۸-۱۳۸۷) حضوری تمام وقت و ناگسسته با این دانشگاه برقرار کرد. وابستگی باستانی به دانشگاه تهران را می‌توان در حد و اندازه یک شیدایی تمام عیار دانست، به گونه‌ای که در سالهای دهه هشتاد، به ویژه از سال ۱۳۸۴ به بعد در لابلای نوشته‌ها و سخنرانی‌ها با ادبیات ویژه خود مسئولان وقت دانشگاه و وزرات علوم درخواست می‌کرد فرصت حضور در دانشگاه را از او نگیرند. همه کسانی که اندک آشنایی با باستانی داشتند به خوبی می‌دانستند که اساساً او اهل درخواست کردن چیزی نبود و این موضوع به خوبی گواه از اهمیت دانشگاه در زندگی او بود. علیرغم بازنشستگی، از شور این شیدایی کاسته نشد و برنامه حضور او در گروه تاریخ در روزهای زوج هفته تا آخرین روزهای حیاتش همچنان پابرجا بود.

با وجود این شیدایی و ارتباط هفتاد ساله، باستانی پاریزی در میان استادان تاریخ و جامعه علمی مورخین همانند یک غریبه، یکه و تنها بود. این غریبی و تنهایی در دو وجه از زندگی باستانی قابل مشاهده بود. وجه اول سلوک شخصی وی بود. به این معنا که هرچند او دارای روابط عمومی نسبتاً گرمی با همه استادان، دانشجویان، کارمندان و مراجعه‌کنندگان بود و از هیچ احترام و تواضعی نسبت به دیگران فروگذار نمی‌کرد و هیچ وقت کسی با درب بسته اتاق وی روبرو نمی‌شد، اما همیشه ایام تنها وارد دانشگاه می‌شد، تنها از آن بیرون می‌رفت، در برنامه‌های مرسوم مثل همراهی با سایر استادان برای صرف ناهار در باشگاه دانشگاه، شرکت در برنامه‌های جنبی و... حضور نمی‌یافت و از هر نوع برنامه حاشیه‌ای پرهیز می‌کرد.

وجه دوم غریبگی باستانی که موضوع اصلی این یادداشت است تنهایی و یکه‌ای او در فعالیت‌های علمی است. بدون هیچ تردیدی باستانی پاریزی جزو پرکارترین نویسندگان



(گوردز رشتیانی، نفر دوم از سمت راست)

دانشگاه و حتی خارج از آن بود که گنجینه پرباری شامل انتشار حدود هفتاد کتاب و بیش از هزار و دویست مقاله برای نشریات و روزنامه‌های مختلف به یادگار گذاشت. این آثار طیف متنوعی از موضوعات تاریخی، ادبی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در بر می‌گیرند که «کرمان» به عنوان یک نقطه محوری آنها را به هم پیوند می‌داد. این آثار در کنج کتابخانه‌ها محصور نماندند و بدون هیچ گونه حمایت دولتی در عرصه‌ی نسبتاً گسترده‌ای منتشر می‌شدند و خوانندگان فراوانی از تهران تا دورافتاده‌ترین روستاهای مرزی پیدا کردند.

اما علیرغم تنوع مخاطبان و گستردگی آثار منتشره، نکته بسیار تأمل برانگیز آن است که سهم همکاران و دانشجویان باستانی از مراجعه به این آثار، بسیار اندک و ناچیز و احتمالاً بیشتر از سر تقنن بوده است تا به عنوان استفاده در یک کار علمی و تحقیق تاریخی.

نگاهی گذرا به فهرست پایان‌نامه‌های تحصیلات تکمیلی گروه تاریخ دانشگاه تهران (او با سایر گروه‌های علمی دانشگاه‌ها ارتباط چندانی نداشت) نشان می‌دهد که او در دوره پنجاه ساله فعالیت خود به عنوان استاد رسمی گروه تاریخ فقط ۱۰ پایان‌نامه کارشناسی ارشد و ۶ رساله

دکتری را راهنمایی کرده است. آماري که برای این دوره زمانی بسیار ناچیز است و اگر آن را با سایر استادان همکار وی همچون دکتر احسان اشراقی و حتی استادان جوانتر مقایسه کنیم به خوبی عدم رغبت وی برای تربیت نسل جدیدی از مورخان بیشتر پدیدار می‌شود.

نکته دیگر آن است که جامعه علمی تاریخ ایران اعم از استادان، پژوهشگران و دانشجویان علیرغم آنکه برای باستانی احترام فوق‌العاده زیادی برخوردار بوده و او را مایه مباهات خود می‌دانستند، اما در عرصه تحقیقات تاریخی به آثار باستانی کمترین اعتنای ممکن را داشتند و همین محققین تاریخ جزو رده‌های آخر خوانندگان آثار او بودند. برای اثبات این مدعا کافی است نگاهی به مجلات، مقالات و پایان‌نامه‌های دفاع شده اصحاب تاریخ داشته باشیم که به خوبی مشخص می‌شود به استثنای چند متن که او در تاریخ کرمان تصحیح کرده و تا حدی کتاب تلاش آزادی، حتی در میان نزدیکترین استادان و دانشجویان، ارجاعی به سایر آثار او دیده نمی‌شود.

در واقع می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که جامعه علمی تاریخ، آثار باستانی را جدی، مستند و قابل استفاده در تحقیقات تاریخی به شمار نمی‌آورد و از همین رو احترام زیاد پژوهشگران تاریخ به باستانی بیشتر معطوف به سلوک شخصی و پیشکسوتی او بود تا نوشته‌ها و آثار قلمی‌اش.

به عنوان مثال دکتر رسول جعفریان به عنوان یکی از استادان گروه تاریخ در مراسم تشییع پیکر باستانی خطابه مفصلی ارائه نمود و باستانی را نمونه تام و تمام یک پژوهشگر و برآمده از نظام دانشگاهی و یک الگوی موفق از برونداد این سیستم دانست (متن مکتوب سخنرانی در وبلاگ جعفریان در وبگاه خبرآنلاین). اما سؤال از دکتر جعفریان این است که ایشان تا چه میزان در آثار خود (که در مواردی شباهت مضمونی و محتوایی با آثار باستانی دارند) به آثار او رجوع کرده‌اند؟ و آیا در عرصه پژوهش روشمند و علمی (به معنای مرسوم و جاافتاده آن) اعتباری برای این آثار قائل می‌شوند؟

اگر بخواهیم دلایل این غریبگی باستانی را در میان مورخین و پژوهشگران تاریخی برشمريم می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

باستانی پاریزی چندان در الگوی متعارف و موجود نظام دانشگاهی جای نمی‌گرفت. به عنوان نمونه، علیرغم حضور منظم و مستمر در دانشگاه، رغبت چندانی برای حضور در کلاس درس نشان نمی‌داد و تشکیل کلاسهای او منوط به درخواست دانشجویان و دعوت از وی برای حضور در کلاس بود که در نهایت به یک یا چند جلسه نیم ساعته در هر نیمسال محدود می‌شد.

باستانی پاریزی گرچه دانش‌آموخته نظام مدرن دانشگاهی و به قول خودش «دکتر در تاریخ» بود، اما به لوازم و اصول اساسی این نظام و روش تحقیق و پژوهش متعارف در آن پای‌بند نبود. در واقع او علیرغم آن شیدایی به گروه تاریخ و وابسته‌کردن کالبد و جسم خود به این سیستم و نیز علیرغم آشنایی کامل به شیوه‌های علمی تحقیقات تاریخی و آشنایی با چند زبان خارجی، در روح و روانش دل‌بستگی چندانی به شیوه‌های جاری و ساری این نظام نداشت. و از همین رو با معیارهای این نظام و با مقیاس‌های روش تحقیق در تاریخ همدلی نشان نمی‌داد و بالطبع استادان و پژوهشگران مطالعات تاریخی نیز قادر به ارتباط آکادمیک با آثار او نیستند. توضیح مطلب آنکه به همان میزان که مطابق با معیارهای پذیرفته شده در تحقیقات تاریخی محقق می‌بایست ضمن استناد به منابع موثق و اطمینان از اصالت آنها این داده‌ها، آنها را با منابع تکمیلی مقایسه کند، استاد پاریزی در عمل تعهدی به این شیوه مرسوم نداشت و از چنان تساهل و تسامحی در قلم زدن برخوردار بود که هر نوع داده ضعیف (از منظر سایر محققان) را اگر همسو با افق منظومه فکری خود می‌دید، نه تنها به آن را به کار می‌بست، بلکه در مواردی آن را با پیوندهای فراتاریخی متصل می‌ساخت و در موارد بسیاری از مقدمات به ظاهر جزئی نتایج کلی قابل تعمیم استخراج می‌کرد؛ بدیهی است این شیوه نمی‌توانست چندان با مزاج کسانی که قائل به روشمندی در تاریخ بودند سازگار باشد.

یکی دیگر از ضروریات تحقیقات تاریخی، پای‌بندی محقق به موضوع مورد تحقیق و حرکت برای حل مسئله و پرهیز از پراکنده‌گویی است. باستانی پاریزی در این حوزه نیز مسیر نسبتاً متفاوتی می‌پیمود. شاید یکی از آخرین نوشته‌های او در روزنامه اطلاعات با نام «برف شیره سیاست» (در ۱۰ شماره این روزنامه از اواخر دیماه تا اواسط بهمن‌ماه ۱۳۹۳) که به مناسبت شکسته شدن پای آنگلا مرکل (صدر اعظم آلمان) نوشت گواه خوبی باشد که از هر دری

سخن می‌راند (خاطرات دانشجویی خود در کوی دانشگاه در امیرآباد، رابطه کرمانی‌ها با آلمان‌ها، سعه صدر مدیر روزنامه اطلاعات، ماجرای شوهر عمه‌ی رهبر کره شمالی و انداختنش جلو سگهای گرسنه، رفتارندوم در سوئیس و...) به غیر از اصل موضوع که مربوط به خانم مرکل باشد. سخنرانی وی به مناسبت بزرگداشت ایرج افشار با عنوان «یک شمعک کوهی بر مزار ایرج افشار» (اسفندماه ۱۳۹۱) نیز قابل ذکر است که کمترین بخش موضوع سخن خود را به ایرج افشار اختصاص داد. (وبگاه میراث مکتوب)

گرچه دلبستگی به یک منطقه جغرافیایی به خودی خود نمی‌تواند خدشه‌ای به اعتبار آثار تحقیقی یک مورخ وارد کند، اما به نظر می‌رسد اصرار شدید باستانی برای مبنا قراردادن «کرمان» در همه آثار، و تلاش برای پیوند دان همه موضوعات ذهنی خود به کرمان و تاکید بر اینکه «اینطور که من در کارهای خود برداشت کرده‌ام، می‌خواهم ثابت کنم که قطب عالم امکان، کرمان است و مدار عالم بر مرکزیت کرمان می‌چرخد» (خودمشت و مالی، ص: ۱۰۱)، در کاهش ارجاع و استناد به آثار وی تاثیر زیادی داشته است.

جای هیچ تردیدی نیست که سهم باستانی پاریزی در نمایاندن نقش کرمان در تاریخ ایران با هیچ محقق دیگری در حوزه تاریخ محلی قابل مقایسه نیست و او به خوبی توانست ظرفیت‌های تاریخی و فرهنگی گوشه کوچکی از ایران را نشان دهد که این منطقه تا چه اندازه می‌تواند برای هفتاد سال موضوعی محوری در نوشتن هفتاد کتاب و بیش از یک هزار و صد مقاله باشد؛ اما با جرات می‌توان ادعا کرد که سهم ارجاع به آثار باستانی در تحقیقات مربوط به تاریخ کرمان در دوره قاجار یا پهلوی نیز به کمترین میزان ممکن بوده است.

اکثریت قریب به اتفاق تاریخ‌پژوهان از ورود به مسائل روز پرهیز می‌کنند و قاعده نانوشته‌ای در میان اهالی تاریخ حاکم است که تنها پس از گذشت چند دهه از رخداد حوادث می‌توان آنها را می‌توان موضوع تحقیقات تاریخی قرار داد. اما باستانی پاریزی بی‌اعتنا به این ملاحظه، جدیدترین حوادث ایران و جهان را با هنرمندی تمام به موضوعات تاریخی پیوند می‌زد و موضوعی مثل تکه پاره شدن شوهر عمه رهبر کره شمالی توسط سگ‌های گرسنه را چنان به موضوعات تاریخی ارتباط می‌دهد که گویی هر دوی این حوادث در عرض هم اتفاق افتاده‌اند

و مشمول تاریخیت شده‌اند و اصولاً از منظر او خط تمایز روشنی بین تاریخ و اکنون وجود ندارد و این دو از هم جدایی ناپذیرند.

نکته دیگر، اشاره به پرهیز باستانی از ورود به مباحثات و مشاجرات علمی است. او علیرغم برخورداری از حافظه قوی و اطلاعات بسیار گسترده از ورود به هرگونه مجادله علمی با دیگران اجتناب می‌کرد که این منش وی نیز سازگاری چندانی با تفکر انتقادی نظام دانشگاهی نداشت.

آخرین نکته این بحث که به نوعی مؤید مطالب بالا نیز می‌باشد، تأثیر ناپذیری باستانی از محیط دانشگاهی و نیز عدم تحول در شیوه پژوهشی او بود. اگر کتاب «پیغمبران دزدان» که اولین بار در سال ۱۳۲۴ منتشر شد را نخستین اثر جدی او بدانیم و آن را با آخرین آثار او که در دهه هشتاد منتشر شدند مقایسه کنیم این یکسانی در سبک و نگارش و تحول ناپذیری را به خوبی مشاهده می‌کنیم.

از این رو مجموعه عوامل فوق باعث شد تا باستانی‌پاریزی تبدیل به یک مورخ و نویسنده‌ای متفاوت شود که کار او با معیارهای امروزی روش علمی تاریخ همخوانی نداشته و گرچه اسلوبی را پای نهاد و به بلوغ رساند که به درازای هفتاد سال او را همراهی کرد اما عجب آنکه این مکتب شاگردی هم پیدا نکرد و چشم‌اندازی هم از تداوم آن قابل تصور نیست.^{۱۹} ضمن ادای احترام عمیق به این همه خلاقیت و تلاش خستگی‌ناپذیر و امید به بازشدن فضای گفتگو درباره سبک نویسندگی باستانی‌پاریزی، بایستی به نظام دانشگاهی نیز تبریک گفت و آن را ارج نهاد که برای نیم قرن به خوبی پذیرای این صدای متفاوت شد، آن را به رسمیت شناخت و با شکوه تمام پیکر وی را برای آخرین بار بدرقه کرد.

^{۱۹} دکتر عبدالرسول خیراندیش مقاله بسیار مهمی درباره سبک تاریخ‌نگاری دکتر باستانی‌پاریزی منتشر کرده است: نقد و نظر درباره تاریخ‌نگاری دکتر محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، دی و بهمن ۱۳۸۲ - شماره ۷۵ و

لنگه کفش آسیو محمد علی بیگ: استاد باستانی پاریزی و ترویج

ابراهیم عمرانی

من به عنوان یک شاگرد تنبل گروه تاریخ دانشگاه تهران در نیمه دهه ۵۰ هجری که سه درس با استاد گذرانده ام و عاشقانه دوستش می داشتم، برآن شدم که از وجود بی بدیش حتی پس از مرگشان و در جهت موضوع ترویج دانش بهره ببرم و با ذکر نکته هایی کوتاه هم یادی از ایشان کنم و هم بر لزوم ترویج پای بفشارم.

آثار دکتر باستانی پاریزی، مصداق ترویج علمی و صحیح هستند. وی بزرگترین مروج تاریخ ایران بود و معنای ترویج را به خوبی می دانست. از نظر من ترویج یعنی عمومی کردن و مردمی کردن موضوعی علمی. البته به شکلی دقیق، علمی ولی به زبان عموم. قرار نیست مطلب علمی را به سطح داستان با فانتزی تنزل بدهید، قرار نیست نثرتان را ژورنالیستی کنید و مطلبی را بی پایه و اساس بنویسید مانند رسم روزنامه نگاران و بنگاههای خبر پراکنی که برای ایجاد شبهه، ایجاد شائبه و درست کردن شایعه از عبارتهایی استفاده می کنند و در خبرشان می گویند که هرگز قابل استناد نیست، مثل: «به گفته شاهدان عینی»، «به گفته مسافرانی که در فرودگاه مهرآباد از کابل آمده بودند» و متونی که سیاستمداران غربی بعد از کنار رفتن از دوران ریاست جمهوری و نخست وزیری و غیره می نویسند؛ متونی غیر علمی، سراسر دروغ و ساختگی، برای گول زدن مردم و ایجاد فضا برای توجیه سیاست خارجی تهاجمی کشورهایشان. ترویج کوتاه نویسی هم نیست. ترویجی نویسی، با علمی تخیلی نویسی هم فرق دارد. ایزاک آسیموف خیلی خوب است و می تواند شما را به علم علاقه مند کند و شما را به خواندن نیز ترغیب کند. می توانیم از آثار او به عنوان ترویج خواندن، به ویژه برای نوجوانان استفاده کنیم ولی آسیموف علمی تخیلی نویسی است و نه ترویجی نویسی.

مروج دروغ نمی گوید، مروج غلط نمی گوید، مروج اغراق نمی کند، مروج فقط زبان را ساده تر می کند و با توضیحاتی در متن و گاهی حاشیه، کمک به فهم مطلب برای افراد بیشتری می کند. مروج عین علم را بازگو می کند و سمت و سوی فضا سازی برای بهره برداری نیست. و دکتر باستانی پاریزی همه اینها است. اگر برای عالم مهمترین شرط را تسلط بر متون رشته، بر

آزمودن و تجربه کردن فراوان و سعی و خطای بسیار و توانایی تحلیل بر می شمیریم، برای مروج باید همه اینها را بگوئیم و بگوئیم که باید یک توانایی بیشتر از عالم داشته باشد، آن هم توان انتقال همان مطلب کاملا علمی به طیف وسیعتری از مردم.

زیباترین مثالی که از خود دکتر باستانی پاریزی در این باره می توانم برایتان بگویم خاطره «آش ابودردا»ی ایشان است که استاد در آنجا از نوشته های خود با خضوع همیشگی و والای خودشان با عنوان «لنگه کفش آسیو محمد علی بیگ» نام می برند. استاد ما این مطلب را در کتاب نوح هزار طوفان (چاپ دوم، تهران: نشر نامک، ۱۳۸۰، ص ۳۳۲) با طنز زیبا و فاخر خود نوشته اند. داستان مربوط به آش ابودردا است که در گوشه و کنار ایران در مراسمی خاص طبخ می شود که خواندن آن را به همه شما توصیه می کنم. دکتر از مراسم طبخ این آش در پاریز کرمان سخن می گویند که توسط زنان اعیان آبادی (پاریز) تدارک می شده است. این بانوان که سرشان به کلاهشان می ارزیده، هر یک نخودی، و عدسی و بار و بنشنی می آوردند و از صبح در تکیه آبادی مشغول طبخ می شدند و ظهر هم ابتدا خودشان می خوردند و اگر چیزی زیاد می آمد به مردم مستمند که از صبح به صف ایستاده بودند داده می شده است. استاد از این منظره یعنی صف مستمندانی که منتظر آش بودند با عنوان صف گدایان یاد می کنند. ایشان از یکی از این سالها تعریف می کنند که در راس صف گدایان زنی با نام «آسیو محمد علی بیگ» یا «آسیه دختر محمد علی بیگ» ایستاده بوده و منتظر که ظهر آشی هم به او برسد و شکمی از عزا در بیاورد. زمانی که آش عمل می آید و همه منتظر که زنان اعیان آبادی، آش را بر سفره ببرند و بخورند و اگر چیری ماند به گدایان هم بدهند، در کماجدان را بر می دارند. سرکار علیه «آسیو محمد علی بیگ» نامردی نمی کند و لنگه کفش خود را از پای در می آورد و از همان جلوی صف، صاف پرت می کند وسط کماجدان آش. دکتر باستانی با نثر سراسر طنز و زیبایی خودشان نوشته اند: "... و لنگه کفش، با هزار آلودگی در دیگ غلطی خورد، و وقتی خواستند آن را بیرون بکشند، طبعاً با قاشق در دیگ چرخید و دیگر تکلیف معلوم بود، آن هم خانم های متعین که آب را بدون بسم الله نمی خوردند!! حالا با این آش چه کنند! که فریادها بلند شد. دیگ را روی زمین گذاشتند و هنوز در تحیر از وضع موجود بودند، که «آسیو محمد علی بیگ» به خیل گدایان فریاد زد: "منتظر چه هستید من به خاطر شما این

کفش پاره را توی دیگ انداختم. بریزید و بخورید که دیگر چنین موقعیتی گیرتان نخواهد آمد." و چون متوجه شد چند تایی از گدایان هم تعلق دارند، آهسته گفت: "بروید و بخورید. من امروز صبح این لنگه کفش را سه بار توی قنات دهنو آب کشیده ام، و سه بار بسم الله داده ام".

دکتر باستانی پاریزی ضمن نوشتن این خاطره، نوشته های خودشان را به لنگه کفش «آسیو محمد علی بیگ» تشبیه کرده اند که آشی را که خاص خواص بوده، مناسب خوردن عوام کرده و حالا عوام هم می توانند از آن بهره ببرند. دکتر باستانی پاریزی با فروتنی با نوشته های خودش شوخی می کند ولی خود می داند که آثار با ارزشش به واقع قابل استفاده برای همه است. لیکن به یاد داشته باشید که لازمه ترویجی شدن اثر به معنای صحیح آن، داشتن دو قدرت در یک نویسنده است. اول تسلط نویسنده و احاطه وی به موضوعی است که در دست کار دارد. و دوم، قدرت ساده نویسی و خلاقیت است و تسلط بر ترویجی نوشتن. جایی که لازم است شما مطلب را برای اینکه از ارزش علمی اش کاسته نشود، به زبان اهل تخصص بنویسید ولی همانجا با شرح و مثال بتوانید آن را برای مخاطب قابل فهم نمایش دهید. باستانی پاریزی بر تاریخ ایران تسلطی عمیق و گسترده دارد. ماده اولیه موضوع در دستانش چون موم نرم است و او به هر شکل که می خواهد آن را در می آورد. مطلب را می نویسد، آن را شرح می دهد، مثال می زند و علاوه بر اینها خود حاشیه نویسی می کند. در بسیاری از صفحات کتابهای وی حاشیه بیش از متن اصلی است، کما اینکه در کلاسهای درسش در میانه سده ۱۳۵۰ خورشیدی هم همین بود. اگر اهل تاریخ بودی گوش جان می سپردی، چون با مثالها و توضیحات مطلب چنان ملموس می شد که هرگز از خاطرت نمی رفت و ایزاری می شد در دستت برای یک عمر تاریخ خوانی و تاریخ نویسی. بنده یک بار در پایان یکی از جلسات درس که نفهمیدم چگونه به پایان رسید به خود ایشان عرض کردم که استاد امروز مثل کتابهایتان حاشیه بیشتر از متن شد ولی عالی بود، و هرگز آن درس را یک خطش را فراموش نکرده ام و در موارد بسیار از آن بهره برده ام. آثار استاد پر از تحلیل است ولی تحلیلها قابل فهم شده و ساده شده است و همین باعث شبیه اندک کسانی می شد که فکر می کردند، تاریخ از زندگی آدمها در کمون اولیه آغاز می شود و حتما بعدش اینها باید یا برده بشوند و یا برده

دار، و پس از آن باید فنودالها بیایند که بر رعیت داغ بزنند و بعد هم به سرمایه داری و سوسیالیسم برسند. یادم نمی رود که در کلاسی وقتی گفتند حجاج بن یوسف ثقفی حاکمی ظالم بود و نام آبادی افراد را روی بدنشان داغ می کرد که جایی نتوانند بروند، بلافاصله فاصله ای انقلابی به صدا در آمد که استاد فنودالهای اروپا هم همین کار را با سرفها می کردند و نتیجه گیری کردند که حجاج بن یوسف هم فنودال بوده !!!!

تاریخ کرمان از حوزه های مشخص علاقه استاد بود و در ایران خودمان نداریم مورخی که تا این اندازه به ناحیه ای از ایران بزرگ وفادارانه پرداخته باشد و ریز و درشت تاریخ آن شهر یا منطقه را بررسی کرده باشد، لیکن چون نیک می نگرید، تاریخ کرمان همواره در دل یک کل بزرگتر یعنی تاریخ ایران بررسی می شود و کرمان به عنوان ناحیه ای از ایران بزرگ بررسی و مسائلش و فراز و نشیبش گفته می شود. جایی نیز که باستانی پاریزی از کلیتی به نام ایران قلم می زند، نیز می بینید که با تسلط کامل به دنیای اطراف ایران و جهان معاصر آن دوران تاریخی می نویسد و هرگز غافل از اتفاقاتی که پیرامون ما می گذشته نیست و ایران را در بستر جهانی می نویسد. باستانی پاریزی هرگز درگیر ناسیونالیسم خام و یک سویه یا شونیسم نشد. جهان بینی باستانی کرمانی از نظر من فراتر از هر ایسم و هر عینکی بود که دنیا را بخواهد یک رنگ و یک سو نشان دهد. باستانی پاریزی عاشق ایران و عاشق کرمان بود و به قول آقای گلاب زاده که در مراسم تشییع در کنار مجسمه فردوسی، مقابل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران گفتند: عصایی که استاد به دست می گرفتند از چوب درختان پاریز بود که همیشه در دستشان باشد و همواره به یاد بیاورند که متعلق به پاریز هستند و شاید بهتر است بگوئیم متعلق به پاریز و سیرجان و کرمان و ایران و به همه جهان هستند.

آرامش، خونسردی، و قدرت تحمل او را در کلاسهایش به یاد دارم که برای من الگویی شد در همه زندگیم که می توانیم حرف همه را گوش بدهیم. می توانیم پای از دامنه ادب خارج نگذاریم و می توانیم جایی که احساس می کنیم که حرف ما تاثیری در نظر مقابل ندارد، بیجا بگو مگو نکنیم و با احترام به فرد مقابل او را به تامل واداریم. و البته اگر قدرت استاد را در

طنز داشته باشیم پاسخ را در ورق طنز بیچیم و تقدیم حضور مدعی نماییم. به یاد دارم درس تاریخ ایران در سده های سوم و چهارم را با ایشان داشتیم، در نیمسال اول ۱۳۵۵-۱۳۵۶. دانشجویی داشتیم که از سال پائینی ها بود و بنده خدا به محض ورود به دانشگاه با ذهنی خالی، ظرف مدت دو تا سه ماه با قید دو فوریت انقلابی شد. من یکی دو درس با این همکلاسی داشتم و شاهد بودم که با یکی دو استاد دیگر هم تندی کرد که هر یک به فراخور مزدش را کف دستش گذاشته بودند و ما هم با بدجنسی هر چه تمام تر خندیده بودیم و از موضوع گذشته بودیم. ایشان در یکی از جلسات کلاس استاد بلبل شدند و فرمودند که استاد من اعتراض دارم، شما اصلا در کلاس ما تاریخ را تحلیل نمی کنید و بیشتر روایت می کنید و این روش علمی تاریخ نیست و من انتظار دارم که از شما تحلیل تاریخ بشنوم نه قصه گویی. استاد به آرامی منتظر ماندند که او حرفش را بزند و ضمن تشکر گفتند اگر اجازه بدهید، من این روایتها را بگویم و کامل کنم که شما انشاءالله بتوانید در آینده آنها را تحلیل کنید.

آثار دکتر باستانی پاریزی مملو است از تحلیلهایی از وضعیت جامعه ایرانی، ولی به زبانی نزدیک به روایت و به زبانی در خور فهم همگان. و همان زمان و در میان تحقیقات همه همکلاسیها به عینه شاهدیم که بر کار دانشجویانی صحنه می گذاشتند که علاوه بر گردآوری، تحلیلی از گوشه ای از تاریخ ایران ارائه می دادند و ایشان با اشاره به مطالب و منابعی جدید، دانشجو را به سمت تحلیل دقیق تر موضوع راهنمایی می کردند (من یادداشت ایشان را در گوشه یک تحقیق کلاسی خود به یادگار و با افتخار حفظ کرده ام).

زمانی در سال ۱۳۶۶ که قرار شد لائانی های ایران را کار کنم، خودم برداشت دقیقی از کاری که می خواستم بکنم، نداشتم. سرکار خانم فزل ایاغ راهنمایی کرده بودند و نمونه کوچکی از کار را تقدیم کرده بودم که به نظر سرکار خانم میرهادی هم رسیده بود و ایشان هم تشویق فرمودند که ادامه دهم ولی هنوز به شیوه کارم و اینکه به کجا می خواهم بروم نرسیده بودم. با این همه کارم را با گردآوری لائانیهای کرمان و ابتدا از منابع مکتوب آغاز کردم. کرمان را انتخاب کردم که زادگاهم بود و زبانش و فرهنگش، زبان و فرهنگ من بود و بهتر می توانستم آن را بفهمم. در میان منابع گردآوری شده، در مجله دانشکده (ارگان رسمی دانشگاه تهران قبل از انقلاب)، مطلبی از دکتر باستانی پاریزی مربوط به سال ۱۳۵۵ توجهم را جلب کرد و شروع

به خواندن کردم. واقعا نفهمیدم چگونه مقاله به پایان رسید، چشم از کلمات و لغات بر نداشتم. لذت می بردم و جلو می رفتم ولی وقتی مقاله به پایان رسید، فهمیدم که می خواهم چه کار کنم. در میان مطالبی که از فرهنگ کرمان نقل کرده بودند، یک لائنی هم وجود داشت: که در آن این بیت از زبان مادر به فرزندش آمده بود «الحافت چیت هندستون - که بالشتت پر سیستون». دکتر باستانی درباره این لالایی چنین نوشته بودند که این لالایی مربوط به دورانی می شود که مردان از صفحات جنوبی ایران برای کار به هند می رفته اند و مادر برای فرزند در گهواره دارد آرزو می کند که پدر زودتر نزد خانواده برگردد و ضمناً برای فرزند سوغاتی بیاورد. از هندوستان چیت بیاورد که با آن لحاف برای بچه بدوزد و در بازگشت به ایران و در عبور از سیستان و دریاچه هامون که محل اجتماع بزرگ مرغان مهاجر است، پر پرندگان دریایی سوغات بیاورد که از آن برای بچه بالش پر درست کنند. می بینید، معما وقتی حل می شود؛ آسان می شود. کار فصلی کارگران مهاجر ایرانی در مزارع چای و شغل فصلی هل چینی در هندوستان و نیز اشتغال در اطراف دریاچه هامون از یک سو دارد به وضعیت اقتصادی و اجتماعی ایران در آن دوره تاریخی اشاره می کند و از سوی دیگر موقعیت زنان در دوری از همسر، هر یک، یکی از هزاران هزار نکته ای است که در آثار باستانی می بینید و شاهد دقت و تسلط او بر اجزای تاریخ ایران می شوید.

نویسنده متن ترویجی، ساده می نویسد ولی تحلیل دارد و تحلیلش نتیجه تسلط عمیقش بر موضوع است. و توصیه اکید می کنم اگر دوستانی هستند که مایلند در این حوزه وارد شوند، حتماً از نویسندگان ایرانی نوشته های دکتر باستانی پاریزی را بخوانند. و در میان آثار خارجی که در ایران ترجمه و منتشر شده و در حوزه تاریخ علم و تاریخ اندیشه می نویسند، آثار «جیکوب برونوفسکی» مانند «عروج انسان» و «سنت روشنفکری در غرب» است که خواندنش را به همه توصیه می کنم و در این آثار است که شما تسلط بر موضوع را با قدرت بیان به زبان ساده در کنار هم لمس می کنید و چیزهایی را می خوانید که صحت کامل علمی دارند ولی به دلیل نوع بیان مروج همیشه به یادتان می ماند.

در پایان مایلم از مردمی بودن رفتار استاد و از خضوع، افتادگی و ساده زیستی استاد بگویم. قامت بلند و اندک خمیده استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی برای من همیشه مصداق درختی

بود پر بار که زیر سنگینی وزن میوه هایش شاخه هایش خم شده اند و همواره در جبهه مقابل، سبک مغزانی را می بینم که همچون سپیدار گردن خود را راست و بالا می گیرند و هر روز بالاتر می روند، و تابلوی تازه تری از مدارج کیلویی بر دیوار محکمه خود نصب می کنند، بدون بری و باری و میوه ای و آنجا که می رسند، از آن بالا نگاهی به مردم می اندازند و همه را کوچک می بینند و زبانم لال حقیر. استاد هرگز کسی را تحقیر نکرد و مردمش را دوست داشت و با عشق می نوشت. در همه این سالها حدود ظهر های شنبه اگر فرصتی بود، از دانشکده علوم به حیاط می آمدم تا در حیاط دانشگاه به استاد که به طرف در شرقی می رفتند سلام بدهم و اگر فرصتی باشد فقط در حد چند قدمی در جوارشان قدم بزنم و احوالشان را بپرسم. استاد برای من مفهوم استادی و معلمی بود و افتخار می کنم که روزی سر کلاسهای ایشان می نشسته ام.

دریغا آن یار مهربان رفت از دیارمان

دکتر نعمت‌الله علیمحمدی

ما همه مسافریم؛ مسافر این رباط بی در و پیکر. همگان باید برویم چه زود و چه دیر. می رویم. می روند. ولی برخی نمی روند از یاد. آنانی که با مهربند و با محبت؛ با صفا و با صمیمیت. با طراوت به مانند گل؛ زلالند مانند شبنم؛ فداکار و با صفا؛ بردبار اند و با متانت، با الطاف پدرا نه می مانند در دل ها.

وقتی می روند همیشه ماندگار می شوند در اعماق وجود کسانی که هستند؛ می مانند در کهن دفتر روزگار و یادشان خیر است و خوشی؛ دریغا که رفتند و جاودانه شدند در خاطرمان.

بلند نظری

روزی به استاد باستانی پاریزی، گفتم: استاد از حسابداری تماس گرفته اند و درخواست کردند که به حسابداری تشریف ببرید. فرمودند: چرا؟ ان شاء الله که خیر است. گفتم گویا چکی را برای شما آماده کرده اند؛ من یک هفته ای هست که پرونده شما را به حسابداری فرستاده ام؛ آنها هم زحمت کشیده اند معوقات را حساب کردند و چک صادر شده است مبلغ آنهم بالغ بر دو میلیون تومان است.

گفتند: خود شما بروید و به حسابداری اعلام کنید که من این پول را نیاز ندارم و مبلغ را به کسی که محتاج است بدهید. پیغام را رساندم، حسابداری گفت: ما معذوریم این مبلغ باید به خود ایشان پرداخت شود. یک هفته گذشت دوشنبه یکی از روزهای نیمه برفی دی ماه سال ۸۷ بود ساعت ۵ دقیقه به ۹ صبح بود. دیدم از کنار مجسمه فردوسی با لباسی خیس، به طرف در ورودی دانشکده می روند. از گوشه چترشان نیم نگاهی به بالا انداختند. متوجه شدند که از بالا ایشان را دیده ام، لبخندی زدند و به راهشان ادامه دادند؛ تا آنجا که به خاطر دارم هیچگاه از آسانسور استفاده نمی کردند. دویدم به طرف درب کتابخانه گروه و در را نیمه باز گذاشتم و خودم را مشغول رایانه کردم. صدای پایشان نزدیک شد. ساعت ۹ تمام بود. به در کتابخانه رسیدند آرام دوتا به در زدند و گفتند آقای کتابدار در کتابخانه باید باز باز باشد نه نیم باز. پریدم و سلام کردم؛ گفتند: علیک

سلام، پسر خوب، کارت را درست انجام بده و به شوخی گفتند در را که اینجوری باز می گذاری بعضی ها فکر می کنند این تو خبرهایی هست!! و بعد خندیدند و به اتاق شان رفتند. دقایقی بعد به اتاق استاد رفتم و عذر خواستم، خندیدند و گفتند که شوخی بود، گفتند روزنامه اطلاعات شماره جدید که درآمد حواست باشد حتماً بخرید و بگذارید در اتاقم. موضوع حسابداری و چک را دوباره عرض کردم؛ تعجب کردند که هنوز موضوع حل نشده است، گفتند: اگر حسابداری اصرار دارد برو چک را بگیر من آدم مستحق اش را پیدا کردم. عرض کردم استاد پول را به من نمی دهند حضرتعالی باید تشریف ببرید؛ گفتند: من نمی روم، خودت محاسبات را انجام دادی و فرستادی خودت هم برو پول را بگیر، من قبل از رفتن تو زنگ می زنم و موضوع را به آنها می گویم. خلاصه چک را گرفتم و به حضور استاد بردم، فرمودند هر کسی چک را گرفته خودش هم باید نقد اش کنه! چک را نقد کردم و برگشتم؛ گفتند نیازمندی را پیدا کرده ام که به این پول نیاز دارد به او خواهم داد اما ۱۰۰ هزار تومان آن را بردارید، برای شما که زحمت تهیه پول را کشیدید؛ عرض کردم: استاد قبول نمی کنم. گفتند: هدیه است بایستی قبول کنی! عرض کردم: این پول بیشتر به درد کتابخانه می خورد. گفتند: باشد، هر طور دوست داری می دانی خرجش کن، ولی اگر کتاب خریدی اسم من را داخل اش بنویس! با آن مبلغ کتاب های زیادی خریدم هنوز کتاب این قدر گران نشده بود و می شد با ۱۰۰ تومان حدود ۱۰ تا ۱۲ کتاب خرید. آن روز دکتر باستانی نزدیک ساعت ۵ دقیقه به یازده کلاه و بارانی شان را پوشید و آمدند در کتابخانه گفتند: پسر خوب امروز خیلی خسته شدی، خدا نگهدار.

همراهی

روزهای نخستین تابستان سال ۱۳۸۹ بود روزی گرم و کلافه کننده، استاد باستانی به رسم همیشه راس ساعت ۹ در گروه ظاهر شدند بعد از ورود از بنده پرسیدند: علی محمدی تمام روزنامه اطلاعات سال ۳۶ را گرفتی، پاسخ مثبت بود، فرمودند من عازم سفر کانادا هستم، پیش از اینکه بروم کتابها دفتر را به کتابخانه منتقل کن تا همه از آنها استفاده کنند. گفتم: چشم استاد انجام می دهم و حرکت کردم تا بروم به دنبال سایر کارها، گفتند: پسر جان به کجا چنین شتابان؟ گفتم: عرض کردم استاد خواهم آمد و انجام می دهم! گفتند: مگر نگفتم من عازم سفر هستم، پسر خوب همین الان جلوی من این کار را انجام بده و من هم کمک ات می کنم. تبلی نکن زود باش تا

ساعت ۱۱ بیشتر فرصت نداریم آن وقت دکتر اشراقی می آیند و من هم از روی اجبار باید بنشینم و با هم از روزگار گذشته صحبت کنیم و تو هم دست تنها می مانی، حالا برو برای من یک لیوان آب بیاور تا کار را شروع کنیم. چند دقیقه بعد که با لیوان آب باز گشتم دیدم تعداد زیادی از کتاب مرتب و منظم روی میز گذاشته شده است؛ دست بردم و شروع به جدا کردن کتابها کردم، از آن طرف میز نگاهی به من انداختند و با لبخند گفتند: پسر جان چکار می کنی؟ مگر تا به حال تره بار خرید نکردی، ای پسر عاقل جدا نکن! این ها کرم است حالا که مفتی هم هست. از خجالت سرخ شدم، گفتم چشم استاد هر چه شما بفرمایید.

همدلی

چند روز بعد زمان سفر استاد نزدیک می شد و ایشان خداحافظی کرده بودند و قرار بود عازم کانادا شوند، یکی از دانشجویان آن ترم که تحقیق کلاسی اش را برای دریافت نمره ارائه نکرده بود، پریشان نزد من آمد و چاره خواست که اگر استاد بدون دادن نمره من بروند آموزش نمرات را رد خواهد کرد و برای من صفر منظور می شود و مشروط می شوم. ... چکار کنم؟! با منزل استاد تماس گرفتم ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه صبح بود، گفتم استاد گویا بی موقع مزاحم شده ام؛ گفتند: کله ظهر زنگ زدی و می گویی بی موقع است! پسر جان من از ساعت ۵ صبح بیدارم. موضوع تحقیق عقب افتاده دانشجو را مطرح کردم و گفتم چطور می توانم تحقیق را بدست شما برسانم.

گفتند: هنوز خیلی خامی پسر! من عازم سفر هستم تو که خوب می دانی! اما یک کاری کن، عنوان تحقیق را برای من بخوان و بند و بند تیرهای نوشته ی او را برای من بگو تا من تحلیل کنم. ۱۵ دقیقه زمان گذشت تا تک تک مسائل تحقیق را برای استاد خواندم، گفتند: برو داخل اتاق من یک برگه تک نمره امضاء شده روی میز گذاشتم برای دانشجو نمره ۱۷/۵ رد کنی و بفرستید به آموزش من بعداً خودم با آموزش صحبت می کنم و نمره را تایید خواهم کرد. تشکر کردم و گفتم استاد ای کاش همه استادان این طوری مشکلات دانشجویان را حل می کردند.

شوخی طبیعی ذاتی

هر ساله بعد از تعطیلات نوروز و در آغاز رسمی روزهای کاری، همه ی استادان گروه تاریخ پیش از اینکه به دفتر رئیس دانشکده یا دانشگاه بروند، در کتابخانه گروه دورهم جمع می شدند و در

کنار استادان دکتر باستانی پاریزی و دکتر احسان اشراقی، به گپ و گفت و نقل خاطرات تعطیلات مشغول می شدند. طبق معمول استاد باستانی به همراه یار دیرین اش استاد اشراقی، سر رشته سخن را در دست می گرفتند، دکتر باستانی می گفت: ما سالیان سال در آن اتاق با هم بودیم و هستیم ولی نمی دانم تا کی بمانیم!؟

یکی از استادان گروه پرسیدند: امسال هم به کانادا نزد دخترتان تشریف می برید؟ استاد باستانی گفتند: دل ما به آنجا خوش است! ما شرکت خدمات پس از فروش داریم - اشاره به حضور دخترشان در آنجا و دلالتگی دیدار دخترشان - هر سال باید برویم.

دقت نظر در جزئیات

حدود هفت سال پیش بود، استاد به کتابخانه آمدند و از من خواستند یکی از کتابهایشان را از کتابخانه به ایشان بدهم، خاطر م هست کتاب **محبوب سیاه و طوطی سبز** بود. هر چه گشتم کتاب در کتابخانه گروه نبود، عرض کردم استاد این کتاب را نداریم!! استاد باستانی خندید و گفت: آخه پسر جان یکی بیاید توی گروه و از تو کتاب را بخواهد چه جوابی خواهی داد؟ به پشتم زدند و گفتند زرننگ باش به درخواست کننده بگو برو فردا بیا، فردا استاد خودش اینجاست آن وقت کتاب صامت می خواهی یا کتاب گویا.....؟ خندیدند و رفتند از اتاقشان چند جلد از آثارشان را آوردند و گفتند این ها را در قفسه ها قرار بده که اگر کسی آمد آبروریزی نشود.

دقت در اموال

تابستان نزدیک می شد و زمان سفر تابستانی استاد بود. داخل اتاق، همراهشان مشغول جابجایی کتاب ها و وسایل بودیم، کآوری داشتند مشکی رنگ حاوی مجموعه ای از اوراق، کاور رنگ و رو رفته و پاره شده بود.

از استاد خواستم آن را عوض کنم، تا استاد رفتند جایی و برگشتند کاور زرد رنگی را آوردم به جای آن و اوراق را مرتب در آن قرار دادم، از دیدن کاور تازه و مدارک مرتب شده خوشحال شدند اما ناگهان در چهره شان تغییری را احساس کردم! گفتند: کاور مال چه کسی است؟ عرض کردم به گروه تعلق دارد! گفتند: نه این طور نمی شود، نمی دانم مال کیست، پول اش را چه کسی داده است! مال خودت نیست که راضی باشی و بتوانم استفاده کنم! حلال و حرام آن مشخص نیست همان کاور خودم را باز گردان، بهتر است.

باستانی پاریزی و سنت ادیب- مورخان



محمدامیر احمدزاده

(استادیار پژوهشکده تاریخ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

استاد محمدابراهیم باستانی پاریزی (به تعبیر خودشان دکتر در تاریخ) از جمله بزرگانی هستند که آثار متعددی در دو عرصه تاریخ و ادبیات برای جامعه علمی و پژوهشی علاقمند به تاریخ بر جای گذاشتند. این استاد گرانمایه و هم‌سلکان معاصر ایشان را می‌توان به عنوان بنیانگذاران مکتب "ادیب- مورخان" تلقی کرد به طوری که در محتوای هر کدام از آثار آنها می‌توان به سادگی و روان بودن متن، جزئی‌نگری و دقت نظر، کاوش در زوایای ناپیدا و کمتر مورد توجه تاریخ اجتماعی، فرهنگی و محلی، اتخاذ و اعمال رویکرد فرهنگی و تمدنی به تاریخ، تلاش برای طرح تاریخ‌نگاری مردمی، تحلیل و سندمحوری در مراجعه به منابع متکثر تاریخی و ادبی، تسلط بر اجزای رخدادهای تاریخی ایران با نگرش در زمانی (Diachronic) و تخصص و تعمق با رویکرد همزمانی (Synchronic) در یک عصر خاص و نگرش ادیبانه برای انتقال تاریخ به نسل‌های آینده را مشاهده کرد. الگوی مطالعاتی و تحقیقی ادیب- مورخانه این استاد فرهیخته به عنوان بخش مهمی از کنشگری علمی- اجتماعی ایشان در کنار سایر فضیلاي زمانه همچون عبدالحسین زرین‌کوب، عباس اقبال آشتیانی، سعید نفیسی، پرویز ناتل خانلری، عباس زریاب خوئی شکل گرفته و میراث‌دار مورخان بزرگ تاریخ ایران است. در این راستا، عملکرد این نسل طلایی از مورخان و ادیبان در قالب تحلیل آنها به عنوان عالمان "عصر گذار" قابل تفسیر و تحلیل است به گونه‌ای که آنها ضمن مراجعه به موضوعات مهم اجتماعی و فرهنگی سعی کردند تا مساله تاریخ را از حوزه متاهستوری (Meta History) - تاکید بر نقش مسلط فراتاریخ بر امور تاریخی - خارج کرده و آنرا به حوزه امور عینی با تاکید بر نقش و عاملیت نیروهای انسانی متمرکز نمایند. در واقع، می‌توان سه عصر حاکم بر تحولات علم تاریخ را به این شکل از هم تفکیک کرد: عصر "متاهستوری"، عصر "تاریخ- ادبیات" (تاریخ‌نگاری ادیبانه)، و عصر "تاریخ- جامعه شناسی" (تاریخ‌نگاری

جامعه‌شناختی) که امروزه بر اساس اینکه اهل تاریخ از منابع روش‌شناسی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی متفاوتی برخوردارند شاهد همزمانی حضور هر سه شاخه کلان مذکور در تاریخ‌نگاری و تحقیقات تاریخی هستیم. دکتر باستانی‌پاریزی و معاصرین خود برای برداشتن این گام مهم که منجر به انتقال رویکردهای علمی و اجتماعی از فراتاریخ به تاریخ عینی گردید به تتبع و تعمق جدی در گذشته انسانی و اجتماعی جامعه ایران در طول تاریخ پرداختند و مطالعه منابع اصلی و کشف و تصحیح و چاپ نسخه‌های خطی و بقایای غبارآلود متون تاریخی را وجهه همت خود ساختند. مسلماً، آنچه که در این عرصه منجر به آن گردید که تلاش‌ها قرین توفیق شود شناخت و تسلط عالمانه آنان بر ادبیات فارسی و معانی و مفاهیم ادبی و تاریخی و کشف سیر قبض و بسط معنای و مفهومی واژگان و متن‌ها بود. این اقدام بسترسازانه ادیب-مورخان نقش بی‌بدیلی در جهت حرکت حوزه تاریخ از یک سرگرمی به سوی تبدیل به یک دیسیپلین و علم شدن تاریخ داشت زیرا آنان با هدف تعریف و تحلیل تاریخ در قالب یک رویکرد کلان تمدنی بسیاری از منابع تاریخ‌نگاری و تاریخ ادبیات را شناسایی، تصحیح و چاپ کردند و سپس بر اساس مثنی ادیبانه و دقت نظر و نگاه ریزبین خود به ارایه روش‌شناسی تجربی جهت روشمند کردن تاریخ پرداختند و ساختمان علمی برای پژوهش در عرصه تاریخ بنا کردند تا تاریخ همچون علوم دیگر از منابع مشخص، روش‌شناسی مطلوب، و دستاورد لازم یک علم برخوردار باشد. نسل استاد باستانی‌پاریزی همچنین با اقدامات اکتشافی خود در ارایه بهتر گذشته تاریخی توانستند به ارایه رویکردی بهتری در خصوص فلسفه تاریخ بپردازند. آنها عملاً هدف تاریخ را کشف امور جزئی گذشته به منظور ایجاد خودآگاهی اجتماعی از گذشته انسانی و تمدنی تعریف کرده‌اند اگر چه به طور قطعی نتوانستند از سنت پیشین فلسفه تاریخ که تاریخ را به مثابه آینه عبرت روایت می‌کرد بپزند و در متن آثارشان این ذهنیت تاریخی انتقال یافته که یکی از فواید تاریخ را عبرت‌آموزی دانسته‌اند اما مسلماً توانستند که فلسفه تاریخ را در روایت خود از گذشته انسانی به "امور انسانی و عملکرد اجتماعی انسان" انتقال داده و آنرا از حوزه جبر و اختیار، قضا و قدر، امور مقرر خارج نمایند. آنان در روایت و خوانش تاریخی خود آشکار و پنهان بر نقش تاریخ‌ساز انسان کنشگر به جای انسان منفعل تاکید داشته‌اند. بر همین اساس در پرتو منابع متعدد ادبی-

تاریخی درصدد کشف و پالایش گذشته تاریخی برای برجسته سازی و روایت "نقش انسان"، "جوامع"، "باورها و آیین‌ها" و "سیر حرکت تاریخ" برآمدند.

ویژگی دیگر الگوی تاریخنگاری ادیبانه این بود که نسل طلایی معاصر با استاد باستانی پاریزی در بررسی متون گذشته از دو رویکرد مطالعه و شناخت آنها به عنوان یک متن ادبی و سپس مطالعه همان متن به عنوان یک متن تاریخی بهره بردند. بدین ترتیب بر تاریخمندی متون ادبی و تاریخی توجه داشتند که این مساله در قالب جامعه شناسی معرفت آنها را به این معنا سوق می‌داد که تاریخ و فهم مبتنی بر آن یک حقیقت نسبی است و فهم ارویان تاریخی از حوادث جایگزین حقیقت تاریخی شده است و برای کشف بهتر و بیشتر از حقیقت تاریخی باید همه انواع منابع نوشتاری (معرفتی یا تاریخنگارانه) و غیرنوشتاری (منابع تاریخی) که از گذشته تاریخی خبر می‌دهد را ملاحظه نمود. این گروه مورخان پُربار در چارچوب تبعیت از دو رویکرد ادیبانه و مورخانه به متون بر اهمیت برخی منابع تاکیدات فراوان داشته‌اند مثلاً بر اهمیت کتاب سترگ تاریخ بیهقی تمرکز می‌کنند زیرا این متن هم نقطه عزیمت مولف بزرگ آن به دو حوزه ادبیات و تاریخ بوده است. ابوالفضل بیقی از منظر ادبی خالق و بازتاب دهنده رویکرد تصویرسازانه در نقل و روایت خُرد و موشکافانه از حوادث و وقایع است به گونه ای که مخاطب در هر عصر و زمانه به درک اجزای واقعه همچون یک تماشاگر ناآل می‌شود. از منظر تاریخی هم این کتاب میراث غلبه رویکرد نگاه عینی و عقلی به تاریخ بین قرون سوم تا پنجم هجری است و به کلی از سنت متافیزیکی تاریخنگاری قرون اولیه فاصله می‌گیرد.

توجه به شعر و انعکاس طبع ادیبانه از سوی استاد باستانی پاریزی جهت انتقال فهم جذاب و شیرین از تاریخ در جای جای آثار ایشان به تصویر کشیده شده است به گونه‌ای که روایت حوادث متعدد از گذشته تاریخی را در قالب ادبیات نمادین خود برای همیشه در ذهن مخاطبان حک می‌کند. در این رابطه، توجه ایشان به ضرب‌المثل‌های ملی و محلی در روایت پردازای از تاریخ کم نظیر است و متن مکتوبات ایشان مملو از ترکیب روح و ذوق ادبی با روایت مستند از گذشته است. شاید یکی از مهمترین متن هایی که استاد پاریزی تحریر کرده اند مقدمه مُفصل و عالمانه ایشان بر کتاب "مشروطه عثمانی" (تالیف حسن حضرتی، پژوهشکده تاریخ اسلام، ۱۳۹۰) است که عنوان آن با یک ضرب المثل کرمانی (همسایه از

همسایه ارث می برد) شروع شده و همین تعبیر عالمانه خواننده را به خواندن حدیث مفصل از آن مُجمل رهنمون می‌شود و در آن به تحلیل و تفسیر مناسبات فرهنگی ایران و عثمانی در قرن نوزدهم در قالب دارالاسلام و انتقالات فرهنگی از دنیای مدرن می‌پردازد. در اکثر آثار ارزشمند استاد بخصوص آثار مربوط به کرمان شناسی ایشان شاهد ذوق ادبی و شاعرانه ایشان و توجه به ضرب المثل های پراهمیتی هستیم که این نمونه متاخر شاهکار اندیشه و تفکر خلاق و فعال ایرانیان برای انتقال مفید و مختصر دریای ژرفی از معانی و مفاهیم به گستره سرزمینی مردمان و تاریخ پر فراز و نشیب نسل های آینده بوده اند. رویکرد تمثیلی و گزیده گویی حتی در بسیاری از عناوین آثار دکتر باستانی پاریزی منعکس شده است به گونه ای که چندین اثر او مشهور به مجموعه هفتی (سبعه ثمانیه) است از جمله: خاتون هفت قلعه، آسیای هفت سنگ، نای هفت بند، اژدهای هفت سر، کوچه هفت پیچ، زیر این هفت آسمان، سنگ هفت قلم، و هشت الهفت.

به نظر می‌رسد که در توجه استاد باستانی پاریزی به زندگی‌نامه و تذکره احوال شاهان و دبیران و مورخان، مردمان، خواص و عوام در تاریخ نوعی آموزش به مردمان معاصر و آیندگان مستور است. این استاد والا مقام درس تاریخ را به آیندگان در قالب روایت از احوال و اقدامات کنشگران تاریخی از تیپ‌های فکری و سیاسی و نظامی گوناگون به دست می‌دهد. ایشان همچنین در نگاه به قهرمانان تاریخی به طرح مباحث مراحل مختلف تحول حیات اجتماعی و سیاسی آنان توجه دارد و آنها را برآمده از بطن جامعه و محیط جغرافیایی محل رشد می‌داند. تاریخنگاری استاد باستانی پاریزی دارای رنگ‌ها و طرح های متنوعی است و این مساله از اینجا مشخص می‌شود که همچنان که به یعقوب لیث رویگر سیستانی و یا فرماندهان کرمان و حاکمیت‌ها سلسله ها می‌پردازد با همان وسعت ذهنی و تاریخنگاری به طرح موضوعاتی همچون خاتون هفت قلعه، نون جو و دوغ گو، محبوب سیاه و طوطی سبز، حصیرستان مشغول می‌شود. نگاه ایشان در روایت تاریخ یک روایت جامع است یعنی هم تاریخ فرماندهان را آورده است و هم تاریخ مردمان و گروهها و تحولات گوناگون را مطرح کرده است. درواقع، استاد باستانی پاریزی از یک سو، رویکرد تاریخ از بالا (تاریخ‌نگاری رسمی) را تلطیف می‌سازد و از نقش ساختارهای رسمی و قهرمانان در تاریخ سازی و تحولات برای ارایه خوانش جامع

از تاریخ بی توجه نمی‌شود و از سوی دیگر، تاریخ از پایین (تاریخ‌نگاری مردمی) به عنوان یک واحد نسبتاً متروک در متن تاریخ‌نگاری‌های پیشینی مورد توجه قرار می‌دهد و این دو سنخ کنش تاریخی ساختارها و اجتماع را در ارتباط با تفسیر و تحلیل می‌کند. در حقیقت، الگوی تاریخ‌نویسی پروفیسور باستانی پاریزی مبتنی بر طرح تاریخ‌نویسی جامع سیاسی - اجتماعی است و در این طرح فاخر خود در مجموعه تفاسیرش از تاریخ بر یک نگاه عمیق و کلان تمدنی تأکید می‌ورزد.

توجه به جغرافیا به عنوان بستر اصلی سازنده تاریخ (توجه به جغرافیای طبیعی، جغرافیای فرهنگی، جغرافیای سیاسی که همه این شاخه‌های تاریخ ساز از جغرافیا را می‌توان به عنوان جغرافیای تاریخی تلقی کرد) نیز از مهمترین شاخصه‌های تاریخ‌نگاری ادیب - مورخان از جمله استاد باستانی پاریزی است. این نگرش‌ها به وقایع تاریخی یک حقیقت زمینی می‌بخشد و مسائل تاریخی را از حالت متافیزیکال به یک عینیت تاریخی و جغرافیایی تغییر می‌دهد تا مخاطبان به مسائل تاریخی همچون اموری عینی - انسانی (امور تاریخی) پردازند. اثر تخصصی ایشان در عرصه جغرافیای تاریخی را می‌توان کتاب جغرافیای کرمان دانست گرچه سایر آثار ایشان نیز مبتنی بر تحلیل جغرافیای تاریخی به مثابه امور مکان‌مدار و زمانمند هستند. هر کدام از ویژگی‌های فوق به عنوان رویکردهای موثر در تاریخ‌نگاری امروزی می‌تواند راهنمای ارزشمندی برای پژوهشگران عرصه پر دامنه تاریخ قرار بگیرند و به عنوان میراث گرانبهای استاد باستانی پاریزی در شکل‌گیری بینش تاریخی نسل جوان موثر واقع شوند.

استادِ خرقِ عادت

صادق حیدری‌نیا

همه علاقه‌مندان به استاد باستانی پاریزی، منتظر بودند تا همچون استاد ستوده و مرحوم دکتر گنجی، تولد صدسالگی باستانی را هم جشن بگیرند. اما نگاهان در میانه‌ی تعطیلات نوروز، پیکر او با حضور کم‌شمار علاقه‌مندان در گوشه‌ای گمنام از بهشت زهراى تهران آرام گرفت. کمی زمان نیاز بود تا شاگردان و همکاران وی از بهت‌زدگی این اتفاق به‌در آیند و درباره او زبان بکشایند! «باستانی پاریزی» بدون شک محبوب‌ترین نویسنده‌ی تاریخ در میان عامه‌ی مردم بود چرا که نوشته‌هایش، بارها و بارها به چاپ رسید و در دهه‌ی شصت که نشر کتاب به‌خاطر کمبود کاغذ با مشکلاتی مواجه بود و در عین حال، اقبال به کتاب هم بیش از امروز وجود داشت، بسیاری از آثار او در بازار سیاه کتاب، دست به دست می‌شد! اما این اشتیاق به آثار ایشان - حداقل در آن سالها - در میان دانشگاهیان کمتر احساس می‌شد. البته امروز که جامعه دانشگاهی کم و بیش با مباحثی چون «تاریخ فرهنگی»، «تاریخ از پایین» و نظایر آن آشنا شده است، امید آن می‌رود که با نگاهی دوباره به بیش از نیم قرن تلاش استاد، نوشته‌های وی را از منظری نو بازخوانی کند چرا که وی در انتخاب موضوع و شیوه‌ی پژوهش و نگارش تاریخ «خرق عادت» نمود. هدف از این مقدمه‌ی کوتاه، اشاره به دو وجه دیگر از شخصیت استاد است که دانشجویان غالباً با آن مواجه شده‌اند؛ «خرق عادت» استاد در کلاس‌داری و نحوه‌ی برخورد با دانشجویان جوان.

دانشجویان ورودی سال ۱۳۷۶ گروه تاریخ، آخرین دوره از دانشجویان کارشناسی دانشگاه تهران بودند که توفیق یافتند تا دو واحد درسی با دکتر باستانی پاریزی بگذرانند و نگارنده نیز یکی از آن گروه خوش اقبال بودم. سال دوم دانشگاه، پس از چانه‌زنی فراوان با مدیر وقت گروه تاریخ (آقای دکتر غلامحسین زرگری‌نژاد) موفق شدیم که استاد را به پذیرش دو واحد درسی متقاعد نماییم. همه دانشجویان و همکاران ایشان بر این حقیقت اذعان دارند که مرحوم باستانی، برخلاف بسیاری از استادان، هرگز برای گرفتن واحد بیشتر یا قبول راهنمایی و مشاوره رساله‌های ارشد و دکتری اشتیاقی نداشتند و در این مسایل مطلقاً اهل رقابت نبودند، به

همین دلیل قبول دو واحد درسی از سوی ایشان آن هم در دوره کارشناسی خیلی‌ها را شگفت‌زده کرد.

با شوق فراوان نیمسال تحصیلی آغاز شد و سی و اندی از دانشجویان، درس «تاریخ تحولات ایران از ورود اسلام تا...» با ایشان گرفتند. در آن سال، هسته علمی دانشجویان گروه تاریخ - که بعدها جای خود را به انجمن علمی دانشجویان تاریخ داد - با جدیت نسبت به رکود علمی بعضی استادان اعتراض داشت و تغییر استادان برخی دروس را دنبال می‌کرد. در این بین، دو سه نفر از دانشجویان با اعتراض نسبت به شیوه تدریس استاد باستانی پاریزی، خواستار تغییر استاد این درس بودند! بنده و گروهی از شاگردان که برای قبول این واحد، تلاش زیادی کرده بودیم از این اعتراض متعجب شدیم. اما ریشه‌ی ماجرا از کجا شکل گرفت؟!

استاد فقید، به حسب عادت، بیش از آن که به متکلم وحده بودن در کلاس اعتقاد داشته باشد، پژوهش محور بود و از آنجایی که سال‌ها، صرفاً در دوره ارشد و دکتری تدریس می‌کردند، رویه ایشان در قبول درس به این ترتیب بود که در طول ترم، چند جلسه‌ای با دانشجویان گفتگو می‌کردند و سپس برای هر فردی یک موضوع تحقیق تعیین می‌فرمودند و نهایتاً دانشجوی موظف به نگارش مقاله‌ای در آن موضوع می‌شد. اما چنین رویه‌ای سه احساس متفاوت در دانشجویان کارشناسی - حداقل در دوره‌ی مورد بحث - برانگیخت. گروهی چون من، علاقه و آفری داشتیم که محضر استاد را درک کنیم؛ ولو چند ساعت در یک ترم! به همین دلیل تلاش زیادی مصروف داشتیم تا این اتفاق رخ دهد و بدیهی بود که با هر شرایطی کنار می‌آمدیم. لذا هر جلسه که فرا می‌رسید، به اتاق ایشان مراجعه کرده و زمان کلاس را یادآوری می‌کردیم. ایشان هم، حداقل در پنج یا شش جلسه ابتدای ترم، دقایقی (حدود ۳۰ تا ۴۰ دقیقه) در کلاس حاضر می‌شدند و از بین فیش‌های فراوانی که همیشه یک دسته از آنها را در جیب داشتند، مطالب متنوعی در موضوع درس، مطرح می‌کردند و دانشجویان را به تحقیق در آن موضوع ترغیب می‌نمودند. البته این دقایق همیشه با ذکر نکاتی طنزآمیز و لطیفه‌گویی از سوی ایشان همراه بود.

گروه دوم، دانشجویانی بودند که از این شیوه استقبال می‌کردند؛ البته نه به سبب روحیه پژوهشی بلکه به دلیل گریختن از درس و کلاس! امثال این افراد هم در هر دوره و هر رشته‌ای پیدا می‌شود. این گروه، کلاس نرفتن را مغتنم شمرده و به مابقی امور کاری نداشتند.

اما گروه سوم، همان افرادی بودند که در عرصه‌ی آموزشی حضور مثبت و فعالی داشتند لیکن همچنان به فضای دانش‌آموزی عادت داشتند تا محیط دانشگاهی. این گروه پس از ورود به دانشگاه، در اغلب دروسی که در سال نخست گذرانده بودند، با جزوه‌نویسی و حضور و غیاب مدرسه‌ای مواجه شده بودند. در واقع مجموعه‌ای از اطلاعات و آگاهی‌های تاریخی - که می‌توان آنها را در کتاب‌ها خواند - از طریق جزوات درسی در کلاس به ایشان دیکته شده بود و بر همان اساس هم در پایان ترم، امتحان گرفته شده بود. به این ترتیب دانشجویی که هرگز مجال آن را پیدا نکرده بود تا به شخصیت پژوهشی‌اش شکل دهد، رویه‌ی استاد را «خرق عادت» تلقی کرده و استادان جزوه‌خوان را که به مبصر کلاس بیشتر شبیه بودند تا معلم، بر ایشان ترجیح می‌دادند. خوشبختانه اعتراض‌کنندگان کم‌شمار بودند و آن ترم برای هر سه گروه فوق بدون دردرس سپری شد! زیرا استاد در پایان ترم، به حسب تلاش شاگردان، نمره‌های نسبتاً خوبی به همه دادند.

پس از گذشت قریب به پانزده سال از آن ایام، از محتوای کلاس ایشان چیز زیادی در خاطر من مانده اما نکته‌ای که من و تنی چند از دوستانم از ایشان فرا گرفتیم و هنوز هم درباره‌اش صحبت می‌کنیم؛ احترامی بود که استاد به دانشجویان می‌گذاشتند. خوب یادم هست که هر دانشجویی کوچک‌ترین قدمی برای ایشان برمی‌داشت با قدردانی وی مواجه می‌شد. بسیاری کسانی که چون من، این افتخار را داشتند تا کتابی از ایشان به خط و امضای خوش هدیه بگیرند. استاد با کمال تواضع عادت داشتند که در صفحه نخست کتاب مرقوم نمایند: «به دوست مکرم صاحب کمال و فاضل و صاحب ذوق...» و از این جهت نیز، رفتار ایشان با دانشجو و حتی همکاران «خرق عادت» در رویه‌های حاکم بر محیط دانشگاهی تلقی می‌شد. امیدوارم امروز که در رسای «باستانی پاریزی» از ایشان یاد می‌شود و زبان‌ها و قلم‌ها فضایل او را برمی‌شمرند، سلوک اخلاقی و علمی او سرلوحه نسلی باشد که محضر وی را درک کرده و از او آموخته است.



مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

امین اشراقی

(دانشجوی حقوق بین الملل و فرزند دکتر احسان اشراقی)

استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی مورخ ادیب شاعر خوش گفتار و خوش پندار نامی روزگار ما، چهره در نقاب کشید. آنچنان که می پندارم واژه «نامیرا» برای مردی چون او و مردانی از این دست که درهای پرگهر ایران معاصر هستند مناسب است. به راستی که استاد بزرگوار ما نامیراست؛ بدین معنی که گویی مرگ برای او توفیقی دیگر بار است تا دوباره همه دوستداران او و علاقه مندان به نثر بی بدیل و نکته سنج، و تحقیقات دقیق تاریخی او با سیر دوباره در نوشته ها و اندیشه هایش به عظمت این استاد یگانه پی ببرند.

در این گفتار از اطاله کلام می پرهیزم و به ذکر چند خاطره ی نکته آمیز از استاد می پردازم؛ زیرا که سخن گفتن از عطار رهپوی شهر عشق، کار من دانشجوی نوپای اندر خم یک کوچه نیست. و برای یادبود استاد گرانقدردمان باید مجلس ها بیارایند و سخن ها بگویند زیرا که یگانه بود و هیچ کم نداشت.

از کودکیهایم او را به یاد دارم. تصویر مردی بلند بالا با کلاه شاپور و عصای چوبی خمیده که با آن لهجه شیرین کرمانی آرام و شمرده حرف می زند و برای آرام نشاندن و خنداندن آن کودک بازیگوش بیتی را با کلام شیرینش زمزمه می کند:

«ایرجو، کمرکجو *** رفت لب جو، افتاد تو جو»

کلام او پر است از گفتارهای نغز و ادبیات فرح بخش و نکات عبرت آموز. حتی اگر مخاطبش طفلی گریزپای باشد، زمزمه محبتش او را از علاقه مندان مکتبش می سازد.

از افتخارات و البته خوش اقبالی من در طول سالیان تحصیل در دانشگاه تهران همواره این بوده که وقت و بی وقت به دفتر مشترک پدرم و استاد باستان پاریزی که در گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی بود شرفیاب می شوم و هر بار نکته ها و روایت ها و پندهای عبرت آموز از ایشان می آموختم. و البته دوستی شصت ساله و هم اتاقی بودن پنجاه ساله پدرم دکتر

«وقت پیری آمد آن سبب زنخدانم به دست میوه ای دادم فلک آنکه که دندانم گرفت»
همیشه ایشان به بنده ی مخلص محبت ها داشتند و پندهای زندگی می دادند و هر ساله به رسم یادبود و هدیه عید نوروز به قلمی زیبا و متنی گرامی و ارزشمند پشت کتاب چاپ جدید خود را می نوشتند با امضا و مرا مختر می کردند. یادگاری های بسیاری از ایشان زینت بخش کتابخانه ی من است.

روزی از روزها که در دفتر کار استاد بودم و ایشان مشغول تصحیح متنی بودند به ناگهان سوالی که می دانستم پاسخ دشواری دارد از ایشان پرسیدم:
استاد حقیقت مرگ چیست؟

قلم بر میز نهاد و نگاهی معنادار به من کرد و پاسخ داد: «سوالی را می پرسی که بسیاری از بزرگان علم و اندیشه چون ژان ژاک روسو و دیگران در جواب آن مانده اند. اما بیتی را به یادگار برایت می خوانم که آویزه گوش ات باشد:

در غربت مرگ بیم تنهایی نیست یاران عزیز آن طرف بیشترند»

بیت چنان پاسخی شیوا و زیبا بود که جایی برای سوال بعدی باقی نگذاشت.
در آخرین روزی که استاد باستانی پاریزی به دانشکده آمده بودند، در دفتر کار ایشان و پدرم بودم. طبق معمول گپ و گفتی داشتیم و سپس همگی به اتفاق از اتاق خارج شدیم. آن روز آثار بیماری بر چهره استاد نقش بسته بود. شانه هایش را بوسیدم و همراه پدر و استاد طبق معمول از پله های قدیمی دانشکده ادبیات پایین آمدیم. در محوطه ی بیرون در کنار مجسمه ی فردوسی بزرگ یکی از دانشجویان درخواست کرد عکسی به یادگار از او به همراه استادان بگیرم.

پدرم به شوخی گفتند: این عکس اصلا به دست ما خواهد رسید؟ استاد باستانی پاریزی هم در جواب به شوخی گفتند: لابد بعد مرگمان این عکس را می خواهند در جایی استفاده کنند! و عجیب که همان هم شد.

به هر تقدیر یکی دیگر از اصحاب خرد و رادی و دانایی از میان ما رفت. اما نقش اندیشه
هایش بر لوح جان و خرد تا همیشه جاویدان خواهد بود. نوشته ام را به پایان می برم با شعری
که استاد بر پشت کتاب «خاتون هفت قلعه» به یادگار برایم نوشته اند.
«بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جایی

غرض نقشی ست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی»

www.tabarestan.info

ماجرای دو تصویر از استاد باستانی پاریزی و حسرتی که بر جای ماند

مهدی حسینی تقی‌آباد

دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران

خیلی وقت است که پنج فروردین را دوست ندارم. از همان زمانی که استاد خوشنام و خوش آتیه گروه جامدات دانشکده مکانیک دانشگاه صنعتی امیرکبیر، دکتر حمیدرضا داغیانی در حالیکه به تازگی و در اوج جوانی به رتبه استاد تمامی نائل آمده بود پس از مدت نه چندان درازی از ابتلا به بیماری ام اس، در اوان دهه پنجم زندگی اش در پنج فروردین سال هشتاد و پنج دعوت حق را لبیک گفت...

اما سه شنبه پنج فروردین نودوسه ماجرای دیگری داشت، دیروز صبح استادی روی در نقاب خاک کشید که آن و جایگاه و اعتبار و کسوت ایشان نمیگذارد نظایر من که متتهای افتخارمان این است که دو واحد درسی در کارنامه مان به زیور نمره ای از ایشان آراسته است و دور یا نزدیک، مستقیم و غیرمستقیم مجال درس آموزی و الهام گرفتن از این بزرگمرد تاریخ و ادبیات و فرهنگ کشورمان را یافته ایم و یا مانند شمار زیادی از دانشجویان بخت آنرا داشته ایم که با هدیه گرفتن کتابهایی به قلم و امضای استاد، از سرمایه ای بی زوال بهره مند شویم که با دیدن آنها قوت قلب و انگیزه بگیریم، ... به خود اجازه دهیم که در فقدان استاد سخنی به میان آوریم که وگ این بزرگمرد آنچنان گران است و داغداران از اساتید و بزرگان تاریخ و ادب و فرهنگ ایران عزیز آنقدر پرشمارند و اولی که ما را در این میانه مجال صحبتی نیست...

اما حسرتی به دلم مانده که نمیتوانم نگویم. مدتها بود که گویا باورم شده بود که استاد باستانی پاریزی قرار است همچون استاد منوچهر ستوده و یا مرحوم استاد محمدحسن گنجی سایه ای به بلندای یک قرن بر سر اهالی تاریخ و ادبیات و فرهنگ ایران داشته باشد، استاد با حضور موثر خویش ما را بد عادت کرده بود. هر بار که گذرم به دانشکده می افتاد و در اتاق استاد را



باز میدیدم با خود میگفتم
دفعه بعد پیش استاد خواهم
رفت و با اجازه ایشان چند
پرسشی که پاسخ ایشان
بدانها برایم بسیار مهم بود را
خواهم پرسید...
سه شنبه نوزده آذر نودوسه
مراسم نکوداشت یکصدمین
سال تولد استاد منوچهر

ستوده در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزار شد. وقتی گزارش تصویر مراسم را دیدم دو
عکس از استاد باستانی پاریزی توجهم را به شدت جلب کرد.

این چه تلخی است که در چهره استاد است؟ تکرار این پرسش، پاسخها و یا توجیهاتی را
سبب شد: شاید استاد خیلی وقتها چنین اخمی داشته اند. شاید استاد حوصله جمعیتی بدان
بزرگی و هیاهو را نداشته اند، شاید مجری و یا سخنران چیزی گفته است که موجبات رنجش
استاد فراهم آمده است...

البته این توجیهات آنقدرها هم قانع کننده نبود، چنانکه قصد کردم که این دو عکس استاد را
دستمایه ارسال ایمیلی کنم و از دوستان بپرسم آیا اخم و تلخی چهره استاد طبیعی است؟
اما شوربختانه آن ایمیل هرگز ارسال نشد و آن پرسش طرح نشد، که به دنبالش پاسخی گرفته
باشم. نمیدانم آیا اصلاً این اخم از بیماری و درد درون بوده است و یا آیا کسانی که من
میخواستم بدانها این ایمیل را ارسال کنم از بیماری استاد آگاه بوده اند و یا اصلاً استاد در آذر
نودودو بیمار بوده اند؟

نمیدانم، اما به هر حال یک خودخواهی بشری مرا می آزارد که چرا همین چند روز پیش و
آخرین باری که در اتاق استاد را گشوده دیدم و میتوانستم بروم و پرسشهایم را از استاد بپرسم،
نرفتم؟

پرسشهایی که اکنون و در فقدان استاد ناگزیرم به خود امید دهم که شاید بخت با من یار باشد و با مطالعه گوشه ای از آثار پر شمار و پر دامنه ی استاد به پاسخهایی از ذهن و قلم ایشان دست یابم.

بیشک بسیاری دیگر نیز نظیر من پرسشهایی را از استاد داشته اند و اکنون دچار حسرت و خسرانند... البته آنها نیز این اقبال را دارند که به آثار غنی و طنازانه و پر حلاوت استاد مراجعه کنند.

بی شک فقدان دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، تاریخنگار، تاریخ پژوه، ادیب، شاعر و اندیشمند بزرگ صدمه ای جبران ناپذیر به ایران عزیز است و بایسته گفت که مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد...

اما دل خوشیم که به حقیقت استاد محمدابراهیم باستانی پاریزی، مافی السابق زنده و جاودان خواهد بود.

روایت‌گر بزرگ مردمان بی نام و ولایات بی نشان

دکتر مجید تفرشی

محقق و پژوهشگر تاریخ

با درگذشت دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ایران و جهان یکی از شاخص‌ترین چهره‌های تاریخ زندگی مردمان و ولایات و نماد آشتی تاریخ‌نویسی دانشگاهی با مخاطبان عادی را از دست داد.

۳۷ سال از نخستین باری که کتابی را از استاد باستانی پاریزی در دست گرفتم و خواندم و ۲۸ سال از نخستین باری که در مهر ۱۳۶۴ در کلاس درس گروه تاریخ دانشگاه در کلاس درس او حاضر شدم، می‌گذرد. به نظرم درس تاریخ محلی یا جغرافیای تاریخی بود.

آن روز برای من که اتفاقی، از سر تفنن و بر اساس فال و قرعه انتخاب رشته کنکور، وارد عرصه تاریخ نشده بودم و تا همان موقع هم سابقه تالیف و نگارش داشتم، اتفاقی بس مهم و روزی از یاد نرفتنی بود. هنوز بعد از گذشت نزدیک به سه دهه، شیرینی آن روز از کامم بیرون نرفته است.

دو نکته خاص از آن نخستین کلاس درس هنوز در ذهنم برق می‌زند. آن روز باستانی با صراحت و ملاحظت خاص خودش به آن جماعت دانشجوی پرشور و بعضاً مدعی گفت: «به شما بگویم که توقع نداشته باشید که همه شما از این کلاس مورخ و محقق خارج شوید. اگر در بین شما دو، سه نفر چون عباس اقبال آشتیانی و امثال او یافت و پرورانده شوند ما کاملاً به مرادمان رسیده‌ایم. بقیه شما هم اگر کارمند و مدیر و سبزی‌فروش و کاسب و خانه‌دار موفقی شوید ما را بس.» نکته دیگری که باستانی در آن کلاس نخست به ما دانشجویان عمدتاً جوان گفت این بود: «اگر آمده‌اید که با گذراندن این دوره و تاریخ خواندن در دانشگاه تهران مورخ و نویسنده شوید، ول معطلید. اینجا محلی است برای آشنایی با مقدمات کار و تلنگرهای اولیه. باقیش بر عهده خودتان است و جنم و همت شما.»

برخی از همکلاسی‌های ما در آن زمان با انتقاد از باستانی پاریزی - که در کلاسش بسیار آرام و شمرده سخن می‌گفت و روایت می‌کرد - به غلط تصور می‌کردند که مطابق توقع بسیاری در دانشگاه‌های ایران، وظیفه استاد این است که در مدت کوتاه یک ساعت و نیم حضورش در کلاس درس همانند قرص و آمپول عمل کرده و علوم اولین و آخرین را در کوتاه‌ترین زمان ممکن و به صورت جزوه و خلاصه درس، به جان و روان دانشجو وارد کند. حال آنکه باستانی و فرهیختگانی مانند او وظیفه‌شان بازخوانی و روخوانی تحقیقات خودشان و دیگران در کلاس درس نبود.

نکاتی که باستانی پاریزی در کلاس درس ارائه می‌کرد شاید برخی از نظر کمی به نظر نمی‌آمد، ولی از نظر کیفی و محتوایی فرازهای هوشمندانه‌ای بود که از نظر من عصاره و چکیده دانش و تجربه علمی و همچنین خوشه‌ای سخاوتمندانه از زندگی، زمانه و کارنامه او بود که از ساعت‌ها روخوانی و جزوه‌نویسی مرسوم در کلاس‌های دانشگاه پربارتر بود و دانشجوی مستعد و کوشمند و باسواد را به اندیشه و تحقیقی ژرف‌تر رهنمون می‌کرد.

خوب یادم می‌آید که در آن زمان، عده‌ای از دانشجویان - و حتی شماری از استادان و همکارانش - با نیش و کنایه می‌گفتند که باستانی پاریزی مورخ جدی نیست و اغلب به موضوعات کم‌اهمیتی مثل زندگی مردمان عادی، ولایات دورافتاده و یا کندو کاور در سرگذشت خانواده‌های کم‌اهمیتی می‌پردازد که در تاریخ جایگاه قابل توجهی ندارند. من در آن زمان به لحاظ غریزی و شاید با داشتن کمی تجربه متوجه بی‌پایه بودن این دیدگاه و ارزش انکارنشده‌ی پژوهش‌ها و آثار امثال باستانی پاریزی بودم، ولی چند سالی طول کشید تا به‌طور اساسی و علمی به اهمیت واقعی و جایگاه کم‌نظیر باستانی پاریزی و ویژگی‌های روش و منش علمی و پژوهشی او پی ببرم.

در طول بیش از دو دهه‌ای که از نزدیک با موسسات دانشگاهی و آرشیوهای اسناد تاریخی در غرب و به خصوص بریتانیا همکاری و مراوده دارم، دریافته‌ام که سه عرصه تاریخ خانواده‌ها، تاریخ محلی و تاریخ مردمان عادی چه جایگاه ویژه و بی‌بدیلی در مطالعات تاریخی در جهان امروز دارد. این ارزش‌گذاری از دو وجه قابل تأمل است. از یک سو، بدون بررسی دقیق مسایل مختلف ولایات مختلف و تحولات محلی و نیز بدون پژوهش در تاریخ خانواده‌ها و

زندگی مردمان، به خصوص لایه‌های زیرین جامعه هرگز نمی‌توان به درستی و کمال تاریخ یک ملت را نوشت. دیگر آن که مطالعات تاریخ محلی، تاریخ خانواده‌ها و تاریخ مردم پل ارتباطی است بین تاریخ‌نگاری حرفه‌ای و مخاطبان عام و راه نجاتی است برای رهایی‌بخش تاریخ از رشته‌ای خاص برای مخاطب خاص. اکنون مطالعات تاریخ محلی، خانواده‌ها و مردم از جایگاه ویژه، فاخر و غیرقابل انکاری در عرصه تاریخ‌نگاری در جهان برخوردار است.

در ایران اما، به خصوص در سال‌های اخیر، به تدریج و تا حدی، این قبیل تحقیقات، ارزش و جایگاه خود را بازیافته است. این البته پیامد و نتیجه تلاش‌های بی‌وقفه، بی‌دریغ و بی‌ادعای باستانی‌پاریزی به‌عنوان پیشاهنگ این قبیل مطالعات بنیادین، راهبردی و میان رشته‌ای در ایران و جهان فارسی‌زبان است. برای نمونه و برای نشان دادن اهمیت حوزه پژوهش‌های مرحوم استاد باستانی‌پاریزی و همگان او، بر اساس آمارهای رسمی منتشرشده، در آرشیو ملی بریتانیا- که یکی از بزرگترین و پرمراجعه‌ترین آرشیوهای جهان است- حدود دو حدود دو سوم مراجعه‌کنندگان، محققان آماتور و حرفه‌ای حوزه مطالعات محلی و تاریخ خانواده‌ها هستند و دیگر محققان اعم از پژوهشگران تاریخ سیاسی و دیپلماسی و دیگر رشته‌ها جمعا حدود یک سوم مراجعان به این آرشیو را تشکیل می‌دهند.

متأسفانه در ایران عده‌ای تصور کرده‌اند که تاریخ‌نویسی برای مردم و مخاطب عام لزوماً به منزله سخیف‌نویسی و تاریخ‌نگاری کم‌ارزش و کم‌محتوا یا رونویسی از کار دیگران و کتاب سازی بی‌ارزش است. حال آنکه هنر و مهارت باستانی‌پاریزی در آن بود که بدون کاستن از ارزش و وزن علمی و پژوهشی و اورژینال بودن کارش، با درآمیختن تاریخ با حکایات جذاب، آموزنده و خواندنی، به تعبیر خاص خودش: «تاریخ تلخ را با شیر و شکر بیامیزد و به کام مردم شیرین کند.»

همه ما با مخاطبان و تاریخ‌خوانان عادی کم ادعا، ولی پر دانش آشنا هستیم که از طریق آثار متعدد خواندنی و ماندنی مرحوم باستانی‌پاریزی با علم خشک و کم روح تاریخ آشتی کرده و رو به مطالعات جدی تاریخی آورده‌اند. در این مورد، گاهی آثار مرحوم باستانی‌پاریزی منابعی غنی و جذاب برای مطالعات تاریخ اجتماعی و تاریخ محلی بوده و گاه، گذرگاهی برای رسیدن به دیگر آثار جدی و عمیق دیگر پژوهشگران و مورخان بوده است.

یکی دیگر از نکاتی که من از مرحوم دکتر باستانی پاریزی و آثار او آموختم، توجه به اهمیت مدیران میانه و مسئولان محلی و ارزش آنان در شناخت تحولات گوناگون اجتماعی و تاریخی است. ما در ایران غالباً به زندگی حاکمان و شاهان و وزیران و در یک سده اخیر، حداکثر نمایندگان مجلس توجه داریم. توجه خاص باستانی پاریزی به زندگی افراد تاثیرگذار، ولی کمتر شناخته شده یا در تاریخ مورد توجه قرار گرفته نشده بسیار ستودنی و مرجعی مهم است. این اهمیت آن جا بیشتر نمایان می شود که توجه داشته باشیم که اطلاعات ما از چهره ها و مسولان محلی و مدیران میانه در تاریخ ایران، حتی تاریخ معاصر کشورمان، بسیار محدود و کم است و تا جایی که من اطلاع دارم، بانک اطلاعاتی جدی و علمی و منبع قابل اعتماد یک پارچه ای در ایران در این باره وجود ندارد.

یکی دیگر از نکاتی که از استادم باستانی پاریزی آموختم و امیدوارم هرگز نیز از یاد نبرم، مساله بررسی اشتباهات توسط خود پژوهشگر و به تعبیر خاص باستانی «خود مشت و مالی» است. عرصه پژوهش های تخصصی و به خصوص تاریخی، گاهی حس مغرورانه ناپسندی را به آدمی القا می کند که از انتقاد سالم دیگران بی نیاز و سپس آزرده شود و خود نیز به بازنگری و اصلاح اشتباهاتش دست نزنند. باستانی پاریزی از نخستین کسانی در ایران بود که با شهامت با اذعان به این اصل بدیهی که انسان جایز الخطا و بلکه واجب الخطا است، شجاعانه، بیش از دیگران و پیش از دیگران به اشتباهات و سهویات موجود احتمالی نوشته های گذشته خود توجه کرده است.

دیگر نکته ای که من از باستانی پاریزی آموخته و باید یاد کنم، اصطلاح مشهور او درباره «آرشیو و مارشیو» در ایران است. آن چه که باستانی به من یاد داده این است که آرشیو به معنای محلی برای حفظ و نگهداری، طبقه بندی و فهرست نویسی و سپس ارایه اسناد به همه علاقه مندان و پژوهشگران است. در واقع اهمیت و کمال یک آرشیو به باز بودن در آن به روی محققان است. اگر چنین نباشد باید به آن مرکز به جای آرشیو عنوان مارشیو داد که در واقع گنجی است که ماری بر سر آن نشسته و مانع استفاده عمومی از آن می شود و بود و نبود آن یکسان است.

آخرین نکته‌ای که از استاد مرحوم دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی به یادگار دارم این است که برخلاف توهم عوام و حتی برخی از کوتاه‌اندیشان فعال در عرصه تاریخ‌نگاری، اسناد و منابع تاریخی، چه منتشر شده و چه منتشر نشده، اوراق یک بار مصرفی نیستند که با استفاده یک محقق یا حتی انتشار کامل آن‌ها از اعتبار و ارزشمندی علمی ساقط شوند و دیگر به درد محقق دیگری نخورند. باستانی معتقد بود که ده‌ها و صدها نفر می‌توانند روی یک سند یا پرونده تاریخی کار کرده و تحقیقات و نظرات متفاوتی را بر اساس آن سند انجام دهند. چنان که خود باستانی در آثار مختلفش با مهارت و استادی مفاهیم و مطالبی را از منابع و اسناد بیرون کشیده و عرضه کرده که چندین محقق قبل از او که بر روی همین منبع کار کرده بودند به آن توجه چندانی نکرده بودند.

www.tabarestan.info

یادگاری از دکتر باستانی

علی دهباشی

مدیر مجله بخارا

نامه دکتر باستانی پاریزی مربوط به دورانی است که مجله «کلک» را از دست داده بودم. به عبارت دقیق تر کودتایی شد و سکان مجله را از دست ما در آوردند. دنبال امتیاز «بخارا» بودم و اداره مطبوعات برای این که توجهی داشته باشد! از من خواستند که چند استاد شاغل دانشگاه گواهی نامه ای درباره صلاحیت بنده بنویسند که محبت فرمودند استادانی چون: دکتر زرین کوب، دکتر باستانی پاریزی، جلال الدین آشتیانی و چند تن دیگر نوشتند. آنچه می خوانید متن گواهی دکتر باستانی پاریزی است به تاریخ خرداد ۱۳۷۷ که در شهریور همان سال شماره اول بخارا منتشر شد.

این ده باشی کورن می شناسم از صدها کوفی مرد ساله در زمانه زنی عالم است
برادر، دبیر دبستان راه خوارن ارب از بنده است سرتیگر، در عالم از سرتیگر
خیر المخلو است و صدها امثال ما میمان که تارت راب و ده خانی رود خشنه
بر سیرگازان سن مستقام این همه زمین های نو از خود خورشیدی را یاد داده
کند بیگم دلی آینه از صدها برون. شاید کلامی نیست سال آفرین که در آن
در بیان داری و کز کتی اولاد در عالم بجز کز کتی که در صدها روز است
مردن بیکه تپق زده با سرانم رز با صدها از با صدها که در پیشه باین ارب است
کفر و توی سعوی با در کز کتی سالی. کز کتی کند که: حیثیت به کز کتی
علی در بنام با ستود زانده ده باشی در کلام. و تقویم خرام
خرداد ماه ۱۳۷۷ دست کتی پاریزی

دکتر باستانی پاریزی، استاد مردمی!

دکتر هادی دوست محمدی

استاد تاریخ گروه تاریخ دانشگاه تهران

سرور آزادگان جهان، امام علی(ع) فرمودند:

عاشِرُ وَالنَّاسِ مُعَاشِرَةٌ اِنْ عَشْتُمْ هِنَا الْيَوْمَ وَ اِنْ مِتُّمْ بَكُوا عَلَيكُمْ.

«با مردم به گونه ای معاشرت کنید که در زمان حیات و زندگی شما، همواره به شما تهنیت بگویند و پس از درگذشتتان، در فراقتان اشک بریزند.»
استاد باستانی پاریزی چنین شخصیتی بودند، امید است مؤید رحمت و غفران الهی قرار گیرد.

«چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت (عرفی)!

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند

حقیر ایشان را اینچنین یافتم!

در نکوداشت استاد باستانی پاریزی

حسین عبدلی

دانش‌آموخته تاریخ دانشگاه تهران

نزدیک به سه دهه است که باستانی پاریزی را می‌شناسم. اولین آشنایی من با باستانی پاریزی مانند بسیاری از ایرانیانی که علاقمند به پیشینه سرزمین خود هستند، از راه مطالعه آثار وی صورت گرفت. سال سوم متوسطه را در دبیرستان کمال‌الزمرک می‌گذراندم و سخت به درسی که کسی به آن اهمیت نمی‌داد علاقه نشان می‌دادم؛ تاریخ. دبیر با معلومات و خوش بیان تاریخ ما، همشهری دکتر باستانی پاریزی بود. آقای «عباس صاحب الزمانی» که از مبارزان قدیمی و هم‌رزم و دوست صمیمی انقلابیونی چون دکتر بیدالله سحابی، مهندس مهدی بازرگان، شهید دکتر بهشتی، شهید محمدعلی رجایی، شهید محمد جواد باهنر و... بود، اطلاعات وسیع و ژرفی از تاریخ ایران داشت.

وی وقتی علاقه مرا به این درس دید، خصوصاً پس از کنفرانسی که درباره امیرکبیر در کلاس ارائه دادم و مورد استقبال واقع شد، از من خواست که درس تاریخ را با جدیت و به صورت تخصصی ادامه دهم؛ حال آن که رشته تحصیلی من علوم تجربی بود و اصلاً در دبیرستان کمال رشته علوم انسانی تدریس نمی‌شد. سال‌ها گذشت تا دست‌زمانه و اشتیاقم به دانستن تاریخ، مرا به دانشگاه تهران و گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی کشاند. همان روزهای اولیه سراغ باستانی را گرفتم. او را به من نشان دادند. از دیدنش ذوق زده شدم. درست مانند همان چیزی بود که تصور می‌کردم. مردی که علی‌رغم پیری، هنوز شوق و رِق راه می‌رفت، کلاه می‌شاپو بر سر می‌گذاشت و عصایی در دست داشت و همیشه با کت و شلوار بود؛ تمیز و مرتب. کنجکاوی‌هایم در مورد مسایل تاریخی موجب شد تا کم‌کم پایم به اتاق کاری اش که با دکتر احسان اشراقی شریک بود، باز شود و پاسخ دهها پرسش و مسأله‌ای که برایم تا آن روز مجهول مانده بود، بیابم.

وقتی در دهه ۷۰ در دوره کارشناسی درس می خواندیم، مدت ها بود که دکتر باستانی سر کلاس های دوره لیسانس حاضر نمی شد و من به همراه سایر دانشجویان در حسرت تلمذ مستقیم از او بودیم تا این که روزی باخبر شدیم که اساتید دیگر برای حاضر شدن بر سر درس دو واحدی و البته اختیاری «حکومت های متقارن» شانه خالی کرده اند و دکتر باستانی پاریزی با فروتنی تمام آن را پذیرفته و از خوش اقبالی، ما به سلک شاگردان استاد درآمدیم.

استاد باستانی پاریزی آرام سخن می گفت، به همین جهت من جلوی کلاس درس و در ردیف اول می نشستم و با دقت تمام به سخنان و تحلیل های دقیق و عالمانه وی گوش می دادم و خدا می داند از آن کلاس دو واحدی اختیاری چه بهره ها که بردم.

استاد متولد دی ماه ۱۳۰۴ بود. خود می گفت در سال زنگاری به دنیا آمده ام؛ سالی که زنگ به گندم ها افتاد و این مسأله در یادها ماند و خود مبدأ ثبت تاریخ در دیار ما شد. پنجمین روز از بهار ۱۳۹۳ ناباورانه توسط دوستی که از رابطه صمیمانه من و استاد باخبر بود، اطلاع یافتم که باستانی پاریزی دعوت حق را لیبک گفته و روحش به خلد برین پر کشیده؛ خبری بس تأسف بار برای همه کسانی که او را درک کرده بودند و صد البته برای مورخان، تاریخ دوستان و تاریخ ایران.

باستانی مورخی بزرگ و نکته سنج بود. عمیق ترین تحلیل های تاریخی را به زبانی ساده بیان می کرد، به طوری که همه می توانستند خوشه چین خرمن دانسته های او باشند. بسیار فروتن و مؤدب بود. با همه مهربان بود و با کسی تندخویی نمی کرد. هرگز به خودستایی رو نیاورد و دیگران را تحقیر نمی کرد. تمام قد جلوی ملاقات کنندگانش بر می خاست، حتی اگر آنان دانشجویان کم سن و سال و تازه واردی محسوب می شدند که مشتاق دیدار وی و آشنایی با او بودند. با همه کسانی که می خواستند با او عکس بگیرند، فروتنانه عکس می گرفت و تازه از آنان تشکر هم می کرد. به کسانی که به دیدنش می آمدند، به رسم یادگاری هدیه می داد؛ کتابی از زیر میز درمی آورد و پس از پرسیدن نام ملاقات کننده با القاب « دوست دانشمند، همکار محترم، یار صاحبدل و...» برایش در اول کتاب دستخطی می نوشت و آن را امضا کرده، تاریخ ملاقات را ثبت می کرد. حاضر نمی شد برای او مراسم تقدیر و نکوداشت برگزار کنند. بارها با گذاشتن نام تالاری به اسمش در طبقه سوم دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که به همت

دانشمند فرزانه جناب دکتر غلامحسین زرگری نژاد صورت گرفت، مخالفت کرد. وقتی نام او را از بلواری در کرمان حذف کردند، با افتادگی و خضوع تمام گفته بود که: «از اول هم اشتباه کردند اسم مرا روی این خیابان گذاشتند، مگر من برای این مردم چه کردم؟ خیابان و مدرسه و تالار را باید به اسم کسانی بگذارند که برای این مملکت کاری کرده اند؛ کارگری که عرق ریخته یا کشاورزی که چند من گندم عمل آورده؛ ما چه کرده ایم.» با رسانه‌ها مصاحبه نمی‌کرد. فقط یک بار در تلویزیون حاضر شد؛ آن هم در برنامه «وزین» طلوع ماه» به مجری‌گری «داریوش ارجمند» که خود دانش آموخته تاریخ است و از علاقمندان به استاد. مقالات علمی می‌نوشت و آن را برای چاپ غالباً یا به مجله دانشکده یا به بُخارای علی دهباشی یا به روزنامه اطلاعاتِ دعایی می‌داد. همه عمرش به مطالعه و تحقیق و تفحص گذشت و در این راه از جاده انصاف خارج نشد و قلمش را به تعریف و تمجید بی‌مورد و تحریفِ حقایق نیالود.

روزی خدمتشان بودم و صحبت از دیوانِ شعرشان شد و اشعاری که از ایشان توسط موسیقی دانان اجرا شده. مسلماً یادی هم از یکی از سروده‌های معروف ایشان شد؛ شعر «یاد آن شب که صبا بر سر ما گُل می‌ریخت». این شعر را مرحوم غلامحسین بنان در غمِ فراقِ استادِ مُسلم موسیقی ایران، ابوالحسن خان صبا، خواند. استاد فرمودند این شعر را من برای صبا نگفته بودم ولی از دوستان شنیدم که آن را بنان خوانده و چندین بار از رادیو پخش شده و من که آن روزها در کرمان بودم از شنیدن این خبر خوشحال شدم. فرمودند: اتفاقاً یکی از علاقمندان، آن را با خطی خوش نوشته و من چند فتوکپی از آن گرفته‌ام. سپس یکی از آن‌ها را از کشوی میز خود بیرون آورد و کنار آن دستخطی نوشت و به اینجانب هدیه داد. این شعر را استاد در حدود سال ۱۳۲۳ در پاریز سروده و استاد مهدی خالدی در سال ۱۳۳۶ پس از مرگ صبا بر روی آن آهنگی در دستگاه سه‌گاه ساخته و غلامحسین بنان آن را با صدای مخملی خود اجرا کرد.

همچنین ایشان سروده دیگری دارند که با مطلع «باز شب آمد و شد اول بیداری‌ها» آغاز می‌شود و توسط مرحوم استاد محمود محمودی خوانساری در مایه دشتی اجرا شده است. این دو

شعر زیبا زبانِ حالِ بسیاری از شاگردان و دستداران باستانی پاریزی در فراق و دوری اوست.

روانش شاد.

بر سر ما ز در و بام و هوا گل می‌ریخت
بر رُخ چون گُلت آرام صبا گل می‌ریخت
گل جدا، شاخه جدا، باد جدا گل می‌ریخت
خضر گویی به لب آب بقا گل می‌ریخت
می‌زدم دست بدان زلفِ دوتا گل می‌ریخت
چون عروسِ چمنت بر سر و پا گل می‌ریخت
راستی تا سحر ^{تیرستان} شاخه چرا گل می‌ریخت؟
که پای تو و من از همه جا گل می‌ریخت

یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت
سر به دامان منت بود و ز شاخِ بادام
خاطرت هست آن شب همه شب تا دم صبح
نسترن خم شده، لعل تو نوازش می‌داد
زلف تو غرقه به گل بود و هر آنگاه که من
تو چو خوبانِ بهشتی سوی مه خیره و باد
گیتی آن شب اگر از شادی ما شاد نبود
شادی عشرت ما باغ گل افشان شده بود

www.tabarestan.info

در محضر استاد

صفورا برومند

(استادیار پژوهشکده تاریخ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

کلاس ۳۲۵ گروه تاریخ دانشگاه تهران، یادآور ساعاتی است که با حضور شادروان دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، به میعادگاه سفری پر رمز و راز به تاریخ قرون میانه ایران تبدیل می شد. استاد آهسته گام بر می داشت و کلام آرام و آهنگین ایشان، آغاز ورود به هزارتوی این تاریخ بود. حاصل درس، آشنایی با دورانی پر فراز و نشیب از تاریخ ایران بود که با توصیف شیوای استاد درک شد، در یاد باقی ماند و موضوع تحقیق درس ایشان، سال‌ها بعد به انگیزه ای برای مضموع رساله دکترا تبدیل شد.

پس از دوران تحصیل، بارها فرصت بهره مندی از محضر استاد فراهم شد. این بار کلاسی بود در اتاق ایشان در گروه تاریخ و موضوع آن گفتگو درباره زندگی استاد و آن چه ایشان «یادآوری لحظات شیرین گذشته و ایام عمر»^{۲۰} توصیف می کردند. از تولد ایشان در پاریز، دوران تحصیل و لحظه ای که تماشای رضاشاه در مسیر سفر او به جنوب و بندرعباس را به دنبال داشت و به «نخستین تجربه» ایشان از تاریخ منجر شد. گفتگو درباره «مجموعه هفتی» که به هشت رسید؛ سخن از «سیر تا پیاز»، درباره «کاسه کوزه تمدن» و «ماه و خورشید و فلک» با یادی از «پاریز تا پاریس»، ... مروری بر شیوه استاد در توصیف و تدوین تاریخ و یادی از «حماسه کویر» که از تعلق خاطر استاد به این کتاب حکایت می کرد. گفتگو با استاد، بدون یاد از کتاب، کتاب خوانی و شعر بی معنا بود، آن هنگام که سخن از تفسیر و توصیف ماهیت کتاب بود و استاد آن را «بهتر از همه» می دانست. به همین منظور در زمستان ۱۳۸۸ به همت یکی از شاگردان پیشین استاد، خانم زهرا فقیه میرزایی، سردبیر گروه ایران و فرهنگ رادیو ایران، زمینه گفتگویی با استاد فراهم شد و حاصل آن تعبیری زیبا، شاعرانه و دلنشین از کتاب بود:

^{۲۰} نقل قول های برگرفته از مصاحبه ای است که در آبان ۱۳۸۱ در گروه تاریخ دانشگاه تهران ضبط شد.

«یک پرنده بی‌پر و بالی که به هر حال به اسم کتاب پرید و اومد و در دسترس بشریت قرار گرفت، این چیزی است که از اولی که پیدا شده تا حالا بهترین ندیم آدمیزاد بوده؛ اونقدرم مورد علاقه آدمیزاده که حقیقتش اینه، از ترس اینکه از چنگ آدمیزاد خارج بشه، اون رو تو قفس انداخت. همین کنار من، این گیشه‌ای که می‌بینی کتابا توشه، بهش می‌گیم قفسه کتاب. یعنی کتاب اسیره، به همین دلیل هم گاهی اوقات نمی‌ذاریم پرواز کنه؛ جایی بره... و هنوز هم همین صفحه کاغذ و همین جلد کتاب هست که ندیم آدمی است تا روزای آخر، که تا چشم آدم به زور ذره‌بین می‌تونه کار کنه.»^{۲۱}

شیوه تاریخنگاری شادروان استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی، این پرنده بی‌پر و بال را به پرواز فرا خواند، از قفس آزاد کرد و نشانی شد از «یادبود» ایشان که آن را بهترین یادمانشان توصیف می‌کردند:

تاثیر در جهان نکند گرچه بود من
 بهتر ز من چه ماند؟ جز یادبود من
 من خود نگویم این اثری هست جاودان
 کاین مایه نیست درخور بود و نبود من
 گویم که شعله ایست فروزان و تابناک
 از آتشی که سوخت همه تار و پود من
 سرمایه بین که بر سر بازار زندگی
 این چند سکه روا بود سود من
 ای باد، همتی کن و بگذر به کوی دوست
 با یادبود من برسانش درود من..

روحشان شاد، یادشان گرامی باد.

^{۲۱} نقل قول برگرفته از مصاحبه گروه ایران و فرهنگ رادیو ایران، به سردبیری زهرا فقیه میرزایی و گزارشگری مهری عسگری که در زمستان ۱۳۸۸ ضبط شد. این گفتگو در بهار ۱۳۸۹ از برنامه چراغستان پخش شد.

تذکره صفویه کرمان و ارزش آن از منظر تاریخ اجتماعی

یزدان نجفی

(دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تربیت مدرس)

تذکره صفویه کرمان نوشته میرمحمدسعیدمشیزی (بردسیری) است که توسط دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی (تهران، نشرعلم، چاپ اول، ۱۳۶۹) است که مولف در این کتاب و به مسئولیتهای خویش در نظام اداری اشاره می‌کند. مشیزی صاحب یک کارخانه کاسه‌گری بود و مزرعه‌ای موسوم به فیض‌آباد در بردسیر داشت. وی در چند جا از اثر خویش با عنوان «این تذکره» یاد کرده و مصحح ترجیح داده عنوان تذکره صفویه کرمان را برای آن انتخاب کند. مطالب کتاب «از بزرگان و اعزه کرمان در حکومت گنجعلی خان» (مرگ در ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۴ ق) شروع شده و به فرجام کار میرزا حاتم بیگ و آغاز کار شاهویردیکان در ۱۱۰۴ پایان می‌یابد.

در این جا سخن بر سر اهمیت این متن است؛ متنی که می‌تواند از زوایای گوناگون مورد توجه اهل تاریخ قرار گیرد. این متن به ما کمک می‌کند تا بخش‌هایی از تاریخ اداری محلی و گوشه‌هایی از تاریخ اجتماعی کرمان دوره صفوی را بازسازی کنیم. از آنجا که نویسنده از اعضای دستگاه اداری محلی در کرمان بوده آگاهیهای ارزشمندی از ساختارهای اداری محلی ایران دوره صفوی به دست می‌دهد: آگاهی‌هایی در باب حاکم، وزیر، مستوفی، اوارجه‌نویس، محصل، واقعه‌نویس، امیرآخور، داروغگان بلوکات و..... بر بنیاد آگاهی‌های این متن می‌توان جغرافیای اداری کرمان را تا اندازه‌ای بازسازی کرد (نظیر ولایت، بلوکات، قصبه) و مقامات محلی مناطق مختلف (مانند داروغه، کلانتر، کدخد) را مشخص نمود.

مشیزی آگاهی‌های ارزشمندی نیز درباره برخی اعضای نهاد دینی مانند شیخ الاسلام کرمان و فعالیت‌های اقتصادی او در زمینه کشاورزی با داشتن مباشران و ملازمان به ویژه در ولایت اربعه، قاضی و برخی جدیدالاسلامها که از آیین زرتشت به اسلام گرویده بودند ارائه می‌کند. وی از گفت و گوها و رفت و آمد خویش با جدیدالاسلام گرجی -لوارصاب- سال ۱۰۹۹ سخن گفته است.

مشیزی اطلاعات مهمی درباره زندگی روستایی در کرمان دوره صفوی را در اختیار پژوهشگران تاریخ روستایی ایران می‌نهد. این آگاهی‌ها در سراسر کتاب او پراکنده‌اند و می‌توان با کمک این آگاهی‌ها، بخشی از سیما و ساختار جامعه روستایی این دوره را بازسازی کرد. اثر مشیزی بر استاز اسامی قریه‌ها و مزارع. تذکره همچنین متن ارزشمندی است برای بررسی شیوه‌های مختلف زمینداری به ویژه خالصه‌جات. مشیزی از زمینداری خصوصی و وقفی غافل‌نمانده و از اربابان و زمینداران بزرگ یاد کرده است. اشارات بردسیری نشان‌دهنده فلاح و دهفتت به تجربه و تخصص بدل شده بود. بر بنیاد این متن، خواجه‌ها، دهقانزادگان، مباشران، مزارعان، باغبانان، زارعان، معماران، شاطران، عهله و فعله خالصه از گروه‌ها و قشرهای ساکن در روستا یا مرتبط با زندگی روستایی بودند. روستاییان در جنگ‌ها غارت شده، خرم‌نهایشان بر باد میرفت و باید انواع مالیات‌ها را به مأموران حکومتی می‌پرداختند. (چوپان‌بیگی، علوفه و اقامت و نعل‌بها و قنلغا) گاه مأموران به دجاجه بیوه زن چنگ طمع می‌انداختند. روستاییان مأموران را در تهیه هیزم برای دولت محلی یاری میکردند. بردسیری به اصطلاحات مربوط به قنات اشاره و از اختلاف ارباب و دیوان بر سر حصه آب و سیلاب و خرابی قنات یاد کرده است.

مشیزی گوشه‌هایی از زندگی شهری به ویژه در کرمان را برای ما به تصویر کشیده از پیشه‌های خشت‌مالی، عطاری، غسالی، بقالی، کاغذگری، حمامی، شالبافی، نستعلیق‌نویسی، کاشی‌فروشی، سوزنگری، خفافی و گروه‌های سادات و مشایخ یاد کرده است. او از شیوع بیماری، دزدی، مشکل نبودن غله، گرانی نان و مواد غذایی، شورش مردم کرمان و بازی‌ها (جنگ‌گاو) یاد میکند. مشیزی از معادن سرب و مس کوه بنان و کوره‌های سرب‌پزی، مستأجر معادن و نحوه بهره‌برداری از این معادن را شرح می‌دهد.

با توجه به آن چه گفته شد میتوان گفت تذکره صفویه کرمان کتابیست با ارزش بویژه برای بازسازی تاریخ اداری و اجتماعی کرمان در دوره صفویه. این کتاب تا اندازه‌ای سیما و ساختار جامعه روستایی و شهری این دوره را بر ما آشکارتر می‌کند.

درویش را نباشد برگ سرای سلطان

بهرنگ ذوالفقاری

(دانش آموخته ی کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان گروه تاریخ)



از جایگاه علمی، سجایای پسندیده اخلاقی و کلک زیبا و بیان شیرین استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی نزدیک به هفت دهه سخن گفته اند. از سالهای دور، بعد از انتشار کتاب پیغمبر دزدان در سال ۱۳۲۴، نام استاد سال به سال بیشتر و بیشتر شنیده شد و به قولی نامشان روز به روز آفاق و انفس

را در نوردید و شهره شد. دوستان و هم نسلان دیروز و نام آوران امروز، شاگردان پار و استادان صاحب آوازه حال، همه و همه از جایگاه بی بدیل استاد در طی این سالیان یاد کرده اند و بی اجازه و رخصت استاد گفته اند و نوشته اند؛ چراکه همه میدانیم فروتنی ذاتی استاد، موافق نکوداشت ها و انتشار یاد داشت ها در توصیف مقام ایشان نبود. آنچه که این حقیر در ادامه تقدیم می دارد نه در خیل نوشته های سودمند و ارزشمند دوستان و استادان و شاگردان ارجمند استاد قرار دارد و نه می تواند ادای دینی باشد برای استاد بی بدیل تاریخ ایران؛ چه حق راهبری ایشان بر این حقیر و بسیاری دیگر، فراتر از اینهاست. پس چرا نوشتیم؟ به استاد تأسی می جویم « غرض نقشی است کز ما باز ماند» و یادآوری خاطره ای نیکو و یاد داشتی برای خود و هم نسلانم که کردار و رفتار مردان بزرگ و عالمان روزگاران سپری شده چگونه بود. مردان و زنان جاودانی که باید به عادت مالوف، با حسرت و به صورت ماضی از آنها یاد کنیم و راضی باشیم تا شاید مادر دهر از پس سالیان یکی چو آنان بزیاید.

بهمن ماه سال ۱۳۸۵ بود، آغاز چهارمین ترم این دانشجوی کم بضاعت رشته تاریخ در مقطع کارشناسی ارشد، سعادت یارم شد تا درس دو واحدی فرهنگ و تمدن ایران اسلامی را در محضر استاد پاریزی بگذرانیم، پیشتر بارها به بهانه های گوناگون و از سر شوق و شور رسیدن به محضر استاد و شنیدن کلام آرام و شیرین شان به حضورشان رسیده بودم، چرا که اصلاً برای این بنده دانش تاریخ و دانشگاه تهران و گروه تاریخ در نام مجموعه ای بی نظیر و بی بدیل استادان گذشته و آن روز دانشگاه خلاصه می شد و نام باستانی پاریزی در کنار چند نام پرآوازه دیگر یادآور شکوه تاریخ و لذت خواندن و دانستن، آنهم نه گذشته، بلکه اکنون و آینده بود.

دانشجویان دهه های اخیر رشته تاریخ از نحوه ی گذراندن دروس در محضر استاد باستانی پاریزی آگاهی دارند: ساعت مشخص کلاس و امتحان در کار نبود، هرچه بود دریای بیکران دانش استاد بود و شوق نیاز تو که در هر زمان از روزهای زوج هفته پیش از ظهر در محضر استاد امکان استجاب داشت.

بنا به عادت مالوف غالب دانشجویان در گذراندن ایام به کارهای مختلف و سپس در واپسین زمان باقی مانده به سراغ تحقیقات موظف رفتن، بعد از انتخاب و جابجایی چند موضوع سرانجام موضوع تحقیق درس تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی را یافتم، آن هم با راهنمایی غیر مستقیم خود استاد: جشن فارغ التحصیلی دانشجویان چند دوره رشته تاریخ در تالار باستانی پاریزی گروه تاریخ برپا بود، استاد نیز به رسم التفات همیشگی به دانشجویان، در کنار سایر استادان گروه در مراسم حضور داشتند. مجری محترم مراسم از گذر سخت دانشجویان از سد کنکور گفتند؛ دکتر باستانی پاریزی بنا به ویژگی ممتازشان و به سنت نهادینه شده در وجودشان، از همین موضوع سد استفاده کرده و در خصوص «سد ذوالقرنین» که مثل رایج است از استحکام و پایداری، مطالبی شیرین بیان کردند، آن روزها برای نگارش مقاله ای در همایشی با محوریت مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی) با اشعار و افکار مولانا اجین شده بودم، تقارن این دو موضوع در ذهن این حقیر همچون شهابی شد ثاقب در ظلمت شبی دیجور، موضوع را یافتم: اسکندر و ذوالقرنین در نگاه مولانا، برای حقیر جذابیت دیگری هم داشت: نخستین کتابی که از استاد باستانی پاریزی خوانده بودم اثر جاودانه شادروان ابوالکلام

آزاد: کوروش کبیر (ذوالقرنین) با ترجمه استاد باستانی بود. و حال که در گذر سالیان، سعادت شاگردی استاد نصیبم شده بود چه موضوعی بهتر از این. عنوان تحقیق را در اتاق استاد با ایشان در میان گذاشتم. بنا به ویژگی خاصشان بدون اینکه به طور مستقیم به مخاطب نگاه کنند به دور دست نگاهی انداختند و بعد از اندکی تأمل آهسته فرمودند: « باشد تا ببینم چه می کنی! »

کار آغاز شد، سخن گفتن از فراز و فرودهای پژوهش در اینجا لزومی ندارد. در نیمه سال دوم ۱۳۸۶ بنا به سنت مرسوم ایشان، وجیزه ی حقیر به صورت دست‌نویس در هفتاد و یک صفحه و با یکصد و بیست و یک پی‌نویس تقدیم استاد شد. تمام تلاش خود را کرده بودم تا مرقومه ای تقدیم کنم که به قول حضرت ابوالفضل بیهقی « به یکبار خواندن بیارزد » فرمودند باشد تا بخوانم. روزها می‌گذشت و شرم داشتم از اینکه نظرشان را در خصوص کاغذی که سیاه کرده بودم، جویا شوم؛ چه با خود می‌گفتم استاد با سن و سال و مشغله و مسئله خواندن، نوشتن، سخنرانی کردن و مراجعه کنندگان متعدد و متنوع، فرصتی ندارند که سیاه مشق تو را بخوانند!! راستش برخی دانشجویان هم با گفتن برخی روایات این ذهنیت را تقویت می‌کردند. نمرات کلاسی اعلام شد، استاد نمره ۱۹ عنایت کرده بودند، شادمان به حضورشان رسیدم تا تشکر کنم، پرسیدند: «موضوع تحقیقت چه بود؟» عنوان را عرض کردم فرمودند: «کار خوبی بود چنین توقعی نداشتم!» با خوشحالی و تعجبی پنهان شده، پرسیدم وجیزه این حقیر را تا پایان خواندید؟! فرمودند از بین تحقیقات کنار میز آن را پیدا کنم، وقتی نوشته را تقدیم کردم گفتند: «چند جا مطالبی نوشته بودی که باید بیشتر در خصوص آن جستجو کنی، به حاشیه‌هایی که نوشتم دقت کن، تحقیق را خلاصه کن آن را بیاور تا به مسئولان مجله دانشکده بدهم برای چاپ» راستش را بخواهید، شور و وجدی به من دست داد که توصیف آن محال است، استادی چون باستانی پاریزی از نوشته یک دانشجوی نوپا و تازه از گرد راه رسیده تاریخ تعریف می‌کند- این حقیر دوران کارشناسی را در حوزه دانش تاریخ آکادمیک نگذرانده بودم و آن زمان تازه ۳ سال بود که بطور رسمی نام دانشجوی تاریخ را یافته بودم- و آن را شایسته چاپ در مجله می‌دانند!!

« پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد »

مشغول تعارف مرسوم و سپاسگزاری بودم که استاد فرمودند برای باز نویسی مقاله دو ایراد اساسی نوشته ات را اصلاح کن: «پی نوشت ها بسیار زیاد است بیش از نیمی از نوشته پی نویس است و دوم زیاد تعارف کردی و از استادان و دانشمندان قدیم با توصیفات متعددی یاد کردی آنها را کم کن»

شرم آمد که بگویم در باره پی نوشت ها از اسلوب حضرت عالی تقلید کردم و چه بسیارند آثار استاد که تنها در ذیل یک خط، دو صفحه پانویس خواندنی و جذاب را داراست.

خوشحال و خندان آماده خروج از اتاق استاد می شدم که آقای دکتر داریوش رحمانیان از استادان معظم گروه تاریخ دانشگاه تهران، برای کاری وارد اتاق استاد شدند، بعد از احوال پرسى های مرسوم، استاد باستانی پاریزی به جناب دکتر رحمانیان فرمودند: فلانی تحقیق اش را خلاصه می کند و به شما خواهد داد برای چاپ در مجله، شما لطفاً این تحقیق را قبل از خلاصه شدن بررسی کنید ببینید امکان چاپ در مجله را دارد؟ دکتر رحمانیان با التفات همیشگی که به این حقیر داشتند در حضور استاد درخصوص بنده جملاتی بیان کردند که نشان از حسن ظن ایشان بود و نه توان اندک بنده. مسرور و شادمان از حضور استادان اجازه مرخصی خواستم، تا چند روز این وجد و شعف همراهم بود؛ اما آن روزها به دلیل انجام پایان نامه می بایست به امور آن می پرداختم و مجالی برای اصلاح نوشتار نداشتم؛ در عین حال با سختی و دشواری نگارش یک مقاله در حد مجله ارزشمند گروه تاریخ تاحدی آشنایی داشتم و از عدم امکان چاپ مقاله یک دانشجوی مقطع کارشناسی ارشد در مجله علمی پژوهشی آگاه بودم، بنابراین به تدریج موضوع را فراموش کردم؛ هرچند جناب آقای دکتر رحمانیان در چند نوبت که برای امور دیگری به حضورشان رسیدم با لطف همیشگی شان حقیر را مورد تشویق قرار دادند و از نوشته بنده تعریف کردند و اهمیت فرمایش استاد باستانی پاریزی و ارزش چاپ یک مقاله علمی پژوهشی را یادآور شدند؛ اما چه کنم که گردش ایام و کاهلی های این حقیر، توفیق اجرای فرمایش استاد باستانی را از بنده سلب کرد.

دو ماه بعد که برای طرح یک پرسش درباره «کرمان و کرم هفتواد» به حضور استاد باستانی رسیدم از چگونگی خلاصه کردن پژوهش پرسیدند؟ متعجب از اینکه هنوز موضوع را به خاطر

مبارک دارند با شرمندگی از مشغله های انجام پایان نامه گفتم و عذر کوتاهی خویش را خواستم:

به قول حضرت مولانا: «گفت خرگوش الامان عذریم هست گر دهد عفو خداوندیت دست»

استاد بعد از اندکی سکوت، درباره ی موضع کرمان و کرم هفتواد که پیشتر پرسیده بودم، سخن گفتند. آن روزها معنی سکوت استاد در این باره را درک نکردم!! بعد از آن بارها برای موضوعات دیگر به حضورشان رسیدیم و در چند همایش و نشست در محضرشان بودیم اما استاد هیچگاه سخنی درباره آن مقاله نگفتند!! ارزش کاری که دکتر باستانی پاریزی درخصوص نوشتار ناچیز این حقیر انجام دادند برای اهل تحقیق و دانشجویان مشخص است. در دورانی که در برخی مراکز دانشگاهی، دانشجویان از عدم همکاری استادان در انجام امور پایان نامه ها می گویند و تعدادی از استادان به دلیل مجموعه مشغله های پژوهشی نمی توانند آنگونه که خود مایل هستند و شایسته می دانند برای تحقیقات و پایان نامه های دانشجویان وقت بگذارند، دقت و اعلام نظر عالمانه ی استادی بی بدیل چون باستانی پاریزی درباره یک سیاه مشق دانشجویی ارزش والای خود را نمایان می سازد.

«به حرص ار شربتی خوردم ز من بگذر که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقاء»

چه چیزی استاد باستانی را ناراحت میکرد؟

مظهر ادوای

(دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)

کتر پیش می‌آمد که کسی بتواند باعث ناراحتی استاد باستانی شود؛ زیرا اگر استاد به یکی از شاگردانش کاری را می‌سپرد. شاگرد سعی می‌کرد مو به مو آن را انجام دهد تا استاد از او راضی باشد. طبیعتاً کاری را برای استاد باستانی انجام دادن یا سر کلاس درسش حاضر شدن برای هر شاگردی می‌شد یکی از بهترین خاطرات دوران تحصیلش. اما یک مسئله بود که همواره باعث ناراحتی استاد می‌شد آن هم، این که اگر کسی مقابل جمعی از مردم شروع به سخنرانی می‌کرد بدون آن که آن مطالب را قبلاً روی برگه ای نوشته باشد. به معنای واقعی باعث ناراحتی و حتی عصبانیت استاد می‌شد. ما هم از جمله شاگردان استاد بودیم که ندانسته و نسنجیده مرتکب این خطا در محضر استاد شدیم. داستان از این قرار بود من طبق معمول، شنبه هر هفته برای ملاقات استاد به اتاقشان می‌رفتم. اولین بار برای معرفی نسخه‌های خطی هورامی که هر از چند گاهی از طریق دوستان به دستم می‌رسیدند پیش استاد رفتم. نمونه این نسخه‌ها گربه و موش هورامی بود. استاد باستانی هم خودش بر روی منظومه موش و گربه عبید کار کرده بود و در کتاب «آفتابه زرین فرشتگان» درباره آن مطالبی را نوشته بود.

یک روز در راهروی طبقه همکف دانشکده ادبیات، موقعی که استاد می‌خواست به اتاقش برود. من را صدا کرد و گفت بچه هورامان بیا این‌جا. من هم رفتم و استاد را تا اتاقش همراهی کردم. استاد از من خواست که تا هفته آینده در مورد روستای مؤمن آباد برایش تحقیق کنم. البته استاد گفتند که این روستا در نزدیکی دامغان است و گویا نادرشاه شیبی را با سربازانش در آن‌جا سپری کرده است. من هم به محض خروج از اتاق استاد رفتم خوابگاه کوی و آن مطلبی را که مورد نظر استاد بود پیدا کردم. نزدیک یک صفحه در کتاب جهانگشای نادری از آن روستا سخن رفته بود. چند بار مطلب را خواندم و به قولی آن را از بر کردم. روز شنبه هفته بعد پیش استاد رفتم. طبق معمول استاد مشغول نوشتن بود. با اشتیاق فراوان سلام دادم با اجازه

استاد نشستیم. بلافاصله شروع کردم به گفتن در مورد روستای مؤمن آباد. استاد از من متنی را خواست که نوشته بودم. گفتم استاد چیزی ننوشتم همه را از بر کردم. استاد نگاهی به من انداخت و دو بار گفت نشد نشد. هیچ‌گاه استاد را در طی دو سالی که پیششان می‌رفتم، این گونه ندیده بودم. حس کردم از دستم ناراحت شده که واقعاً هم این گونه بود. من سرم را پایین انداخته و چیزی نگفتم. استاد ادامه داد و گفت: تاریخ‌دان این گونه نمی‌شود. عالم این‌گونه نمی‌شود. نباید قبل از نوشتن مطلبی جلوی مردم ظاهر شد و برای آن‌ها سخنرانی کرد، حتی برای یک نفر. استاد پس از این گفتند حالا برو و هر وقت آن‌چه را که در مورد مؤمن آباد پیدا کردی، نوشتی دوباره بیا. شنبه هفته بعد پس از نوشتن کامل و یادداشت کردن مشخصات کتاب پیش استاد رفتم موقعی که برگه را به ایشان دادم نگاهی انداخت و دو بار گفت حالا شد حالا شد. استاد سپس کتاب ذوالقرنین یا کوروش کبیر را از کمدهشان در آوردند و به من تقدیم کردند. استاد جان روحت شاد و یادت گرامی باد.

قلم خیر استاد

عباس دعاگویی

(فرماندار سیرجان در دولت اصلاحات)



در میان دو عدم، این دو قدم راه چه بود؟

که کشیدیم درین مرحله بس خواریها
دلخوشیها چو سراپم سوی خود برد، ولیک
حیف از آن کوشش و طی کردن دشواریها
(بخشی از سروده استاد)

خدا رحمت کند بزرگان این قوم را که هرگاه در
حق فرزند لب به دعا میگویند، حاصل یک عمر
تجربه، آرزو و نیکبختی را بدرقه راه میگردند.
باستانیاریزی میگوید: زمانی که طلب حقوق
بازنشستگی پدر را - که به عمد نگه داشته بودند
- از طریق ارسال تلگراف به مرحوم دکتر مصدق
نخست وزیر، درخواست کرده و از دارایی کرمان

تحويل گرفتم، به پاریز آمده و جلو پدر گذاشتم، مرحوم حاج آخوند که این توفیق را حاصل

خوش قلمی من در تهیه متن تلگراف میدانست گفت: برو پسر خیر از قلمت ببینی!

حاج آخوند که خود از اعظم پاریز بلکه سیرجان بود و در آن دوران وانفسای بیسوادی،
مدیریت مدرسه پاریز را عهدهدار بود و عمری را با مطالعه آثار ادبی و هنری گذرانده بود،
خوب میدانست برای پسر بزرگش - و به قول خودش ولیعهدش - چه آرزو و دعایی کند. او
میتوانست چون عوام بگوید: برو پسر دست به خاک بزنی جواهر شود! میتوانست بگوید:
امیدوارم صدسال عمر با عزت و با لذت داشته باشی... ولی او که لذات زندگیش را در مطالعه
آثار اندیشمندان و عالمان پیش از خود تجربه کرده و شیرینی لذت مطالعات دینی و تاریخی را
چشیده بود، نیکبختی پسر را در خیر قلم میدانست و راستی که چه خیر کثیری.

امروزه نه تنها جناب استاد و خانواده‌اش که صدها هزار نفر در ایران و کشورهای فارسی زبان و غیر فارسی زبان به صورت مستقیم و یا از طریق ترجمه در این حظ فراوان شریکند و لب به تحسین می‌گشایند. باستانی از زمانی که در ۲۰ سالگی با انتخاب هوشمندانه‌ی نام «پیغمبر دزدان» اولین کتابش را به دست چاپ سپرد، به همگان آموخت که راهی بس دراز به بلندای تاریخ ایران آغاز کرده است. گویا می‌گفت: این هنوز از نتایج سحر است/ باش تا صبح دولتت بدمد!

خدایش رحمت کند که عمر با برکت باستانی پاریزی مملو از بهره‌گیری حساب شده از وقتهایی است که ما عمدتاً آن را هدر می‌دهیم. یادداشت‌برداری‌های ریز و درشت، روزانه و شبانه این تاریخ‌شناس بیدیل و ادیب بینظیر شهر ما از آثار خطی و چاپی و همچنین از قایع و اتفاقات در سفر و حضر و درج هر نکته‌ی تاریخی و ادبی و ثبت هر حادثه و گفت و گپی، مجموعه‌های را به وجود آورده که بخش عمده‌های از تاریخ غنی ایران را در خود جای داده. مجموعه‌های که اگر نگوییم بینظیر قطعاً کم‌نظیر است.

شاید بتوان گفت استاد تاریخ را بهانه و به عبارتی خمیر مایه کرده است تا آن چه را که در دل دارد و در سر می‌پروراند، چاشنی تاریخ کرده و در معرض دید عموم قرار دهد؛ شیرین و خواندنی. و لابد همین بود که مرحوم ایرج افشار یار غار استاد گفته: «باستانی هر چه از هر گوشه و کنار دریافته و پرورانده آنچنان آنها را با تاریخ عجین کرده انگار که با چسب اهو آنها را با هم چسبانده است!»

صرف تاریخ‌نگاری و ارائه تاریخ پر از رنج و مصیبت مردم ایران - که هنوز از حمله‌های جان سالم به در نبرده‌اند به حمله دیگر دچار میشوند - خواننده را جز آه و افسوس نصیب نخواهد کرد، لکن زمانی که این وقایع با چاشنی ادب و هنر، شعر، مطایبه و ضربالمثل و .. همراه میشود، خواننده در کنار آموختن تاریخ کشور خود با انبوهی از لطایف و ظرایف ادبی و هنری که گاه از متن بیشتر میشود! آشنا میشود و به قول استاد: «چون قهوه تلخی است که با شیر و شکر خوشمزه می‌گردد.» استاد از زمانی که با «ندای پاریز» نویسندگی را در سن شانزده سالگی آغاز کرد و در دورانی که به عنوان دبیر دبیرستانهای کرمان با نشریات محلی همکاری میکرد

به خوبی میدانست که برای ورود به عرصه قلمزنی و تاریخنگاری میبایست زاد و توشه فراوانی فراهم کند و به قولی به صلاح و سلاح دست یابد.

اولین گام در این مرحله ورود به دانشگاه تهران بود. ۲۲ سال داشت که در خوابگاه کوی دانشگاه استقرار یافت و شرح حال آن روزگار را با شعری با این مطلع به توصیف کشاند: فاش میگویم از گفته خود دلشادم / ساکن ساده دل کوی امیرآبادم

همکاری او با روزنامهها و مجلات دورانه‌های مختلف او را در این عرصه آبدیده‌تر کرد؛ کیهان، اطلاعات، خواندنیها، سخن، یغما، راهنمای کتاب، آینده و بالاخره کلک، گلافا، بخارا و دهها نشریهی دیگر محل انتشار آثار قلمی استاد شدند و ایشان توانست مکتوبات خود را در شعر و ادب و تاریخ و مسایل اجتماعی به سمع و نظر صاحبان ادب و فرهنگ برساند.

برجسته‌ترین ویژگی کتابهای استاد که افزون بر شصت و چند جلد هستند در گریزهایی است که تلویحا و تصریحا به کرمان و سیرجان زده است. علاقه‌ی او به استان کرمان و آشنایی و اطلاعات از زندگی و سوابق بزرگان این سرزمین و دستیابیش به آثار و اسناد این خطه او را واداشت که بیش از ۱۴ کتاب خود را به تاریخ و جغرافیای کرمان اختصاص دهد. پیغمبردزدان، تاریخ کرمان، فرماندهان کرمان، جغرافیای کرمان، گنجعلیخان، وادی هفتواد... از مشهورترین این آثار هستند. نمی‌توان یادی از استاد و کتابهایش کرد و سخنی از «مجموعه هفتها» یا به تعبیر علما «سبعه ثمانیه» به میان نیاورد.

اگر چه سرریز مطالب این هفتگانه، به کتاب هشتالهفت رسید و بالاخره از هشت برای تکمیل هفتها کمک گرفته شد لکن «خاتون هفت قلعه»، «آسیای هفت بند»، «هفت سنگ»، «نای هفت بند»، «اژدهای هفت سر»، «کوچه هفت پیچ»، «زیر این هفت آسمان» و نهایتا «هشت الهفت» نامهایند که خوانندگان کتابهای استاد با آن ناآشنا نیستند. این کتابها که عمدتا در دهه ۵۰ قلمی شده‌اند هر کدام تاکنون چندین چاپ را پشت سر گذاشته و از خواندنیترین کتابهای استاد باستانی پاریزیاند.

من که با کتاب پیغمبردزدان و سپس تلاش آزادی، یعقوب لیث و از پاریز تا پاریس با کتابهای استاد آشنا شدم، هیچگاه لذتی را که از مطالعه کتابهای استاد میبردم، فراموش نمیکنم. دوران دبیرستان یکی از فصول علاقه‌مندی دانش‌آموزان به کتابهای غیردرسی است و من پس از قریب

به چهل سال هنوز طعم شیرین آن روزها را به یاد دارم و افسوس خود را پنهان نمیکنم از اینکه چرا امروزه دانشآموزان و دانشجویان ما خود را از شیرینیهای این کتابها محروم کردهاند. اگر چه استاد به سهم خود هیچ گاه در منزل و دانشگاه دست از تحقیق و تفحص و خواندن و نوشتن برنداشته است لکن بر زعمای قوم و بر دستاندرکاران ادب و فرهنگ این سرزمین فرض است که قدر این گوهرهای تابناک را بیشتر بدانند و از تجارب و اندوختههای ۷۰ ساله عمر که با تحمل زحمات و رنجها و تلاشهای شبانهروزی صورت گرفته و حاصل هزاران سفر و مراد و مکاتبه و مذاکره است، استفاده کنند و این نشست و برخاستها را غنیمت بشمرند آنگونه که همه دانشگاههای عالم عمل میکنند و کرسی اساتید بزرگ را همیشه برقرار و پر رونق و منشا اثر میخواهند. استاد باستانی همچون بعضی اساتید دیگر که پس از انقلاب مورد بیمهری قرار گرفتند دست از تلاش نکشید و کار تدریس و نویسندگی و تربیت شاگردان بنام را ادامه دادند، شاید کتابهای استاد در این سیساله کمتر از کتابهای سی سال قبل نباشد. از «تن آدمی شریف است» سال ۵۷ و «جامعالمقدمات» تا حضورستان و هزارستان و حصیرستان سالهای ۸۰-۷۰ گرفته تا «گرگ پالان دیده» همگی گویای پشتکار ایشان است.

اگر چه اکنون قریب ۴۰ روز است که آن استاد فرهیخته چهره در نقاب خاک کشیده است لکن کیست که نداند زندگی و حیات باستانی پاریزی نه به جسم و آمد و شد نفس های اوست، بلکه به آثار ارزشمند و ماندگار است که حاصل دسترنج ۷۰ سال تلاش و سخت کوشی است. با قدردانی از گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران و ریاست محترم گروه که به پاس همراهی و همدلی های سالیان دراز مراسم چهلمین روز را در تالار فردوسی دانشکده برپا می کنند جا دارد از ایشان و سایر همراهان دکتر باستانی تقاضا کنیم که برای رضایت خاطر آن مرحوم در جهت اشایه فرهنگ مطالعه و تحقیق از هیچ کوششی دریغ نکنند. فرهنگ مطالعه ای که متأسفانه در ایران رو به کاهش گذاشته و نشریات روزانه و مجازی مجال کتابخوانی را از ما گرفته است. بی شک از جمله شرایط اشایه این فرهنگ قلم شیرین نویسندگانی است که خواننده را بر سر ذوق آورده و به دنبال خود بکشاند. درود خدا بر روان پاک مرحوم باستانی که در این مسیر کاری کرد کارستان و در وصف او می توان گفت:

نوحی به هزار سال یک طوفان دید من نوح نیام هزار طوفان دیدم.

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

فرشید فلاح

مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمان

چون دست الست خاک کرمان گل کرد
نو باوه ی عشق در دلش منزل کرد
شد کشتگه عشق و بر عشق بلاست
این خاکِ ثمرخیز عجب حاصل کرد
در وادی فرهنگ، لازم نیست که اهل یک شهر خاص باشی، تا قدر ادیبان و مورخان و هنروران
را بدانی، و مهم نیست ادیب و سخنور باشی تا با آثار و نوشتار بزرگان فرهنگ و ادب آشنا
باشی، لازم نیست کرمانی باشی تا نام بزرگی چون استاد دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی را
شنیده باشی، چرا که او ورای انتصاب مکانی به کرمان و کرمانیان، یکی از مفاخر بزرگ عصر
ما بود. که آفتاب آمد دلیل آفتاب

بزرگ مردی که در عمر پربار خویش به گواه خاطرات و نشانه های ارزشمندی که دلیل آشکار
تلاش های خستگی ناپذیر اوست هیچگاه از تلاش باز نایستاد و در طی قریب به هفت دهه از
عمر پر بار فعالیت های فرهنگی وادبی و هنری خود بیش از ۶۰ عنوان کتاب ارزشمند را به
یادگار گذارد تا نام خویش را در زمره مفاخر این مرز و بوم به یادگار نهد.

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
آری شیوه ی منحصر به فرد استاد در روایت تاریخ و آمیختن کلام به شعر و لغز و حکایات،
کتاب تاریخی او را از علمی خشک و کسل کننده به مجموعه ای از علوم و معارف بدل می
سازد که محتوایی دلنشین به این کلام مکتوب می بخشد.

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

در این میان ۱۴ عنوان کتاب خاص کرمان، بخشی از ادای دین این استاد فرزانه به تاریخ و
ادب زادگاه خویش است چرا که به روایت بزرگانی چون حجه الاسلام دعایی «ایشان هیچ
سخنرانی را بدون ذکر نامی از کرمان به پایان نبرد» و این ابراز علاقه و ارادت استاد به وطن

مالوف، سهم ما را از ارج گذاری به مقام شامخ این فرزند حق شناس کرمان دو چندان می سازد. که همچون نخلبند شعرا همواره اندیشه وطن داشت که:

صبر ایوب بیايد که شبی دست دهد

که رود چشم از اندیشه کرمان در خواب

یادمان استان باستانی پاریزی، نقلی از تاریخ و ادب کرمان است. بیان سالهای طرب و تعب و عبور از گذرگاه های تلخ و شیرین که به همت استاد در فصل های تاریخ این سرزمین پر گهر رنگ حیات یافته اند. و حیات تاریخ کرمان مرهون همت والا و توانای بزرگ مرد عزت مند این سرزمین دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی است.

شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری

نظر به تلاش های بی نظیر استاد در عرصه فرهنگ و ادب و خصوصاً تاریخ ملی به زعم اینجانب نکو داشت استاد باستانی پاریزی، نکوداشت محققان و مورخان با غیرت و پرتلاشی است که دراعتلای نام ایران و روایت فرزاندگی و اقتدار ملت سرافراز آن کوشیدند.

از اینرو بی تردید نامگذاری روزی برای نکوداشت مورخان معاصر در نکوداشت بزرگانی چون باستانی پاریزی کمترین ادای دین به زحمات و موارت های شبانه روزی آنان است.

یاد و خاطره شیرین حضور استاد باستانی پاریزی برای تمام کرمانیان مغتنم بوده و خواهد بود.

مبین ز حادثه ای زرد سخت می میریم قسم به عشق که ما سبزیخت می میریم

اگرچه ریشه در آتش دوانده ایم اما درخت زاده شدیم و درخت می میریم

تجلیل از قامت بلند تاریخ کرمان؛ استاد باستانی پاریزی



ابوالفضل کارآمد

(مدیر مسئول روزنامه نسل آفتاب کرمان)

سال‌ها قبل - ۱۳۶۸ - برای اولین بار که جهت مراسم سمینار «سیرجان شناسی» توسط اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمان دعوت شده بودم، در سفر کرمان به سیرجان توفیق دیدار استاد باستانی پاریزی را پیدا کردم. با آنکه مراسم مربوط به شناخت فرهنگ و هنر سیرجان بود، اما به نظر می‌رسید که تجلیل از امتداد موضوع اصلی را تحت الشعاع قرار داده بود! به گونه‌ای که سمینار به «مراسم تجلیل» تبدیل شد. با آنکه استاد باستانی پاریزی را دیگر هرگز ندیدم و تنها یکبار موفق به تماس تلفنی با ایشان شدم و بعدها که کتاب تاریخ کرمان را برایم فرستاد در آن نوشته بود: دوست نادیده؟! و بنظر می‌رسید استاد، آن دیدار در مراسم سیرجان شناسی را فراموش کرده باشد. که البته به حق هم بود آدم کوچکی مثل من چه دلیلی دارد که به چشم بیاید. برای به چشم آمدن باید کارهایی «کارستان» کرد که من هنوز توفیق آنرا نیافته‌ام...

در آن مکالمه تلفنی بنا بر این بود مطلب یا مطالبی از استاد جهت چاپ در روزنامه نسل آفتاب داشته باشیم که به هزار و یک دلیل این توفیق هرگز بدست نیامد که جای هزاران افسوس و دریغ دارد.

...بهرحال تا جایی که ذهن من یاری می‌کند از آن استاد کم نظیر تاریخ در استان کرمان هرگز تجلیل نشد تا اینکه در اواخر سال گذشته استاندار کرمان در دو دیدار از ایشان احوالپرسی کرد بزرگ مردی که دیگر متأسفانه پایش لب گور بود... و ظاهراً بنا بود در سال ۹۳ مراسم تجلیل از «مردی که هیچ سخن و نوشته‌ای را بدون ارتباط با کرمان به اتمام نمی‌رساند»، در کرمان برگزار شود اما عزم سفر استاد آنقدر شتاب داشت که همه را جا گذاشت و ظاهراً برای اولین بار مصرع آخرین بیت شعر زندگیش را با کرمان تمام

نکرد! باستانی پاریزی هم سرانجام راه خواجوی کرمانی را رفت! چون و چرای این کار او هنوز در پرده ابهام است. مردی که عاشق کرمان و تاریخ آن بود، چرا از خاک کرمان رو برگرداند؟ متأسفانه، از متن وصیتنامه استاد بی خبریم! آیا ممکن است علت این تصمیم را در وصیتنامه اش بیان کرده باشد؟.. آیا ممکن است خانواده و بازماندگان ایشان بتوانند این راز را رمزگشایی کنند؟...

آیا ممکن است بر اساس آنچه که در جریان بازنشسته کردن اجباری او بر سرش آمده بود و او را همچون ماهی از آب گرفته و چشم بر بی تابی جسم نحیف او دوخته بودند، عاملی را بشود یافت؟ آنهایی که او را بازنشسته کردند خیال باطل می کردند که باستانی اهل خانه نشینی و استراحت است! او تا آخرین لحظه عمرش کار و تلاش کرد و هرگز و بیروس راحت طلبی را به درون خود راه نداد.

اکنون دیگر کار از کار گذشته است و استاد باستانی پاریزی در دور دست ها از کرمان دفن شده است و برای خواندن فاتحه ای باید هزار کیلومتر راه را طی کرد و در میان قبرستان آباد بهشت زهراى تهران در بدر دنبال مزار ایشان گشت و...

اما داستان به همین جا ختم نمی شود خوب است متولیان و مسئولین فرهنگی، دیگر عزیزان کرمانی اعم از نویسندگان و ادیبان و شاعران و شخصیت های خدوم و نخبه را دریابند و از آنها بخواهند در متن وصیتنامه هایشان برای بازگشت پیکرشان به استان کرمان (بعد از صدها سال عمر با برکت و عزت) در متن وصیتنامه شان تصریح کرده و این خواسته منطقی مردم کرمان را جامه عمل ببوشانند. تهران ظاهراً ظاهری «ظاهر فریب» و جذاب دارد! به گونه ای که بخش قابل توجهی از شخصیت های کرمانی در آنجا رحل اقامت افکنده اند و تنها هرازگاهی در سفرهای کوتاه مدت به کرمان می آیند و با اقوام و اهل کرمان چاق سلامتی می کنند و تعاریفی که: کرمان دل عالم است و ما اهل دلی ایم در گفته هایشان موج می زند!... در چنین شرایطی است که فاصله عمل تا شعار رخ می نمایاند و بس!

استاد باستانی پاریزی شخصیتی جهانی بود که از کرمان برخاست و مردم کرمان انتظار داشتند مزار او پایگاهی برای اشاعه فرهنگ کرمان به جهان باشد. بهر حال اکنون خوشحالیم که مراسم تجلیل از باستانی پاریزی با شمایی آبرومند و پر مایه برگزار شد و امید است این گونه مراسم با گستره ای ملی و بین المللی در آینده به تجلیل از آن استاد تاریخ پردازد.

باستانی عظمت تاریخ کرمان را بار دیگر به حافظه تاریخی ملت ایران بازگرداند تاریخی که ما به آن دل بسته ایم و آنچه مرا با او پیوند می دهد همین تاریخ است و بس!

www.tabarestan.info

چگونه باستانی، باستانی شد

سید محمدعلی گلاب زاده

تبرستان
barestan.info



قفس شکست و بر افلاک شد ز عالم خاک
چو دید نقد جهان را نماند معیاری
ز خاکیان چو دژم بود، طایر روحش
پرید تا که بر افلاک افکند باری
در آستانه چهلم در گذشت یکی از
ستارگان پر فروغ آسمان دانش و فرهنگ
و تاریخ کرمان هستیم. استاد باستانی
پاریزی، هم او که دلبستگی و علاقه اش
به این آب و خاک حدیث و حکایتی
بود، آنگونه که می گفت سوگند یاد کرده
ام که هرگز مطلبی ننویسم و جانی سخنی
نگویم، مگر آنکه نام کرمان، زیب و زیور

آن باشد، سوگندی که به راستی تا آخرین لحظه حیات به آن پای بند بود. همین دلبستگی موجب شد تا باستانی به سرافرازی بیشتر این سرزمین بیندیشد و از خود شروع کند و پرچمدار این نهضت شود، زیرا می دانست برای نشان دادن اقتدار و بزرگی یک سرزمین، نخست باید مثالی از مردم سخت کوش و فرزانه را در اختیار داشت و چنین بود که خود از «مهد تا لحد» لحظه ای آرام و قرار نداشت، از آن رو که زیر چنارهای پاریز، کنار پدر می نشست و کودکانه به داستان بینوایان و ویکتور هوگو از زبان مرحوم هدایت زاده معلم آن روز پاریز گوش فرا می داد تا آخرین روزهای زندگی یعنی سه ماه قبل از مرگ که می گفت: دیگر چشم هایم کار نمی کند، بسیار دشوار است، توان نوشتن ندارم، اما باز هم چون قول داده ام، این مقدمه را هم می نویسم، قولی که به آن عمل کرد.

باستانی ویژگی هایی داشت که هر یک جلوه ای روشن از اخلاق انسانی و کرامت و بزرگی بود. با او نام و نشان را در بی نشانی می جست و از آنچه او را به عنوان اسطوره مطرح سازد و حسادت برخی تنگ نظران را برانگیزد، بری بود و برای اثبات این اندیشه، گاه از متقدمین بهره می جست و زمانی ایباتی از داستانی طوطی و بازرگان مولانا را به مدد می گرفت که:

غنچه باشی کودکانت بر کنند

دانه باشی مرغکانت بر چنند

دانه پنهان کن به کلی دام شو

غنچه پنهان کن گیاه بام شو

زیرا اگر چنین نکردی و خواستی خوش بدرخشی، آن وقت ای بسا

چشم ها و خشم ها و رشک ها

بر سرت ریزد چو آب از مشک ها

به این دلیل، باستانی از هر اقدامی که او را بویژه از دیگر حریفان خود متمایز قرار دهد دوری می جست حتی آن روز که در یکی از جلسات همایش کرمان شناسی، برگزاری مراسم بزرگداشتی برای استاد از سوی برخی حاضرین مطرح شد، او با همان کلام طنز گونه خود گفت: در ولایت ما وقتی کسی به لحظه های مرگ نزدیک می شود و در حالت احتضار بسر می برد می گویند: «صدای کِلندش بلند شد» حالا اگر شما فکر کنید صدای کِلند من بلند شده، سخت در اشتباهید!

در همین رابطه یادم می آید چند سال پیش، مدیر یکی از همایش های انتخاب برترین ها - که از دوستان من است - تلفن کرد و گفت: هر چه از دکتر باستانی خواهش کردم در این مراسم حضور پیدا کند، نپذیرفت، با توجه به رابطه دوستی و آشنائی درخواست ما را مطرح کن که ایشان دعوت ما را بپذیرند با استاد صحبت کردم گفت: باشد حالا فکرش را بکنم! اما در این مراسم حضور نیافت.

سال بعد، باز دوست ما همین خواهش را مطرح کرد و گفت: ضمناً پس از انتخاب ایشان، اتومبیل سمندی که برایش تهیه کرده ایم، تقدیم می کنیم. باز هم من با استاد صحبت کردم و یادآور شدم که سال گذشته این درخواست را نپذیرفتید، امسال دوست ما باز هم ملتمس دعاست. ضمناً هدیه ناقابلی برای شما در نظر گرفته شده، استاد گفت: چه هدیه ای؟ موضوع را به ایشان عرض کردم، استاد با خوشروئی گفت: چقدر خوب، اتفاقاً من ماشین ندارم، با این همه بگذار فکرش را بکنم نتیجه آنکه باز هم حضور پیدا نکرد. برای سومین سال، باز هم دوست ما از من خواست تا موضوع را پیگیری کنم، لذا سه باره سراغ استاد رفتم و خواهش سال های قبلی را مطرح کردم. استاد گفت: از قول من به دوست سلام برسان و بگو باستانی از مرحمت شما بی اندازه متشکر و سپاسگزار است، اما چون همکار ارجمند من آقای دکتر... نیز در راه گسترش فرهنگ و تاریخ، تلاش بسیاری کرده است، لذا تقاضا دارم به جای من از فلانی قدردانی کنید.

صفا و سادگی و خلوص باستانی و تواضعی که جلوه ای از شخصیت او به شمار می رفت از این فرزانه دانشور، چهره ای متفاوت ساخته بود، او که وقتی گوشی تلفن را بر می داشت اول سلام می کرد و بعد با مخاطب - هر که بود - آشنا می شد و هم او که زخم زبان برخی ها را تحمل کرد، اما هرگز از کراوات استفاده نکرد، تا ثابت کند که نه همین لباس زیباست نشان آدمیت - به همین دلیل وقتی در سال ۱۳۵۶ و در جریان هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی در کرمان مورد تقدیر دکتر عباس زریاب خونی استاد برجسته دانشگاه قرار گرفت، خطاب به حاضرین گفت: سالها پیش در دانشسرای مقدماتی کرمان محصل بودم، در مراسمی که تعدادی از شخصیت های برجسته استان حضور داشتند، قرار بود من هم شعری بخوانم. وقتی خواستم وارد دانشسرا شوم، مامور پلیسی که آن روز به همان مناسبت نگهبانی را به عهده داشت از ورود من جلوگیری کرد و گفت: چون شما کراوات ندارید نمی توانید داخل شوید.

در اینجا استاد باستانی خطاب به جوانان حاضر در جلسه گفت: تلاش کنید و علم

بیاموزید خود را به زیور دانش بیارایید که در اینصورت اگر روزی به خاطر نداشتن کراوات، شما را در جلسه رسمی راه ندادند، روز دیگری باز هم بدون کراوات در جلسه رسمی مشابه از شما قدردانی می کنند.

باری، باستانی نه به تنهایی یک تاریخ نگار بود نه صرفاً یک شاعر نه فقط یک نویسنده و... بلکه باستانی آمیزه ای از همه این ارزش ها به شمار می رفت. همان مجموعه گرانسنگی که از باستانی چهره ای متفاوت ساخت و او را در شمار نامداران روزگار درآورد. شاید هنوز هم زود باشد که درباره او قضاوت کنیم، انگونه که بسیاری از چهره های ماندگار تاریخ در زمان خودشان آنطور که باید و شاید شناخته نشدند.

www.tabarestan.info



قلمی که به خاک سپرده شد

احمد عابدینی پاریزی

در هزار و سیصد و چار از ظفر سال شمسی بود سالی خوش خیر
کودکی چشمش به دنیا باز شد رونقی در خانه ای آغاز شد
رونقی در خانه ای اهل کتاب نام نیکو شد برایش انتخابی
حاجی آخوند از شرف دلشاد شد آن اجساق خانه ای آباد شد
مادرش صغری ز مهر مادری دامنش پرورد نیکو گوهری
شهد کامش پر شد از صلح و صفا تا ولیعهدش شود کشور گشا
این ولیعهد با سلاحی چون قلم فتح کرد دنیای دل را دم به دم
طبع او در باغ و بستان و طمن در محیط علم و آداب و سخن
پرورش می کرد و می شد بارور تا شود نیکو درختی خوش ثمر
بس که خوش ذوق و ادیب و تیز بود او ندای اولش پاریزی بود
پا نهاد از کوچمه هفت پیچ در قلعه قلعه شد به کامش مستقر
نان خشک و قورمه و قدری پنیر آن شب آغ از این راه خطیر
لنگ جرآن بر الاغی سوی شهر تا شود آوازه دوران و دهر
از کویر و دشت و کوهستان و سنگ شد زپاریز سوی پاریس و فرنگ
گر چه راهش در خم و در تاب بود دم به دم پیمانه او ناب بود
جامی از پیغمبر دزدان ربود در شکار لحظه ها در را گشود
می گرفت هر لحظه الهام از نگاه طوطیش سبز و غلامش شد سیاه
پایش اندر کفش عیاران نمود در به روی لیث صفاری گشود
روی شمشیر دلش مهر پیاز تا که از هر جاه و منصب بی نیاز
بی کسراوات اوستاد خوش بیان در همه دلهها گرفتی او مکان
چنته اش پر گشت و دستش شد روان تا نگارد داستان در داستان

او نوشت از قیروان تا قیروان بر کلاه گوشه نو شیروان
می نگارد او حماسه در کویر نقل دارد گفته این اثیر
او به هر محفل به شیرینی قند نام کرمان را نموده سر بلند
ذره ذره ز ابتدای سرنوشت زد قلم تاریخ کرمان را نوشت
اژدهایش هفت سر از آتش است یاد آن شب بر دلش آرامش است
نی لبکهایش همه هفت بند بود دل به پاریزش همه پیوند بود
سنگ زیرینی که در هفت آسیاب جمله خاتونان برایش دل کباب
هفت وادی هفت دوران هفت شهر هفت عالم هفت ملک و هفت دهر
نکته نکته گفته هایش جور شد شرح ذوالقرنین و شاه منصور
او به تاریخ آورد اندر شمسار پای زن را از گذار هر گذار
میوه از باغ حقایق چیده است با قلم او گزرگ پالان دیده است
گل چمن ارای هر بستان شده بوریا باف حصیرستان شده
شمع اودر باد و طوفان روشن است پیر او سبزینه پوش گلشن است
ماه و خورشید و فلک در روزگار هم به شهر نی سواران در شکار
نون جو در دوغ گو آمیخته آرد را بیخت و الیک اویخته
لحظه ای باطل نشد این عمر خوب لای چرخ دیگران نگذاشت چوب
عمر او نیکو زلالی همچو آب با کتاب و با کتاب و با کتاب
در نگنجید ابتکارش در کلام گفته هایش نام تمام است نام تمام ..
باستانی فر و فرهنگ و هنر زنده است در جمع تاریخ و سیر

بعد عمری این قلم در خاک شد مایه خم خانه ها بی تاک شد
دیگر آن جسمش میان جمع نیست جمله این پروانه ها را شمع نیست
گونه ها پر اشک و شد اندر خضوع ای دریغ ای دریغ شد شروع
عکسهای یادگاری رو شدند گفته های جملگی هم سو شدند
باز هم آن گفته های بی ثمر کاشکی و بلکی و حیـف و اگر

بر زبان جاری شد از هر دل به داغ در پی خاموشی آن شب چراغ
بعد مرگش گل به رویش ریختند ناله را با آه دل آمیختند
هر که بر عکسش کند یکدم نگاه از درونش می کشد چون بنسده آه
عده ای نادیده آن روح لطیف ناشنیده آن سخنهای ظریف
انتظار چشمها بر بساد شد عقده ای اندر درون ایجاد شد
نفسه واحسرت پیر و جوان در نبودش انگر این جمع و مکان
بعد مرگ هر عزیزی شیون است این برای جمله بی ما روشن است
غافلیم از لذت و وقت حیات می شناسیم فرد را بعد ممات
سعی مذبحانه را ماند عمده لاصل گم کرده جوایب بدل
تا زمانی زنده ایم غافل ز هم در فراغ هر کسی هجران و غم
ای خوش آن روزی که اندر زندگی لحظه ها شیرین و در بالندگی
چهره ها خندان و دلها بی ریا در تمام لحظه ها صلح و صفا
بغض و بخل و کینه گردد بر کنار یکدلی و یک نوایی بر قرار

آوازه‌ای از «پاریز» تا «پاریس»

سعید تقدیری

امروز دیگر دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در میان ما نیست و جامعه علمی برای همیشه از انفاس پربرکت این دانشمند توانا و خوش قریحه محروم مانده است. بزرگ مردی که نظیر او مادر ایام به خود کم دیده و چه بسا که دیگر روزگار چون او بی نژاید. کسی که فارغ از هرگونه تکبر و نخوت، به روستایی بودن خود افتخار می‌کرد و به سبب این تواضع و اخلاق مداری آوازه «پاریز» را تا «پاریس» رساند. او اسطوره کم‌نظیر تاریخ ایران است، مردی که روز به روز بر توان و توشه علمی خویش می‌افزود. اگرچه خود می‌فرمود: «من دیگر ربیع الاول عمرم به جمادی الاخر رسیده» اما حتی بیماری و پیری نتوانست بزرگی او را تضعیف کند و نامش برای همیشه در ذهن تاریخی و فرهنگی مردمان این سرزمین باقی است. به جرأت می‌توان گفت که باستانی پاریزی یکی از پرکارترین و برجسته‌ترین استادانی است که دانشگاه تهران و جامعه علمی ایران به خود دیده است.

او از کودکی تا پیری، از دم تا دم تاریخ و فرهنگ ایران را بازجسته و آثار و نوشته‌های ارزشمند او بهترین شاهد برای این مدعاست. فعالیت‌های علمی او به بیش از هفتاد سال پیش می‌رسد. در سال ۱۳۱۵ شمسی یعنی حدود ده دوازده سالگی در پاریز روزنامه «باستان» و مجله «ندای پاریز» را منتشر کرد، سه سال بعد اجازه چاپ اولین کتاب شعر خود را از وزارت فرهنگ وقت سیرجان گرفت و اولین مقاله خود را در ۱۳۲۱ در روزنامه بیداری کرمان به چاپ رساند؛ از آن زمان تا اکنون قریب به هزار و اندی مقاله از وی به چاپ رسیده و کتابهای او بارها و بارها تجدید چاپ شده است.

با این حال او تا چه اندازه خاضعانه می‌نویسد که: «شک نیست که مقالات من هنوز تا جزء تحقیقات تاریخی درآید فرسنگها فاصله دارد، این‌ها همه نقل قول دیگران است و خود هنوز اجتهاد و ابداعی ندارم. نقل «قال» است، نه بیان «حال». هنوز فرسنگها فاصله است تا مصداق قول شمس تبریزی شویم که فرمود: «چند از دیگران بازگویی؟ آن چنان باش که از تو بازگویند... صادقانه باید اعتراف کنم که کار من هرگز صد در صد با اصول علمی موافق نبوده

است. آخر من که به قول خودم «فارغ التحصیل یونیورسیتیه چهار کلامه ابتدایی پاریز» بوده ام - پاریس - چگونه می توانم کاری کنم که با «فرهیختگان کلژ دو فرانس» برابری کند؟

دکتر باستانی بسیار ساده می نوشت. زبانش در عین شیرینی، بسیار نمکین بود. استفاده از نکات نغز تاریخی، ضرب المثل های فراوان و ابیات زیبا، همچنین طنز قوی کلامش، نوشته او را از مکتوبات دیگران ممتاز می نمود. او یک تاریخ شفاهی کامل بود، یک کتابخانه سیار؛ چنانکه وقتی «جمالزاده» در نامه ای به تاریخ ۲۹ بهمن سال ۱۳۴۹ به وی می نویسد: «شرح مسافرت رومانی را با لذت وافر (واقعا وافر) در مجله ها خواندم و تعجب کردم که آن همه اطلاعات را از کجا بدست آورده اید. قسمتی از آن ها معلوم است از حافظه است و آلا کتابخانه که با خود همراه نداشتید، واقعا مرحبا گفتم... خداوند به شما سلامتی و آسودگی خیال و مجال و دماغ بدهد که منبع فیض گرانبهایی شده اید و دارید کم کم به هم وطنانتان خیلی چیزها یاد می دهید که در طول قرون کسی به آنها یاد نداده بوده و نهایت ضرورت برای رسیدن به تمدن و معرفت واقعی دارد... خدا به شما چشمی داده که تنها نگاه نمی کند، بلکه می بیند؛ مغزی داده که می فهمد و درمی یابد و هضم می کند و زبان و قلمی داده که آنچه را دریافته و استنباط فرموده اید با زبان بسیار دلپسند و جذآب و آموزنده و بیدار کننده به مردم می گوید. آیا کاری ازین بهتر در دنیا وجود دارد؟»

دکتر باستانی پاریزی را بیشتر باید حقیقت نویس دانست تا تاریخ نویس، او هیچگاه منافع مالی را بر حقایق تاریخی ترجیح نداد و علم را بهترین ثروت و اندوخته خود می دانست. در جایی می نویسد: «خاطرم هست، وقتی آقای صفوت دبیر ادبیات ما در سیرجان بود (۱۳۲۱ شمسی) و انشایی داده بود که «ثروت بهتر است یا علم؟» من، ضمن آنکه دو سه صفحه مزایای ثروت را برشمرده بودم، در آخر انشاء نوشته بودم: ولی به عقیده من، برای امثال ماها علم خیلی بهتر از ثروت است؛ زیرا آن ثروتی که برای آدمی خوب خواهد بود، هرگز به دست امثال ماها نخواهد افتاد! صفوت گفت: جمله ات مبتدا و خبر ندارد ولی مفهوم دارد.»

روانشاد باستانی پاریزی در شعر و ادب نیز سرآمد بود و مجموعه اشعار خود را در مجموعه ای با عنوان «یاد و یادبود» به چاپ رسانده است:

تأثیر در جهان نکند گرچه بود من بهتر ز من چه ماند؟ جز «یادبود من» سعید نفیسی در مقدمه این دفتر می نویسد: «ذوقی که آقای باستانی در اختیار مضمون تازه دارد مانند دیگران وی را به سنگلاخ نکشاند است؛ زیرا بسیاری از جوانان که به زعم خود خواسته اند در سخن سرایی «تجدد» پیش آورند، از سنن دیرین و بسیار استوار شعر فارسی که قرن‌ها ورزیدگی آن را از هر کاخی پایدارتر کرده است، سرباز زده اند و شاید احیانا برخی از ایشان این درهم شکستگی را از مفاخر خود بدانند اما آقای باستانی پاریزی کاملاً پیرو همان سنن مقدس بزرگان زبان ماست، با همان الفاظ و اوزان و قوافی ایشان تازه ترین اندیشه های جهانی را بیان کرده است و این هنریست که من در یکی دو سه نفر گویندگان معاصر بیشتر نمی بینم.» در اشعار دکتر باستانی پاریزی عشق و علاقه او به موطن خود «پاریز» را می توان احساس کرد، علاوه بر آن نگاه شاعرانه به حاصل عمر و گذشت ایام رنگ نومییدی به اشعار وی داده است. استفاده از اصطلاحات روز، سادگی و روانی کلمات و آهنگ مناسب کلام، از مختصات و ویژگی های مهم شعر اوست. شعر «یاد آن شب» با مطلع:

یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می ریخت بر سر ما ز در و بام و هوا گل می ریخت
از معروف ترین اشعار باستانی پاریزی است. شعری که «بنان» آن را به یاد «استاد ابوالحسن صبا» در دستگاه دشتی اجرا کرده و مضبوط است.

وی برای سنگ قبر خود نیز شعری سروده و در پایان دفتر شعر خود آورده است:

یک عمر شدیم محو تاریخ و سیر وز جمله علل بازگرفتم خبر
حق بود که علت العلل بود و دگر باقی همگی عوارض زودگذر

پاریزی اگر قصه بسیار شگفت یک قصه نگفت جز که صد قصه نهفت

شب آمد و قصه گو به آرامی خفت و آنکس که شنید، گفت: دیدی که چه گفت؟
روحش شاد و یادش گرامی.

برای یگانه مورخ ایرانی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی

آن نامور ادیب سخن گستر

ادیب برومند

تبرستان
www.tabarestan.info

مرد سخن چو کرد شکر ریزی
قناد را چه جای شکر بیزی
مرد سخن به تیغ زبان برد
نای از سران حادثه انگیزی
مرد سخن ز وقعه‌ای از تاریخ
ترغیبی‌ات نماید و پرهیزی
تاریخدان به ذکر حکایت‌ها
آرد خبر ز چیزی و ناچیزی
بیزد شکر ز تنگ به پرویزن^{۲۲}
چون دم زند ز شوکت پرویزی
با ذکر «بوسعید ابوالخیر»^{۲۳}
لعنت بود به سیرت چنگیزی
مرد سخن چو راه هنر پوید
بنمایدت خضارت پالیزی
مرد سخن ز مور برآرد پیل
با جئه‌ای بدان قدر از ریزی
تاریخدان سزد که بود صادق
ور آیدش در این معامله غم خیزی

^{۲۲}. تنگ = بار؛ پرویزن = غربال

^{۲۳}. ابوسعید ابوالخیر = از شاعران و عارفان اواسط قرن پنجم - ششم

تاریخدان سزاست که بنویسد
اخبار را به شیوه «گردیزی»^{۲۴}

تاریخدان سزد که بود چونان
«استاد باستانی پاریزی»

آن نامور ادیب سخن گستر

آن شهره در بیان به دلایزی

دلجوی بود شیوه گفتارش

چون ناله‌های مرغ شباویزی

کرمان روا بود که بدو نازد

چون آذری به «صائب تبریزی»

دردا که این فرشته‌صفت استاد

با غول مرگ شد به گلاویزی

داس اجل ز پای درافکندش

داسی بدان برندگی و تیزی!

رفت آن که بود خرده اقلامش

چون غنچه‌های گل به عرق‌ریزی

رفت آن که بود مرکب افکارش

تازان به سان پویه شب‌دیزی^{۲۵}

در مرگ این عزیز فضیلت کیش

طبعم بود دچار غم‌آمیزی

باشد «ادیب» در غم او خوندل

چون پژمریده لاله پائیزی

^{۲۴} عبدالله گردیزی از مورخان اواسط قرن پنجم هجری نگارنده زین الاخبار.

^{۲۵} شب‌دیز: اسب خاصه خسرو پرویز

کریم کرمانی - علی باجلان

تبرستان
www.tabarestan.info

خبر چه سرد و سیاه و خراب و تلخ رسید
تمام قامت من از شنیدنش لرزید
عزیز خطه ایران، کریم کرمانی
بزرگ و عالم تاریخ سوی عرش پرید
نه باغ بو دهد و نه بهار بر دارد
دل و دماغ ندارم در این بهار، این عید
چو او دگر ادب و خاک ما نمی‌بیند
یگانه بود و یگانه نمی‌شود تجدید
به هیچ جا به جز ایران نیست دل آن مرد
نباخت دل به فرنگ آن یگانه تا کوچید
به رفتنش دل و جانم سیاه بر تن کرد
به رفتنش دل پر خون آسمان بارید
بهار است ولی نه چه سرد پاییزی
کجاست حضرت تاریخ عشق، پاریزی!

حصر وراثت

دکتر نعمت احمدی

زنگ تلفن به صدا در می آید، صدای گرم استاد دکترباستانی است مانند همیشه با محبت و تشویق، داستانی نوشته بودم راجع به مأمور اداره ثبت احوال که مشغول صدور شناسنامه نوزادان و ثبت متوفیات بود، کارمندی که بیش از ۳۰ سال عمر و جوانی خود را در پشت میز اداره ای که آمار متولدین و متوفیات شهر را برعهده داشت و هر شناسنامه که صادر می کرد اسم مأمور صدور شناسنامه که به نام او بود ثبت می شد اما فرق شناسنامه متوفیات با متولدین در این بود که شناسنامه نو و تازه را با خط خوش و نامی که خانواده انتخاب کرده بودند می نوشت و با محبت و دعا تحویل والدین می داد، تقریباً نام وی داخل شناسنامه اکثر متولدین شهرمان ثبت بود مگر روزهایی که مریض بود و در مرخصی که کم اتفاق می افتاد، از جوانی تا پیری، فرق ثبت متوفیات فرق داشت، شناسنامه را به دست مأمور می دادند، البته وراثت، جای والدین با وارث عوض می شود و مأمور هم به جای صدور شناسنامه جدید، شناسنامه صادره را باطل می کرد با خودکار فرمزی که یک ضربدر بزرگ و از چهارگوشه صفحه اول شناسنامه کشیده می شد یک روز بهاری که هوا مطبوع بود، مأمور اداره ثبت احوال وارد اداره ای شد که روز اولی که وارد آنجا شد جوان و قیراق بود و حالا با عصا و کلاه شاپوئی که مشخصه اش شده بود و همه شهر او را با نام می شناختند چون اسمش را در شناسنامه خود داشتند، وارد اتاق شد به انبوه پرونده های متولدین شهرمان نگاه کرد، تار عنکبوتها و گرد خاکهایی که بر روی پوشه ها نشسته بود، ردیف پوشه ها زمانی دست می خورد که کسی می مرد، پشت میز نشست، خودکار قرمز را از کشوی میز بیرون آورد این

خودکار امروز صفحه اول کدام شناسنامه را ضربدر خواهد زد، کاش اصلاً خودکار قرمز را از کشوی میز بیرون نمی آورد کسی وارد شد، نورخورشید بهاری از پشت سر مردی که وارد دفترکارش شد پیدا بود، سایه مرد روی میزافتاد، مأمور به مرد تازه وارد نگاه کرد، نورخورشید مانع از شناسائی چهره او شد دست به جیب خود کرد، نه سلامی نه علیکی کلاه شاپوی خود را روی میز مأمور گذاشت، صدای عصا بلند شد که به میز تکیه داده می شد، مأمور شناسنامه را گرفت، چهره مرد باز هم درتازیک روشن اتاق محو بود شناسنامه را ورق زد صفحه اول، اسم متوفی، تعجب کرد، همانم خودش بود، به ستون فامیل نگاه کرد، هم فامیل بودند، نام پدر را زیر نظر گرفت، هم اسم پدرش بود، به شماره شناسنامه نگاه کرد همان شماره ای که هزاران بار از آن استفاده کرده بود، تاریخ تولدش را در ذهن مرور کرد، این دیگر باید با تاریخ خودش یکسان نباشد، یکی بود، دستش لرزید، خودکار قرمز را از روی میز برداشت، از بالای صفحه راست شروع کرد به حاشیه چپ رسید، از حاشیه بالای چپ شروع کرد و به پائین سمت راست رسید، خودکارافتاد، مرد تکانی خورد، صدای قدمهای مرد که اتاق را ترک می کرد به گوش رسید و سکوت،

مستخدم سینی چای به دست وارد اتاق شد، سلام کرد، منتظر بود مانند همه روزها به گرمی پاسخ سلامش را بدهد، جوابی نیامد فکرکرد چقدر سرگرم کاراست، به میز نزدیک شد سرمأمور بر روی دفتر بزرگ ثبت متوفیات خم شده بود، خودکارقرمزگوشه ای افتاده بود ...

از این داستان خوشش آمده بود، کاش چاپ اول داستان را داشتم، چیزی به مضمون داستان قبلی نوشتم، حالا شده وضع من با دکترباستانی پاریزی، باورم نمی شد روزی مجبور باشم انحصاروراثت را بگیرم، دستم به کارو پایم در حرکت نیست، اداره دارائی غرب تهران گواهی مالیاتی، مردی که بیش از ۷۰ جلد کتاب دارد و کتابهایش تا چاپهای دو رقمی رسیده اند ثروتش همین است؟ مأمور مالیاتی با اشتیاق ورقه را برمی کند، خواننده کتابهای استاد است، نمونه خط را می خواهد قبول می دهم برایش ببرم، کتاب تلاش آزادی را که دو نسخه دارم، نسخه امضاء شده استاد را برایش می برم.

حضور محترم دوست بزرگوار و استاد فاضل!! و هم شهری با همت!! حضرت آقای دکتر نعمت احمدی که در جبهه وکلای دادگستری سینه سپر کرده است،

با افتخار تقدیم می شود، آبان ماه ۱۳۸۳ نوامبر ۲۰۰۴ - باستانی پاریزی

مأمور مالیاتی از جای خود بلند می شود به دوستانش می گوید، می دانید ورقه مالیاتی چه کسی را صادر می کنم و باعذرخواهی - می دانید ایشان - خطاب به من، چه کسی است دکترباستانی به ایشان لقب - استاد فاضل!!! - داده است، خندیدم، مورخین اهل اغراق می باشند، صادق ترین آنها یعنی، باستانی پاریزی که رندانه در طول ۷۰ سال نویسندگی به کسی باج نداد و مجیز کسی را نگفت، کراوات نزد که به دیدن بزرگان نرود، راجع به حال نوشت که بر سفره حاضرین ننشیند، اما به دانشجوی کم مقدار مانند من لقب - استاد فاضل - داده، یعنی با تاریخ هم همینطور برخورد کرد، کورش کبیر، یعقوب لیث - شاه منصور مظفری - گنج علی خان - راستی نگاه استاد اینگونه که با من از سر لطف و محبت بوده با تاریخ هم همین بوده است؟ نه شهادت

می دهم که نه ، وقتی سیاست و اقتصاد عصر صفوی را می خوانیم وقتی حاشیه های تاریخ کرمان را تورق می کنیم، وقتی همین تلاش آزادی مرحمی را می خوانیم، سخت وبی تعصب ، به تاریخ و تاریخ سازان نگاه کرده است، هر سال اول ترم این بیت شعر را برای دانشجویانش می خواند.

هر که نامخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

ورقه را از دست مأمور مالیاتی می گیرم استشهادیه را مهندس حمید پسر با همتش قبلاً گرفته، به شورای حل اختلاف وارد می شوم، مأمور ثبت دادخواستها جوانی است کم سن و سال، شاید همین ماه است که این شغل را به او داده اند، ظاهراً من را می شناسد، احترام می گذارد، دادخواست را می گیرد، محمد ابراهیم باستانی پاریزی فرزند علی اکبر ، پشت کامپیوترش نشسته است می گوید، نه این دکتر باستانی پاریزی نیست اسم پدرایشون - حاج آخوند - بود، همکاری می گوید، نه دکتر باستانی است مگر خبر را از رسانه ها درون مرزی و برون مرزی نشیندی ، با افتخار بلند می شود، می گوید، کاش هیچ گاه من نام بزرگ این مرد را بعد از مرگش برای اخذ انحصار وراثت ثبت نمی کردم، دلم گرفته یاد روزی افتادم که با خواندن داستانش به وجد آمده بود و تشویق کرد، کاش من وکیل نمی شدم و هرگز دادخواست گواهی حصر وراثتش را ثبت نمی کردم قیافه مأمور اداره ثبت احوال ززند کرمان از جلوی چشمم رژه می رود ، صدای زنگ تلفن در گوشم است، موضوع جالبی را انتخاب کردی ، صدای استاد قطع

تبرستان

www.tabarestan.info

می شود، حالم بهم می خورد مأمور ثبت دادخواست از دیگران می خواهد کمک کنند،
مأمور اورژانس فشارم را می گیرد ، حالم خوب است، یعنی فکر می کنم خوبم.

تبرستان
www.tabarestan.info

باستانی پاریزی، دریایی با یک دنیا آرامش

کریم فیضی

نویسنده کتاب باستانی پاریزی و هزار سال انسان

همین که به درستی نمی‌توان تشخیص داد که در باب دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، سخن را از کجا باید آغاز کرد، نشان‌دهنده این است که این مرد، انسانی است سهل و ممتنع. از یک سو، بسیار می‌توان درباره او گفت و نوشت و فراوان می‌توان داد سخن درباره اش داد، از سوی دیگر، واقعاً انسان می‌ماند که از کجا شروع کند. از آغازش که در روستایی دور و خشک و بیابانی بوده یا پایانش که یکی از برجسته‌ترین استادان تاریخ دانشگاه تهران است؟ آری، هم استاد تاریخ است، هم یکی از بزرگترین استادهای تاریخ دانشگاه تهران. واقعاً از کجا باید آغاز کرد؟ از اینکه از او آن کودکی خویش، چشمی بینا داشته و گوش‌ی شنوا و آنچه از نزدیک و حتی دور دیده و شنیده، به صورت کامل در خاطر دارد و او به او بیان می‌کند و پدیده‌ای به نام «پیغمبر دزدان» محصول خوب شنیدن اوست؟ یا از اینکه تمام کسانی را که از دیرباز تا امروز دیده، آن مقدار که می‌شد شناخت، می‌شناسد و در مواجهه با اشخاص گوناگون، نقش یک دایره‌المعارف عظیم رجالی را ایفا می‌کند که به درستی تحلیل و ارزیابی می‌کند و حب و بغضی را وارد متن نگاه و سخن خویش نمی‌کند.

نیز می‌توان از طبع شعری او سخن گفت که از نخستین طبایعش محسوب می‌شود و انصافاً سروده‌هایی ارزشمند و فراموش نشدنی را ارزانی شعر و ادب معاصر کرده است. برخی از تک بیت‌های دکتر باستانی، از فرط زیبایی و قوت مضمون، بی تردید شاهکار است. همچنین می‌توان عشقش به مطالعه را مورد مطالعه قرار داد که باعث شده بود در خواندن سر از پا نشناسند. نیز عشقش به روزنامه‌نگاری که باعث شد در مقطعی عطای تحصیل را به لقایش ببخشد و در پاریز دهه ۲۰ نشریه‌ای به نام «هفتواد» یا «ندای پاریز» را یک‌تنه بنویسد و منتشر کند و به شهرهای مختلف ایران گسیل دارد. و درست با همین عشق و به جرم همین عشق، از

خوابگاه دانشگاه تهران در همان سالهایی که دکتر سیاسی کوی دانشگاه را از چنگ ارتش بیرون آورده بود، اخراج شود!

باری، بی آنکه لازم باشد به همین منوال ادامه بدهیم و جنبه‌های گوناگون و البته جالب و منحصر به فرد دکتر باستانی پاریزی را یک به یک بشماریم، در یک کلمه می‌توان گفت که: مردی است با جنبه‌های بسیار و شاید بی‌شمار که نوشتن درباره‌اش دشوار است؛ بنابراین کسی که در باب وی دست به قلم می‌برد، نمی‌تواند اطمینان حاصل کند که او را شناخته است و آنچه می‌گوید و می‌نویسد، تمام موضوع است. باستانی پاریزی را نمی‌توان در قاب واحدی قرار داد و خلاصه کرد. چه خوب، چه بد، او در قاب و به طور کلی، «قالب» جا نمی‌گیرد. نمی‌دانم برآیند این سخن چیست و کسانی که باستانی پاریزی را می‌شناسند، از این عبارت چه برداشتی می‌کنند و چه قضایاتی می‌کنند. همین مقدار می‌دانم که این حرف بوی «اطلاق» می‌دهد و ممکن است این شبهه را پیش بیاورد که باستانی مردی است در ردیف بزرگان تاریخ ایران که شناختنش راحت نیست!

راستش را بخواهید، من چنین دیدگاهی دارم و باورم این است که باستانی پاریزی آن نیست که دیده می‌شود و آن نیست که عده‌ای می‌گویند و می‌نویسند و فکر می‌کنند او را معرفی کرده‌اند. به مصداق این مصراع منسوب به میرفندرسکی «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی»، بیراه نخواهد بود اگر وی را مردی بدانیم با لایه‌های متعدد و جنبه‌های گوناگون و ششون چندگانه که هر کسی به میزان ارتباط خویش با او و نوع ارتباطش با او، در معرض بخشی از زوایای وجودی او قرار می‌گیرد و می‌گذرد. به عنوان مثال، دانشجویان او، در مقام دانشجوی برداشتی از او دارند که غلط نیست. همکاران قدیم و جدیدش هم، برداشتی دارند که باز غلط نیست. اهل شعر و ادب هم برداشتی دارند که باز غلط نیست. اهل مطالعه و خوانندگان کتابها و مقالاتش و دوستان دور و نزدیکش هم برداشتی را مطرح می‌کنند که به هر حال شنیدنی است و غلط نیست. اصولاً هر حرفی که در خصوص باستانی زده می‌شود، غلط نیست؛ چون او همه آنها هست ولی بیشتر از آن هم هست. از این رو تمام آنچه می‌گویند و غلط نیست، درست است؛ اما کامل نیست. حالا به اجمال و اختصار باید توضیح بدهم که مقصودم چیست.

واقع این است که باستانی پاریزی، یک موجودیت شخصی و درونی دارد که متعلق به خود اوست و تنها خودش به آن راه دارد، و در کنار آن، یک موجودیت بیرونی هم دارد که در اجتماع و از منظرهای گوناگون قابل رؤیت است. غالب دیدگاههایی که در خصوص او بیان می‌شود، از منظر دوم است و کمتر کسی به ساحت اول او راه یافته است. چرا جای دوری برویم؟ همین کسانی که بیش از ۵۰ سال است باستانی را از نزدیک می‌شناسند، درباره او یک حرف مشخص و معین نمی‌زنند، بلکه هر یک از آنها چیزی می‌گویند که همسو هم نیست! تعدد و تنوع این تلقی‌ها تا آنجاست که واقعاً نمی‌توان بین آنها جمع کرد و وفق داد. شخصاً آنقدر بد و خوب از باستانی پاریزی شنیده‌ام که گاه ترجیح می‌دهم به جای حیرت و تعجب، بزنم زیر خنده! آخر چطور ممکن است که درباره یک استاد حی و حاضر، شخصی از عارف بودن و جزو اولیای خدا بودن او سخن بگویند، دیگری او را به چیزی نگیرد و همه اوصاف بد و توخالی عالم و آدم و روزگار را ارزانی او بکنند؟

کم نیستند کسانی که در باستانی مانده‌اند و واقعاً درمانده‌اند: این آخوندزاده روزنامه‌نگار و درس‌خوانده و معلم که مدیر بودن را هم تجربه کرده و با رتبه دبیری وارد دانشگاه شده و بعد به استادی رسیده است و تا امروز در دانشگاه تهران درس می‌دهد و اولین استاد زنده‌ای است که تالاری را به نامش کرده‌اند! بسیاری هم از این جهت، در او درمانده شده‌اند که مردی است بسیار آرام که بسیار گوش می‌دهد ولی هر حرفی که می‌خواهد بزند، به لطایف‌الحیل و با حیرت آورترین شیوه‌ها و اسلوب‌ها و با روده‌برترین مثالها و تشبیه‌ها می‌زند و به اصطلاح، مطلقاً کم نمی‌آورد.

یکی از تصاویری که می‌توان از باستانی پاریزی به دست آورد، کتابهایش است؛ اما به همان اندازه که شناختن او از نزدیک گیج‌کننده است، شناختنش از طریق کتابهایش هم گیج‌کننده است. امتحانش مجانی است. بردارید کتابهای او را بخوانید! اگر توانستید مرز شوخی و جدی را در نوشته‌هایش کشف کنید، جایزه دارید! اگر توانستید غیر از کرمان، موضوع مشترکی در کتابهای او پیدا کنید، جایزه‌ای دیگر دارید! تازه این «کرمان» را هم خودش لو داده است، والا کسی نمی‌توانست بین همه عنوان عجیب و غریب و علمی و عامیانه و دقیق و غیر دقیق، به

موضوعی برسد و دست روی بگذارد و بگوید: دکتر باستانی می‌خواهد این را بگوید! همین قدر بدانید که اصولاً نمی‌توان در نوشته‌های باستانی، به دیدگاه‌های او پی برد. شما نمی‌توانید با خواندن هزارها برگ نوشته‌های او، بگویید که او معتقد به تجدد است یا منتقد سنت. همچنین نمی‌توانید تشخیص بدهید که فمینیست است یا زن‌ستیز. نیز نمی‌توانید دریابید که او طرفدار عشق است یا عقل. طرفدار مشروطه‌خواهان است مستبدان؟ به روشنفکران گرایش دارد یا کلاسیک‌ها!

اعتراف باید کرد که جمله ایجابی و گزاره مثبت در نوشتارهای باستانی کم نیست؛ اما تحلیل آنها و استنتاج نتیجه از آنها، بی اغراق گاو نر می‌خواهد و مزد کهن. از اینجاست که او را باید تعقیب کرد و پی گرفت، بدون قضاوت و داوری و ادعای شناخت و خلاصه کردن در یک تلقی کلاسیک. در وجود علمی و عملی او، زمینه‌های متعددی وجود دارد که ترکیبی است از احتیاط افراطی و شجاعت و گاه تهور. در نحوه وجودی او صراحت‌هایی باورنکردنی وجود دارد، همچنان که ابهام‌هایی سخت و دشوار هم هست. حاصل کلام اینکه: مدعی شناخت باستانی و کسی که او را در قابی واحد بگیرد و گمان کند که او را دریافته است، بیش از هر چیز یک شوخی است؛ چرا که فی‌المجلس می‌توان دهها و شاید صدها نکته را ذکر کرد که آن شخص فکرش را هم نمی‌تواند بکند.

با این حال، از حق نگذریم که چند امر در باستانی‌پاریزی هست و محل خلاف هم نیست که در ادامه نوشته به آنها اشاره خواهم کرد و نشان خواهم داد که این کاوشگر بزرگ تاریخ، چگونه توانسته در متن لغزندگی و شناور بودن، چندین صفت و مشخصه عالی و ممتاز را در وجود خویش نهادینه کند. من این افتخار و توفیق را داشته‌ام که قریب سه سال با او هم‌سخنی کرده‌ام که حاصلش کتابی است در ۸۰۰ صفحه با عنوان «باستانی‌پاریزی و هزاران سال انسان» که خوشبختانه مورد استقبال هم قرار گرفته است. تجربه این ایام و مطالب و مباحثی که در این ایام بین ما رد و بدل شده است، به من اجازه می‌دهد که از او به عنوان یکی از عزیزترین و دوست‌داشتنی‌ترین شخصیت‌های فرهنگی ایران یاد کنم و حق را به کسانی بدهم که او را می‌ستایند و شأنش را عظیم می‌دانند. باستانی بزرگتر از آن است که به سادگی بتوان بیانش کرد و گذشت. اگر یک قرن بعد، از این استاد مسن و نویسنده پیشکسوت، به عنوان یکی از نوادر

تاریخ ایران یاد شد، نباید تعجب کرد؛ چون شواهد بسیاری در دست است که نشان می‌دهد او با ملاک‌هایی دیگر زندگی می‌کند و نحوه‌ای دارد ممتازتر از آن که هر کسی به سادگی بتواند درش بیاید و مطمئن باشد که آنچه می‌گوید درست است. پس به او بسیار باید نگاه کرد. کسانی که نگاه را رها کرده‌اند و در حال جمع‌بندی در باب او هستند، ۱۰ را بزرگ‌تر از ۱۰۰ می‌دانند! اما پردازم به جنبه‌های مسلم موجودیت باستانی پاریزی و این گفتار را به پایان ببرم:

۱- جستجو و کنجکاوی: یکی از مسائلی که در باب باستانی، اصلاً محل شک و تردید نیست، این است که به تمام معنی کلمه اهل جستجوست و کنجکاوی اش پایان‌ناپذیر است. بر این اساس از کنار هیچ چیزی به سادگی نمی‌گذرد و پیوسته در حال اندیشیدن و پرسیدن و بحث و فحص است. این ویژگی باعث شده که تاریخ در تلقی او، آنقدر گسترده باشد که بسیاری کسان ندانند که او واقعاً درباره کدام بخش از تاریخ مطالعه می‌کند و شاخه تحقیقش چیست؟ تاریخ ایران یا شرق یا جهان؟ قدیم یا جدید؟ حکومتها یا ملتها؟ جغرافیا یا تاریخ؟ طنز تاریخ یا تراژدی‌اش؟ غالب کسانی که باستانی پاریزی برای آنها محل پرسش است، نمی‌دانند که او با تمام وجود، اهل پرسش و کندوکاو است و حتی پیرانه سر هم از معنی و مفهوم یک کلمه در نمی‌گذرد.

۲- خلوص و صفا: ویژگی دیگر وی، خلوص و صفاست که البته در این روزگار کم پیدا می‌شود. او صفای روستایی و باطن معصومانه خویش را همچنان حفظ کرده است. چیزی را پنهان نمی‌کند و اهل روی و ریا نیست. هر چیزی را که لازم باشد، می‌گوید و به نص نوشته‌هایش، به اندازه سر سوزنی ادا و اطوار بلد نیست. صفای باستانی، یکی از اصلی‌ترین عوامل حضور فرهنگی و علمی اوست و هم از این روست که کسی را زیاد نمی‌بیند و کسی هم او را زیاد نمی‌بیند. نه کسی جای او را تنگ می‌کند، نه او جای کسی را تنگ کرده است. مفهوم رفق و مدارا و مفهوم حق دادن به دیگران و چشم بر تنگ نظری‌ها بستن، همچون اکسیری جان‌نواز، به باستانی پاریزی نوعی حسن سلوک عارفانه و حکیمانه بخشیده است.

۳- آرامش: اما اصلی‌ترین ویژگی باستانی آرامش بی‌مانندی است که دارد. امر عجیبی است که هیچ چیزی او را از کوره به در نمی‌برد. واقعاً نمی‌توان کسی را یافت که باستانی پاریزی را

عصبانی دیده باشد. این امر ساده‌ای نیست که شخصی در مقام استاد تاریخ، تاریخی چون تاریخ ایران زمین را با فراز و نشیب‌های گاه دیوانه‌کننده‌اش همچون موم در دست داشته باشد و در متن نوسانات اجتماعی هم حضور داشته باشد، اما شادی درونی‌اش را حفظ کند و طرح لبخند از چهره‌اش محو نشود. من زمانی که اموج خروشان آرامش را در وجود او به یاد می‌آورم، دچار حیرتهایی چندگانه می‌شوم. فراموش نمی‌کنم که یک بار به دوستی گفتم: «آرامش این مرد، آدم را دیوانه می‌کند!» حق با آن دوست بود که می‌گفت: «آرامش دیوانه‌کننده اگر معجزه نباشد، کرامت است؛» اما به هر حال، این واقعیتی است که باستانی در بیش از ۸۰ سال زندگی خویش، آن را به اثبات رسانده است. همین که مردی می‌گوید: «دشمن ندارم، ولی تا بخواهید دوست دارم»، به تنهایی کافی است تا بخشی از آرامش او را هویدا کند. و آخرین سخن اینکه: باستانی پاریزی دریایی است، با یک دنیا آرامش. علم و دانش و دانسته‌ها و مطالعات و تحقیقات و نوشته‌ها و تجربیات و سوانح زندگی و ادواری که پشت سر نهاده و سربلند از گذرگاههای مختلف گذشته، در اینکه او دریایی است عمیق، جای شک باقی نمی‌گذارد؛ اما آنچه مهم است، آرامش این دریاست. بر این دریا، یک دنیا آرامش حاکم است. پس بر من خرده مگیرید اگر بگویم: او تنها دریای آرامی است که دیده‌ام.

یک ماده تاریخ برای استاد باستانی پاریزی

علی حسنی - زابل

تبرستان
www.tabarestan.info

به باستانی پاریزی‌ام بود تعظیم
که نام کوچک بودش محمد ابراهیم
بزرگمردی جويا که دانش تاریخ
چنو ندیده مورخ بسی دقیق و قویم
برفت و خرقه تهی کرد پنج فروردین
هزار و سیصد و نود و سه بزرگ مرد فخیم
کم ار کنی نود و شش بخوان تو ابجدوار:
«نهاد خرقه علمی یل صمیم قدیم»

اقیانوس بی‌کران حکایت‌ها و خاطره‌ها

دکتر قاسم صافی

مرگ البته پیش درآمدی است ملالت‌خیز، ولی نمی‌تواند شگفت‌انگیز باشد زیرا سرنوشت ناگزیر و تخلف‌ناپذیر همه افراد بشر بلکه همه موجوداتی است که از موهبت زندگی برخوردارند. چه افراد و اشخاص ممتازی که به زعم خواجه عارفان از این سراچه بازیچه و از این مقام مجازی سفر کرده و به زهنگاه عوالم حقیقت و معنی مشرف گردیده‌اند و از خامی و تیرگی این خاکدان، رخت بیرون کشیده، به پختگی و تابندگی عوالم ملکوت گراییده‌اند.

چند روز مانده به نوروز، آخرین توفیق گفتگوی من با استاد کم‌مانند و یار و عزیز دیرینم دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی دست داد. از بیمارستان مرخص شده بود. احوالش را جویا شدم و هرگز گمان نمی‌کردم که این صدای صمیمی و پرمحبت را چند روز دیگر نخواهم شنید و نمی‌توانم باور کنم که این سرو بلند و شاخ شمشاد دانشگاه تهران که اقیانوسی از حکایت‌ها و خاطره‌ها و سرگذشت‌های تاریخی بود و چه فداکاری‌ها و مکتوبات که برای اعتلای صورت و باطن دانشگاه به خرج نداد فردی با آنهمه انرژی و مملو از نشاط، به ناگاه روی در نقاب خاک کشد.

باری دکتر باستانی پاریزی در وصف نمی‌آید. ابعاد وجود متعالی وی به قدری وسیع و گسترده و ناشناخته است که هر توصیفی، قدر او را ناقص می‌نمایاند. سابقه ارتباط و دوستی و الفت بیشتر من با حضرت استاد باستانی به سال‌های پس از ۱۳۵۴ باز می‌گردد؛ وقتی که مدیریت مجله دانشکده «نشریه مرکزی دانشگاه تهران - مجله تجدید خاطره مرحوم ملک‌الشعراء بهار» را برعهده داشتم و ایشان از اعضای تحریریه و نویسندگان مجله بودند و بعدها بر دو جلد از تألیفات این ناچیز تقریظ نوشتند. چند خطابه او را در مراسم فرهنگی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (۱۳۴۹-۱۳۵۵) در کتاب مجموعه گفتارها... (۱۳۵۷) نقل کردم، و کمتر ایامی می‌گذشت که از نشست و دیدارش محروم می‌شدم.

استاد باستانی پاریزی، سخنوری توانا، نویسنده‌ای خوش قلم و چیره‌دست، ادیبی شیرین گفتار و نکته‌سنج، پژوهشگر و مورخی گرانقدر و بلند همت بود و از نظر پشتکار، دقت نظر، حافظه قوی، و شناخت سرزمین و رجال ایران سرآمد و غلمدار معرفت و آگاهی تاریخ ایران بود. کلامش از صفا و گرمی و ملاحظت خاصی برخوردار بود؛ ارزش‌های والای تاریخی را در بستر ادبیات دلنشین فارسی بازگو می‌کرد و تک بیت‌های ناب او چنان در جای مناسب کلامش می‌نشست که اثرش را صد چندان می‌کرد. بدون مجامله سخن می‌گفت. در سلام کردن سبقت می‌جست، نسبت به قلم متعهد بود و مبارزه با خودکامگی و استبداد و مدح و ثنا در نثرش نمود داشت. عشق و علاقه به سرزمین آبا و اجدادش کرمان آنچنان بود که هیچ سخنی یا مطلبی را به پایان نمی‌برد مگر گریزی بدان می‌زد.

خدمات دکتر باستانی به آموزش و پرورش و تربیت نسل‌های مختلف کمتر از خدمات او به دانشگاه‌ها و محیط‌های علمی نبود. او منشأ خدمات ارزشمندی در دوران تدریس در دبیرستان‌ها و مسئولیت‌های اجرایی در آموزش و پرورش بود و صرف‌نظر از آثار متعددی که مکتوب می‌کرد به کسانی که گرفتاری‌هایی داشتند خصوصاً اهل علم و ذوق، کمک‌های بی‌دریغ می‌کرد و تلاش می‌کرد چهره‌های مختلف را با یکدیگر آشنا سازد و بین آنان، دوستی و مؤانست برقرار کند.

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

اگرچه امثال دکتر باستانی که توانایی سازندگی داشتند و جامعه ما سخت به ایشان نیازمند بود به یکباره و زود هنگام در مقام بازنشستگی تحمیلی قرار گرفتند و از جبهه خدمت رسمی بازداشته شدند باز این مرد بزرگ خستگی‌ناپذیر، بیش از یک دهه و نیم پس از بازنشستگی همچنان قیباق و پرتوان، ۶۴ پله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را تا گروه تاریخ می‌پیمود و روزهای زوج را در خدمت دوستان و تعلیم دانشجویان و مدرسان سپری می‌کرد و این در شرایطی بود که کسانی با بضاعت کم علمی و رتبه پایین دانشگاهی و گرایش‌های امنیتی تجاری، بیگانه با طبقه فهم و خرد در رأس و تعیین مقدرات دانشگاه قرار می‌گرفتند و اکنون

باید کسانی تاوان بار تعدی به حقوق فردی و اجتماعی آنان و ساحت قدسی دانشگاه را
متحمل شوند.

روحش مقیم روضه دارالسرور باد

گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد

تبرستان

www.tabarestan.info

فروع دانشگاه

استاد عبدالکریم تمنا هروی افغانستان

تبرستان
www.tabarestan.info

از جهان رفت عالمی که چو او
در جهان نیست عالم تاریخ
باستانی ادیب دانشور
بود فیاض راقم تاریخ
همچو او چشم روزگار ندید
هیچ‌گه از اعظم تاریخ
بود فخر و فروع دانشگاه
آن ستوده معلم تاریخ
بیش از شصت و پنج نامه نوشت
مستند از عوالم تاریخ
که ز مظلوم می نمود دفاع
گاه گفتمی ز ظالم تاریخ
که ز درویش قصه‌ها می گفت
که ز بیداد منعم تاریخ
که نوشتی حدیث بی دینان
گاه از ضعف مسلم تاریخ
که ز محکوم داستان گفتمی
گاه از جور حاکم تاریخ
گاه از بی‌گنه حکایت داشت
که نوشتی ز مجرم تاریخ
بود دریای ژرف حافظه‌اش
پرگهر از غنایم تاریخ

چسب می‌زد به خاک کرمانش
هر چه بود از علایم تاریخ
سال فوتش چو از خرد جست
گفت کای گشته خادم تاریخ
سر ز پاریز برفزای و بگوی
سال فوتش «معلم تاریخ»

تبرستان
www.tabarestan.info

یادواره استاد باستانی پاریزی

دکتر حبیب‌الله صنعتی (پویا کاشانی)

شخصیت بزرگ و ستودنی استاد باستانی پاریزی بی‌نیاز از تعریف و تمجید است. در این دیار و در بسیاری دیاران دیگر، هر که با کتاب و مطبوعات آشنا است بی‌گمان باستانی پاریزی را به خوبی می‌شناسد. این روزها بسیاری از اهالی قلم، پیرامون این شخصیت بزرگ قلمفرسایی خواهند کرد. من در این راستا نمی‌خواهم چیزی نوشت اما می‌خواهم خاطراتی را که از دوران دانشجویی او دارم که همراه طنز و تفنن است بازگو نمایم.

زمان دانشجویی او در رشته تاریخ و جغرافی در دانشسرای عالی تهران مقارن با دوران دانشجویی من در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بود. زمانی که جو سیاسی و اجتماعی ایران وضع خاص و نقش ویژه‌ای داشت. ما هردو ساکن کوی دانشگاه (امیرآباد) بودیم و در فرصت‌هایی با هم دیدار و گفت‌وگو داشتیم. خیلی ساده و آرام و بی‌تکلف بود. به ظاهر و وضع لباس و آرایش اندام توجهی نداشت ظاهر ساده و آرامش با درون پرجوش و خروش او همخوانی نداشت. در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم او در فغان و در غوغا است.

کوی دانشگاه قبلاً مقر اردوگاه سربازان آمریکایی بود که از زمان جنگ جهانی دوم به همراه سربازان انگلیسی و روسی کشور ما را به ناحق اشغال کرده بودند. محوطه این اردوگاه بسیار وسیع بود و از آنجایی که امروز محل تاسیسات هسته‌ای ایران است تا آنجا که بیمارستان شریعتی احداث شده امتداد داشت.

آمریکایی‌ها در این محوطه وسیع ساختمان‌هایی برای خوابگاه سربازان خود در قسمت شمالی احداث کرده بودند این ساختمانها یک طبقه و مانند لانه زنبور درهم پیچیده بود. زنده‌یاد باستانی مدتی در یکی از اتاقها سکونت داشت. جایی که من سکونت داشتم در یک ساختمان واقع در جنوب آنجا بود. این ساختمان یک طبقه سوله‌مانندی بود که داخل آن را با دیوارهای کوتاه از هم جدا کرده بودند و در نتیجه هر صدایی از هر اتاقی به گوش همه ساکنین

ساختمان می‌رسید. در کنار ساختمان ما، ساختمان محل سکونت مدیر کوی دانشگاه آقای بهمنش بود که باستانی در نوشته‌های خود که در روزنامه اطلاعات چاپ شده است از او به نیکی یاد کرده است. محوطه کوی دانشگاه در تاریخ ۲۳ آذر ۱۳۲۴ به درخواست رئیس وقت دانشگاه (دکتر علی اکبر سیاسی) از نخست‌وزیر وقت به دانشگاه تهران داده شد. باستانی در نوشته‌های خود از دکتر سیاسی هم به نیکی یاد کرده است. در اولین سال تعداد سیصد دانشجوی توانستند در همان ساختمان‌های زنبوری و ماسوله‌ای سکونت یابند. بعدها هر سال به این تعداد افزوده شد که اکنون به چند هزار نفر می‌رسد. خوشبختانه ساختمان‌های خوبی هم به همت افراد خیر و دولت ساخته شده است. در کنار ساختمان محل سکونت ما، ساختمان ماسوله ماندی برای رستوران اختصاص داده شده بود که غذا با کیفیت پایین و با قیمت کم در اختیار دانشجویان قرار می‌گرفت گاهی ما در شب‌های تعطیلی یا در مراسم سنتی در آنجا جلساتی برپا می‌کردیم.

در بسیاری از این جلسات زنده یاد باستانی از اشعار خود برای دانشجویان با همان لهجه آرام کرمانی خود قرائت می‌نمود. به یادمانده است که در یک شب یلدا (دیماه ۱۳۲۸) باستانی چکامه زیبایی درسه پرده قرائت نمود. این چکامه دلنشین نشانی از ذوق وافر و احاطه او به ادبیات ایران بود پرده اول با این دو بیت شروع شده بود:

شب یلدا چه شب زیبایی است
شاید ار قدرش عنوان دادن
ای خوشا این شب با مرکب وهم
بر فلک رفتن و جولان دادن
و پرده دوم با این دو بیت:
شب یلدا فلک از پرده قیر
خواهد اسرار جهان پوشاندن
این شب استاد فلک در خواب است
پس دگر درس نشاید خواندن
و پرده سوم با این دو بیت:

شب یلداست عجب شوم شی
که مبادش ز حق آمرزیدن
این شب تیره عجب طولانیست
تا گل عمر که خواهد چیدن

به یاد می‌آورم که باستانی در روزنامه دیواری کوی که در رستوران نصب شده بود مقاله‌ای
ارایه و در بالای آن عکسی از خودش گذاشته بود. عکس با کیفیتی پایین و آشفته بود. باستانی
در زیر آن نوشته بود عکاس می‌گفت عکست از خودت خیلی زیباتر است. در واقع خودت
کاریکاتور عکست هستی!! یک روز باستانی را دیدم که از بهال کنار رستوران نان و پنیری
خریداری و عازم خوابگاه خود بود. پس از سلام و احوال پرسی، پرسیدم قصیده تازه‌ای
نوشته‌ای؟ با لبخندی و با همان لهجه آرام پاسخ داد: برادر با این نان و پنیر می‌شود قصیده
غرایبی نوشت؟

در آن زمان که ما ساکن کوی بودیم، فقط پسران می‌توانستند که در آنجا ساکن شوند و اصولاً
ورود بانوان به کوی ممنوع اعلام شده بود. گاهی دانشجویان دانشکده فنی برای تمرین
نقشه‌برداری به کوی می‌آمدند که در میان آنان دختران هم بودند. باستانی به طنز شعری نوشته
بود که در مجمع شبانه ما خواند:

آمدی باز در امیر آباد

ظاهراً بهر نقشه‌برداری

نقش دست تو خوب خواندم من

نقشه‌ای تازه زیر سر داری

همان گونه که اشاره کردم زنده یاد باستانی با ظاهر خیلی آرام و با قیافه‌ای که بسیار جدی
می‌نمود اشعاری در قالب طنز و با انگشت گذاردن به نکات حساس می‌نوشت و در شب‌های
گرد هم آبی در کوی می‌خواند و موجب التذاذ دانشجویان می‌شد. زمانی به رامسر رفته بود و
دختر مو بوری را در آب دیده بود. این شعر را که برداشتی طنز آلود از آن دیدار بود برای ما
قرائت نمود:

توای مه روی مو بور شناگر

که بر گیسویت از زر آب دادی
مرا در آتش افکندی که در آب
بدان دو نرگس تر، آب دادی
برهنه از چه افتادی در استخر
عجب دست گلی بر آب دادی!!

دانشجویان ساکن کوی از خونسردی باستانی بر سبیل مزاح تعریف‌ها می‌کردند. می‌گفتند روزی باستانی امتحان داشت و قرار بود ساعت دو بعد از ظهر برای گذراندن امتحان در دانشسرای عالی حضور داشته باشد اما به آسودگی و بی‌خیالی به خواب رفته بود. به اطاقش رفتند و صدایش کردند. خیلی آرام گفت مسئله‌ای نیست. شهریور هم هست!! زنده یاد باستانی اشعاری را که در آن سال‌ها نوشته است در کتابی با نام یاد و یاد بود چاپ نمود. مطالعه این کتاب ذوق سرشار و احاطه او را در همان اوان جوانی نشان می‌دهد. روزی در دیداری یک جلد از همان کتاب را با امضای خودش به من هدیه نمود که بسیار عزیزش میدارم و با خود به آمریکا آورده‌ام که برایم مونسی است گرانقدر. مضمونی هم طنز آلود در این مورد برایش ساخته بودند که خودش هم با شنیدن آن می‌خندید چون شخصیت والایی داشت و از کسی کینه به دل نمی‌گرفت می‌گفتند پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در رشته تاریخ و جغرافی برای احراز شغل (در رشته دبیری) به وزارت فرهنگ مراجعه می‌نماید متصدی مربوطه می‌گوید: آقای باستانی معدل شما خیلی پایین است و طبق اصولی که ما داریم باید شما را به شهرستان‌های دوردست بفرستیم اما من چون قبلاً اشعار بسیار زیبای شما را خوانده‌ام و به شما علاقمند شده و احترام زیادی برایتان قایل هستم بدون در نظر گرفتن مقررات و در واقع به نحو پارتی بازی برای شما پست دبیری جغرافی و تاریخ را در شهرستان رشت که همه به آن علاقمند هستند منظور می‌دارم و امیدوارم که از این پیشنهاد من خیلی خوشحال شده باشید باستانی می‌گوید متشکرم از لطف شما اما من زندگی در شهرستان‌های جنوب کشور را دوست ندارم مرا بفرستید به مراغه که نزدیک کرمان خودمان باشد!!

این شوخی را دوستان با حضور استاد می‌گفتند و باهم می‌خندیدند. در محوطه دانشسرای عالی درخت بید مجنون می‌بود که باستانی در مورد آن یک قطعه دوبیتی نوشته بود:

در مدرسه‌ای که بیشتر جای من است
بیدی مجنون شریک غم‌های من است
بنشینم زیر شاخه اش مجنون وار
کان شاخه شبیه زلف لیلای من است

باستانی به سال ۱۳۲۶ تحصیل در رشته تاریخ و جغرافی را در دانشکده ادبیات قدیم آغاز کرد
در آن زمان خوابگاهش در یک اطاق از مدرسه شیخ عبدالحسین بوده و دو هم اطاقی داشته و
بطوری که خودش می‌نویسد هرروز یک نفر از آنان یک شماره روزنامه می‌خریده و پس از
خواندن هنگام ناهار و شام به‌جای سفره بکار می‌برده‌اند روزهای شنبه که نوبت باستانی بوده
ایشان روزنامه مورد علاقه‌اش (مرد امروز) را می‌خریده و آن روز سفره رنگین‌تر می‌شده چون
مرد امروز رنگین چاپ می‌شده است. نامه‌ای منظوم به دکتر شایگان وزیر وقت فرهنگ
می‌نویسد که این نامه منظوم هم نشان قدرت بالای او در سرودن شعر است.

چند بیت از این قصیده بلند بالا نقل می‌شود:

مرا به گوشه این شهر کلبه ایست
حقیر چه کلبه‌ای که در آن از حیات گشتم سیر
نه کلبه، بل به حقیقت خرابه ایست که نیست
بجز خرابه مکان بهر مردمان فقیر
ندیم من همه شب شمع کوچکی است که نیست
مرا ندیمی دلسوزتر ز شمع منیر
چو شب زخستگیم سر فتد بروی کتاب
به گریه افتد و حالم کند در او تاثیر
مرا به شعله هدایت کند که زود بخواب
منش به دیده اشارت کنم که زود بمیر
سال بعد (۱۳۲۷) به کوی دانشگاه منتقل می‌شود که شرایط زندگی بهتر بوده است.

در آن سال تیری به سوی شاه رها می‌شود که گویا فقط به لب شاه اصابت می‌کند. باستانی با مهارت بسیار دو بیت با استفاده از فن (ایهام) می‌نویسد بطوری که نتوانند براو خرده بگیرند و در عین حال حرف دلش را هم که محدود کردن آزادی است به میان می‌آورد.

تیر دشمن به لب شاه رسید ارچه ولیک

حافظ شاه جوان لطف خدادای شد

باستانی پی تاریخ به دانشگاه گفت

(هدف تیر در این جا لب آزادی شد)

مصراع آخر به حساب ابجد ۱۳۲۷ می‌شود اما اشاره شاعر زیرک این است که با این تیر آزادی از میان رفت! نکته‌ای که زعمای وقت آن را درک نکردند.

باستانی در زمان دانشجویی با مطبوعات همکاری بسیار داشت با اطلاعات، با خواندنی‌ها و با برخی مطبوعات دیگر می‌نویسد: آن روزها که در خواندنی‌ها بودم دخترکی با عصبانیت از بایگانی خواندنی‌ها یک شماره آتش می‌خواست:

تو آتشپاره اندر خواندنی‌ها

زدی آتش که یک آتش بگیری

ز آتش گیریت آتش گرفتم

الهی دخترک آتش بگیری!!

همان گونه که در آغاز نوشتم در آن دوران دانشجویی، باستانی ظاهری آرام و خونسرد و بی‌اعتنا به مسایل روز داشت اما درونش دریایی از احساس و جوش و خروش بود. در حالی که در اشعار آن دوره‌اش سخن از یار و دختران زیبا روی بسیار دیده می‌شود عملاً برعکس آن بود دوستان دانشکده‌اش نقل می‌کردند روزی دختر دانشجویی علاقمند به شعر و شاعری با خواندن اشعار زیبا و سرشار از احساس او تصمیم می‌گیرد با او روابط دوستی برقرار نماید لذا با هدیه‌ای در محیط دانشکده به ملاقات باستانی می‌رود و پس از تمجید و تعریف از اشعار باستانی، اظهار علاقه می‌کند که گهگاه با او دیداری داشته باشد. باستانی خونسرد و آرام می‌ماند و چون چنین می‌شود دختر می‌پرسد چه وقت دیگر می‌توانیم همدیگر را ببینیم؟ باستانی با همان لهجه آرامش می‌گوید: فکر می‌کنید لزومی دارد ما همدیگر را ببینیم؟ دختر از

این پاسخ شگفت‌زده می‌شود و به دوستانش می‌گوید فکر می‌کردم او دریایی موج از احساس است اما گویی سنگی سرد بود در حالی که باستانی در آن دوران اشعار زیبا و طنز گونه در مورد زیبایی دختران ارمنی نوشته است.

دوران دانشجویی ما دوران سرو صداهای گوناگون سیاسی و اجتماعی بود و شاعران طبعاً به گروه‌های سیاسی می‌پیوستند اما باستانی آزاد جوانی بود فارغ از همه تعلقات - غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است با این همه به روزنامه مرد امروز علاقه‌ای وافر داشت. روزی که محمد مسعود مدیر بیپاک مرد امروز را ترور کردند بسیار اندوهگین شد. خودش می‌نویسد: در آن روز قطعه شعری نوشتم که در بسیاری از روزنامه‌ها درج شد. شعر من شاید به‌جای قطره اشگی بر فراز مدفن مسعود محسوب شود.

حالتی که آن روز هنگام سرودن این قطعه به من دست داده بود در هیچ موقع از حیات شاعری من سابقه نداشته است:

بعد از این تا باد فروردین ره گلشن بگیرد
ترت (مسعود) را در لاله و سوسن بگیرد
ای شهید راه آزادی سزد کز کشتن تو
مام گیتی پرده ماتم به پیرامن بگیرد
لاله‌ای در گلشن آزادگی دیگر نرود
جز که از خون تو سرمشقی در این گلشن بگیرد
بعد مرگ چون تو فرزندی، سزد گر مام میهن
روز و شب زین سوگواری ماتم وشبون بگیرد
خرمن عمر تو را آن کس که آتش زد، الهی
آتش بدبختیش یکباره در خرمن بگیرد
از پس این قتل بینی، هر کجا آزاده‌ای را
گو به بر دیگر کفن برجای پیراهن بگیرد
بشکند از بن درختی کاندرا آن مرغی خوش الحان
ساعتی نتواند اندر شاخه اش مامن بگیرد

خانه بومان شود آنجا که بر آزادگان، ره
نیمشب اهریمنی در کوچه و (برزن) بگیرد
ترسم از بنیان بسوزاند بناگاه خانمانش
آتش این خون ناحق هرکه را دامن بگیرد
گر ز آزادی کسی خواهد خبر گیرد از این پس
گو سراغ مدفن (مسعود) را از من بگیرد

درگذشت این شاعر شیرین سخن، نویسنده توانا، مورخ و پژوهشگر کم‌نظیر و استاد دوست
داشتنی دانشگاه تهران موجب تائر و تأسف همه دوست‌داران ایران و تاریخ و ادب و فرهنگ
آن شده است بسیاری پیرامون این شخصیت بزرگ قلمفرسایی خواهند کرد اما من خواستم
شرحی از دوران دانشجویی او که مقارن دوران دانشجویی خودم بود نگاشته باشم.

سفر خوش بر تو ای خلد آشیان استادپاریزی!

عباس دبستانی

بیاد پدر تاریخ معاصر ایران، زنده یاد استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی که بهشت خدا براو باد.

استاد سفر رفته عین زندگی

خامه ی ساز تو سوز بندگی

ای مراد ای آیت تابندگی

نامه کرمان در ادب با نام تو

می درخشد عرصه ی سازندگی

باستانی ای گل خوشبوی عشق!

باغبان لاله ی بالندگی

با تو هرشب آسمان شهرما

اختر افشان بود عین زندگی

بانگ گلبانگ تو و تاریخ تو

شد کریمان را ندای بندگی

(گلبانگ کرمانی)

سفر خوش بر تو ای خلد آشیان استاد پاریزی:

سپیده دم بامداد سه شنبه ۵/فروردین/۹۳ روح بلند دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی،

پدر تاریخ معاصر ایران، به آسمان پرواز کرد، و جامعه ی فرهنگ و ادب ایران را متأثر

و سوگوار نمود، سبک و شیوه ی نگارش جاودانه ی او بویژه در تاریخ و تلیق آن با

مقوله ی شعر و ادب و طنز و فکاها، نه تنها منحصر به فرد بلکه بی همانند است.

دانشجویانش به او لقب ابوالفضل بیهقی را داده اند، زیرا تنها مورخی است که در

روزگار ستمشاهی، با آنکه سرافرازانه کرسی استادی دانشگاه معتبر تهران و همچنین

افتخار استاد پروازی دانشگاه های داخل و خارج کشور را داشت، انتقاد های گزنده ی خویش را به بهانه ی نقل رخدادها و مسائل تاریخی در جای جای آثارش بیان میکرد و ارکان سلطنت و دولتیان را به چالش می کشید. لذا باید آنگونه که شایسته ی اندیشه آزادخواهانه ی او می باشد، از وی نکوداشت و تجلیل به عمل آید. انشاء الله این ضایعه و فقدان را به خانواده و بازماندگان و اهالی فرهنگ و دانشگاهیان و شاگردانش، مخصوصا به مردم محققان شهر های پاریز و سیرجان و کرمان و کرمانیان بسوگ نهشته، بویژه انجمن و جامعه کرمانی های بایست تسلیم می گوئیم، یادش گرامی و روحش شاد باد.

سفرخوش بر تو ای خلدآشیان استادپاریزی

گذرکردی بسوی آسمان استاد پاریزی

سفرخوش بر تو ای خلدآشیان استاد پاریزی

تو خورشید کویرستان کرمان و کریمانی سلام ای چلچراغ آسمان استاد پاریزی

صباگل ریخت بر شعر و سرو رویت جداگانه

سلام ای گلفروش کاروان استادپاریزی

ترا من می شناسم با نگاه سبز تاریخ پدر بودی به دانشجو زجان استاد پاریزی

تو گفתי من شدم خاموش اگر یعنی تو برخیزی فدای آن دم آتشفشان استاد

پاریزی

به کرمان و کرمانی به ایران و ایرانی چه خوش پرداختی درگفتمان استاد پاریزی

به تاریخ دیارت عشق ورزیدی و درسفتی

شدی شهره از آن در این جهان استاد پاریزی

به تاریخ معاصرتو ادب را همنوا کردی

ترامن دوست میدارم از آن استادپاریزی

اگر نامهربانی دیده ای از روزگار من

شده استاد عشق ای مهربان استادپاریزی
تو سوگند قلم هستی به مصداق کلام حق نکردی اعتنا بر آب و نان استادپاریزی
پدر خواندیم بر تاریخ ما جمله مریدانت
ترا ای هدده شیرین زبان استادپاریزی
ترا "گلبانگ کرمانی" هزاران نکته درجانش
صدای بیهقی در این زمان استادپاریزی

پرواز ملکوتی روح بلنددکتر محمدابراهیم باستانی استادعشق و ادب و تاریخ
معاصر که برآستی درخشان ترین ستاره آسمان پرستاره کرمان بود. پیرشاگردان و
دوستدارانش ضمن احساس تائر یادآور عظمت دیار کریمان است.

دیدار آشنا

حمید نیک نفس



باز باد صبا و گلریزان
باز دیدار آشنا، لبخند
او همینجاست، توی آبادی
مردی از جنس کوه های بلند

.....

بر بلندای قلعه ی دختر
داشت تاریخ را ورق میزد
"خواجه ای تاج دار" رد می شد
چرخ تاریخ داشت لق میزد

.....

"یاد از او و یادبود" از او
آن طرف قامت "هزارستان"
"هفت کاسه ست" باز در دستش
با اناری به رنگ تابستان

.....

گشت "پاریس را و در پاریز"
با "کوپر و حماسه اش" سر کرد
"کنجعلی خان" و "پوست های پلنگ"
ماجرایی که رفت بر آن مرد

.....

"کاسه و کوزه ی تمدن" را
با نگاهش ولی بهم می ریخت
"مشت و مال خودش" گمانم بود
طنزهایی که از قلم میریخت

.....

"دزدها را ولی ست پیغمبر"
گر چه "فرماندهی ز کرمان" است
"گوشه ای از کلاه نو شروان"
پشت "یعقوب لیث" پنهان است

.....

"در خم هفت پیچ" خاطره ها
گرچه از جنس سیب و گندم بود
"سنگ هفت آسیاب" در دستش
باستانی ترین مردم بود

.....

از کلامش زبانه می گیرد
"ازدهایی که هفت سر" دارد
"نای را هفت بند" می سازد
او که از قصه ها خبر دارد

.....

"هفت قلعه است و شهر خاتون ها"
"هفت سنگ و قلم"، چراغانی
"زیر هفت آسمان" دستانش
هفته ها، روزهای بارانی

.....

کودکِ بی قرارِ گندمِ ها
گفت با گیوه هاش، باید رفت
رفت و یک شب نوشت تا فردا
قصه هایی به رنگِ " هشت الهفت "

.....

" گرگ پالان ندیده ای " دیدم
"نون جو، دوغ گو " طلب می کرد
"ماه و خورشید را فلک " کردند
روزها را اگر چه شب میکرد

.....

روی قالیچه ی " حصیرستان "
"سبزپوشان" پیر لم دادند
" گوهر شب چراغ " تنها بود
بادها در کویر لم دادند

.....

" نی سواران " شهر در طوفان
"سیر را تا پیاز" می دانند
" تن آدم شریف " می ماند
" شمع ها تا چراغ طوفانند "

.....

"نوح وقتی هزار طوفان را"
به سلامت رسید تا بندر
عاقبت " پیر سبز پوشان " شد
باز پارو کشید اسکندر

.....

تبرستان
www.tabarestan.info

"بارگه، خانقاه" در تبعید
"مار در آستین بتکده ها"
"با درخت جواهر" و اندوه
"کاخ بازیگران سبز" آوا

.....

باد "فرمانروای عالم" بود
باز پیچید در "حضورستان"
"سایه ای میشکست کنگره را"
"شاه منصور" و قصه ی کرمان

.....

روح پاریز و عطر شب بوها
هر کجا رفت در کمینش بود
"قلعه ی سنگ" و "شاه خیر الله"
"هفت وادی" که سرزمینش بود

.....

راست قامت چو سرو پاریز است
پیرمرد "حماسه های کویر"
یادِ آنشب که باد می آورد
بوی گُل، زیره، کاکوتی، انجیر

.....

اوست نامش محمد ابراهیم
باستانی ترین پاریزی
باد بر شانه هاش گل می ریخت
با درختان سرو و تبریزی

نامه‌ای به فرزند کوچک هفت‌پیچ تاریخ

جواد میرهاشمی

مستند ساز



می نویسم خط می زنی، کنار می گذارم! اصلا دست و دلم به قلم نمی رود.

زبان خامه ندارد سر بیان فراق

وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

چرا زنگ این تلفن قطع نمی‌شود؟ تبریک و تحیت نوروز یا تسلیت و تعزیت دوستان "

هزاران درود و دو چندان تحیت بر قلم آن فرزند کوچک هفت‌پیچ تاریخ که برایش کرمان دل

عالم است و از نگاه او ایران پایتخت کرمان!"

دوباره زنگ تلفن و پیامک و ایمیل و... بهارهای سوگوار از استاد ایرج افشار و دکتر سیمین

دانشور و حال خبری دیگری در راه است!

در این باغ کوچک چرا

چرا صدای تبر قطع نمی‌شود چرا صدای افتادن؟

تا کی به سوگ سروها بنشینیم تا کی به سوگ صنوبرها

در این باغ کوچک مگر چند

سرو صنوبر هست

که دندان برنده‌ی تبر از شکستشان سیر نمی‌شود؟

بس نیست، نیست دیگر مگر چند سرو صنوبر؟

(منوچهر آتشی)



واگویه‌های دلنگی را قلمی می‌کنم و می‌نویسم؛ پنجمین روز فروردین ساعت ۸:۳۰ صبح است. تلفن قطع نمی‌شود. پریشان و چشم انتظار خبری خوش‌تر؛ بر سر سفره هفت‌سین هنگام سال تحویل غزلی از حافظ شیرین سخن برایت زیر لب زمزمه می‌کردم:

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد

وجود نازکت آزرده گزند مباد

سلامت همه آفاق در سلامت توست

به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

(حافظ شیرین سخن)

تبرستان
www.tabarestan.info

آخرین خواسته‌ام دیدارتان در پایان سال ۱۳۹۲ بود و توفیقی حاصل نشد!!! باید متنی را آماده کنم برای جمع‌آوری خاطرات دیگران و چاپ کتاب و ساخت فیلمی به نام "یاد و یادبود" به رسم قدردانی و ارج نهادن نفروختن قلم.

تاثیر در جهان نکند گرچه، بود من

بهتر ز من چه ماند؟ جز «یادبود من»

(محمدابراهیم باستانی‌پاریزی)

چند روزی ست هوای دلمان رگباری‌ست، بهار است و در عین حال خزان!!! این روزها بزرگ‌مرد نیکواندیش استادمان غایب از نظر است. این بهار بی‌نشاط پیامی‌ست برای گوش‌های پنبه در خود فرو خورده، تا بدانند ژرف‌نگران دریادل رفتن‌شان نیز برکت آفرین است! چه با سعادت و نیکو عاقبت‌اند آنانی که بودنشان نعمت است و نبودنشان حسرت. در این روزهای دلنگی...



معلم تاریخ در کتابخانه‌اش کتابی را توروک می‌زند، شاید خواندن او را آرام کند. «.. مرگ اگر به موقع نرسد، زندگی کراهت بار می‌شود. مهم آن است که هر کسی پیمانۀ خود را از هستی پر کند، پیش از آن‌که لبریز شود؛ چون به لنگیدن و خود را بر خاک کشاندن افتاد، پالهنگی است بر گردن.»^۱

معلم تاریخ بر سر کلاس حاضر می‌شود و اندوهگین می‌گوید «مردمی کردن تاریخ هنر بزرگ استاد باستانی است و شاید نتوان در آینده‌ای نزدیک در این زمینه، جانشینی برای او متصور گردید. اما این نوید هم هست که زمین هیچ وقت از حجت خالی نخواهد ماند. نام ایشان با ایران باستان پیوند خواهد خورد. مگر کسی می‌داند مزار ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی کجاست؟ به عصر حاضر برگردیم قبر میرزا محمد فرخی یزدی (فاجع الشعرا) (۱۲۶۸ یزد - ۲۵ مهر ۱۳۱۸) شاعر و روزنامه‌نگار آزادی‌خواه و دموکرات صدر مشروطیت کجاست؟ اما تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی و دیوان شعر فرخی یزدی از ایشان باقی‌ست. ..»

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی

در سینه‌های مردم دانا مزار ماست

معلم توان بیان را نداشت و حجم سکوت کلاس را عطسه‌ی شاگردی شکست. دستی بر مجله کشید و شروع به خواندن کرد «.. سرانجام او نیز مرگ را در آغوش گرفت، زمانی که دیگر این پتیاره، از همه دلارامان دلارام‌تر می‌نماید. او نیز پیوست به جمع همقدمانی که مدتی پیش از او رحیل کرده بودند، و باز هم کاروان در راه است و از پای نمی‌نشیند.»^۲

استادی که همیشه باستانی است و همیشه پاریزی آخرین درس را در هفتمین روز بهار زیر سایه‌ی بلند فردوسی پدر زبان فارسی داد. او دستور زبان عشق را بی‌گزاره در نهاد ما نهاد. آوازه باستانی از پاریز به پاریس رسید و اکنون از پاریز به پردیس - دانشگاه تهران و سپس به بهشت‌زهر (س) - خواهد رفت. درس عشق او منزل گزیدن نه در قطعه هنرمندان و نام‌آوران

و نه آرامگاهی در پاریز و سیرجان و کرمان بود! استاد پس از گذار از گذار تاریخ در قطعه ۲۵۰ ردیف ۸۲ شماره ۲۳ در کنار همسرشان بانو حبیبه حائری آرام گرفت.

فراوان شنیدیم و خواندیم و گفتیم «صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را» و آه حسرت از افتادن سروی دیگر. "آن پیر باستانی، حماسه سرای کویر در کتاب "بازیگران کاخ سبز" می نویسد: ما کرمانی‌ها می‌گوییم «صبر خدا سی ساله»، همه گنجینه طرازان معانی و نادره کاران، - به قول بهار - گنجینه نهادند به ماران همه رفتند، و به قول صائب:

از عزیزان، رفته رفته شد تهی این خاکدان

یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

و فیاض لاهیجی در جواب صائب می‌گوید:

یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

آسمان ای کاش دورِ دیگر از سر می‌گرفت

نه !!! اصلا چرا باید فعل گذشته بکار ببرم. استاد در طول زمان جاری و ساری‌ست. مگر نه این‌که روزنامه‌ها پس از خواب هفده روز تعطیلات نوروزی تیر زدن بیهقی زمان؛ روی شیرین سخن تاریخ و .. اجازه می‌خواهم ساده بنویسم و نامه‌ای را که نوشته‌ام به پایان برسانم نامه‌ای به "فرزند کوچک هفت پیچ تاریخ"

سلام آقای دکتر

این روزها ترجیح بند کلام و قلم دوستان نام و آثار شماست. مگر چه اتفاقی افتاده است؟ خب به سفر رفته‌ای و من هنوز منتظرم از سفر برگردی تا به دیدارتان بیایم. شاید نیکبخت نبوده‌ام تا نوروز ۹۳ برای عرض شادباش نوروز به حضورتان برسم و عکس نوروزی از شما عیدی بردارم! (همیشه شما و همزادتان استاد ایرج افشار علاقه خاص به عکس و عکاسی و عکس برداشتن داشتید و این واژه خاص شما دو همزاد است: بیا چند عکس برداریم).

اگر ایران به جز ویران سرا نیست
من این ویران سرا را دوست دارم
اگر تاریخ ما افسانه‌رنگ است
من این افسانه‌ها را دوست دارم
(حسین پڑمان بختیاری)

شاید به تورنتو رفته‌اید تا در کنار دخترتان خانم دکتر حمیده و نوه‌تان اندیشه دانایی استراحت کنید و بنویسید و با کتابی تازه که برای ایران گنجینه‌ای است؛ به خانه‌تان گردید.

دیوانه عشقت را جایی نظر افتاده‌ست
کان جا نتواند رفت اندیشه دانایی ۳
(استاد سخن سعدی شیرازی)

استاد گرامی سلام

جهان را تو باشی شه نیک بخت
که ناهید تاجت بود ماه تخت
(اسدی)

صبح آدینه دیگری به دیدارت آمدیم و از آخرین کتاب «کوه‌ها با هم‌اند و تنها‌اند» صحبت به میان آمد. بخش‌هایی از نمونه اولیه را مشتاقانه از شما گرفتم و خواندم و اصلاح می‌کردید.

- آقای دکتر! جناب نیک‌بخت خیلی نیک‌بخت هستند چون کتاب‌های پیش
از مطبعه شما را داغ می‌خواند؟

_ راستی شغل نیک‌بختان است / هر که را هست نیک بخت آن است (سنایی)

هر وقت خواستی بخوانی دیر نمی‌شود. ..

- پس از ایشان می‌گیرم. ۴

عکس‌هایتان را ورق می‌زنم و در اوراقم دست خطی می‌یابم به تاریخ مهر ۱۳۴۳ شعری است از "عماد خراسانی" (۱۳۸۲ - ۱۳۰۰) تقدیم به شما. این شعر را خاطرتان هست از همشهری‌تان "کورس سرهنگ‌زاده" گرفتم تا به شما برسانم. شعر را خواندید و لبخند زدید.

- این پیش کورس بوده، خوبه کورس رو نفرستادن دنبال قابله!!!

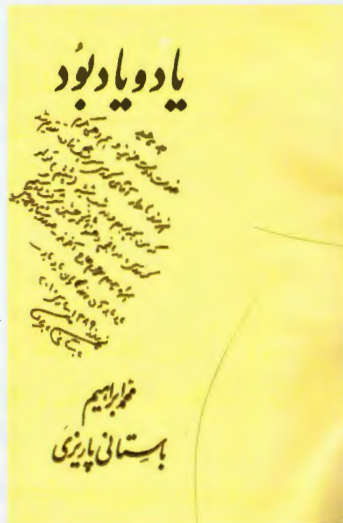
همه می‌خندیم. از شما می‌خواهم جمله را تکرار کنید تا تصویر را بی‌صدای مزاحم ضبط کنیم. امتناع می‌کنید چرا که اعتقاد دارید تاریخ تکرارش جالب نیست. اینک آن شعر تقدیمی:

ای کاش که بود می ز پاریز
وز کلک و بنان خود نمک ریز
چون رستم؛ هفتخوان رهی رفت
و آنچه به کتاب کرده هر هفت
یک هفته اگر از او بخوانی
مبنای کسل شدن ندانی
الحق قلمی چنین فسونگر
کم دیده‌ام نه کم که کمتر
گر بی‌غرض و مرض بخوانی
یک جلد از او؛ تو هم بدانی
کاینگونه سخنوری نه بازی است
جای هنر است و سرافرازی است

آری قلمی که حال دارد
پیداست که شور و حال آرد
(پانزدهم مهر ۱۳۴۶ - عماد خراسانی)

(عماد خراسانی)

- تبرستان
www.tabarestan.info
- راستی یادم رفت آقای دکتر؛ این هم چند بریده از نامه.
 - مگه دیروز پیش کوروس نبودی؟ کی مُرد؟
 - نه استاد! ایشان زنده‌اند. چون خبرنگاران خبری از جناب سرهنگ‌زاده ندارند او را با لفظ "زنده‌یاد و مرحوم" یاد می‌کنند. کتابی "یاد و یادبود" تان را گرفته‌ام تا به ایشان تقدیم کنید...
 - اه! تو گنج زدی؟ از کجا کتاب‌های من رو پیدا می‌کنی...



کتاب تقدیمی دکتر باستانی‌پاریزی به کورس سرهنگ‌زاده - به یاد شب شیشه (ششم؛ ختنه
سوران)

آقای دکتر.

پدر بزرگ مهربان بزرگوارم سلام

در اوراق دیگر نامه‌ای که به نوهی بزرگ‌تان (مانی باستانی‌پاریزی) نوشته‌اید را می‌یابم. قیاس
زندگی و درس خواندن شما و حال ما !!! سفر از کوهستان پاریز (۱۳۱۶ ش / ۱۹۳۷ م.) با
دعای سفری (آیه هفت سوره قصص) که حاج‌آخوند در گوش ولیعهدش می‌خواند:

وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ

«و ترس و اندوهی به خود راه مده؛ چرا که ما قطعاً او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از
رسولان قرار خواهیم داد.» و تو رسول امین کرمان بودی و در هر مجلسی از کرمان گفتید و
نوشتید.

گر از ملک کرمان سرایم رواست

که هندوستانی خوش آب و هواست

(میرزا آقاخان کرمانی)

تو با خورجینی پر از "نان خشک" و یک "شکبه قرمه" و مقداری "جوازقند" و "مغزو" و
"کشک خلال" بر پشت چارپا ده فرسنگ راه بین پاریز و سیرجان را یک شبه طی کردید. و
حال ما با ماشین و طیاره و کلی اداء و اطوار؛ غر و غمزه - نازو کرشمه چند واحدی پاس
می‌کنیم و گویی شاخ غول را شکسته‌ایم و از هفت خوان رستم گذشته‌ایم.

گفتید: آن‌چه را نوشته‌ام از دعای خیر پدرم (حاج‌آخوند) است. پس از نامه نوشتن به دکتر
محمد مصدق؛ نخست وزیر (۲۹ اردیبهشت یا ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ - ۱۴ اسفند ۱۳۴۵) و در

خواست حقوق بازنشستگی پرداخت نشده و در آخر گرفتن تمامی حقوق حاج آخوند معلم بازنشسته پاریز؛ پدر در حق پسرش دعا کرد "پسر برو که از قلمت خیر ببینی." (شرح آن در فیلم مستند از پاریز تا پاریس به طور مبسوط آمده است).

- آقای میرهاشمی؛ تو هم حتما کار خیری کردی و گرفتار قلم و فیلم شدی.
- و شاید هم آه معلم است! که
- و باز هم شوخ طبعی و لبخند شما.

تبرستان
www.tabarestan.info

آقای دکتر

دوباره و چندباره و هزارباره سلام

در این وجیزه باید چه بنویسم تا حق مطلب ادا گردد. دین پدربزرگی بر فرزند؛ از قلم شما وام می‌گیرم "لاف زدن در این موارد، از کج طبعی و خامی است. باز صحبت شعر همان شاعر (سعدی) پیش می‌آید که گفت:

لایق نبود قطره به عمان بردن

خار و خس صحرا به گلستان بردن

اما چه کنم؟ عادت موران این ست

ران ملخی نزد سلیمان بردن

در کتاب "نوح هزار طوفان" و در فیلم مستند "از پاریز تا پاریس" نوشتید و گفتید:

سال‌های سال است که من وقتی در مهرماه هر سال در نخستین جلسه‌ی درس کلاس حاضر می‌شوم، درس را با دو بیت پیر بارگاه سخن، رودکی سمرقندی شروع می‌کنم. پیر روشندلی که هزار و صد سال پیش والاترین درس را به همه‌ی تاریخ‌شناسان و تاریخ‌نویسان و تاریخ‌سازان و تاریخ‌بازان و بالاخره تاریخ‌خوانان داده است.

امروز از خیابان انقلاب راسته کتاب‌فروشی‌ها می‌گذشتم. عکسی پشت ویتترین برایم آشناست. عکس نگاه‌ها را می‌دزد. پیرتاریخ با تمام کتاب‌هایش (هنگام عکاسی خطاب به پسرشان مهندس حمید گفتند: تمام بچه‌هایم اینجاست! حمیده (دخترشان) کجاست؟ - نقل به مضمون) با عصایی از چوب درختان پاریز و کلاهی شاپو در دست. عکسی که دوست می‌داریدش. رادمرد آزاده‌ی تاریخ در قاب عکسی با پس‌زمینه سفید به عابرین سلام می‌کند. به شما سلام می‌کنم و لبخند همیشگی و با لهجه شیرین کرمانی پاسخ می‌شنوم. ولی دلم یک آن هُری می‌ریزد و زیر پایم خالی می‌شود. حروف مثبت شده بزرگ‌عکس آزار دهنده است و باور ندارم.

محمدابراهیم باستانی‌پاریزی

(۱۳۹۳ - ۱۳۰۴)

با بستن ابرو (*parantez*) به نشان طلوع و غروب حیات (۱۳۹۳ - ۱۳۰۴) طعم گسی بر سفره هفت‌سین دوستداران تاریخ و ادب ایران نشست ولی بایست به جای عدد ۱۳۹۳ نشان مثبت‌بی‌نهایت ∞ گذاشت.

به دامنت نرسد دست کس که جلوه‌ی حُسن

تو را به بام فلک برد و نردبان برداشت

(شاپورتهرانی)

آقای دکتر هزار بار دیگر سلام

در دانشگاه پس از فوت دکتر محمدامین ریاحی (اردیبهشت ۱۳۸۸) و تحویل عکس‌های مراسم تشییع - به درخواست تان - پس از آن‌که فرمودید: "دیگر نگو غم آخرت باشد؛ یعنی با این جمله برای صاحب‌عزا طلب مرگ می‌کنی! مگر می‌شود انسان غم نبیند. بگو به شادی و.. " برای تان شعری از سیاوش کسرایی خواندم:

باور نمی کند، دل من مرگ خویش را
نه، نه من این یقین را باور نمی کنم
تا همدم من است، نفسهای زندگی
من با خیال مرگ دمی سر نمی کنم
آخر چگونه گل، خس و خاشک می شود؟
آخر چگونه، این همه رویای نو نهال
نگشوده گل هنوز
نشسته در بهار
می پژمرد به جان من و خاک می شود؟
بسیار گل که از کف من برده است باد
اما من غمین
گل‌های یاد کس را پرپر نمی کنم
من مرگ هیچ عزیزی را
باور نمی کنم.

تبرستان
www.tabarestan.info



بیکر زنده یاد دکتر محمد امین ریاحی صبح یکشنبه، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۸ از بیمارستان مهر تشییع و در قطعه نام‌آواران بهشت زهرا به خاک سپرده شد. استاد باستانی پاریزی نیز پنج‌شنبه هفتم فروردین ۱۳۹۳ از بیمارستان مهر به دانشگاه و سپس به بهشت‌زهرا (س) تشییع شد. (عکس: بزرگمهر ریاحی، فرزند زنده‌یاد محمدامین ریاحی و استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی در مراسم تشییع)

همیشه برایتان شعری از ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی (در گذشته به‌سال ۴۳۲ هجری) را می‌خواندم و می‌نوشتم و می‌نویسم.

جز این دعای نگویم که رودکی گفتست
هزار سال بزی، صد هزار سال بزی

یکی از آداب رایج در میان ما ایرانیان درخواست دیرزیستی برای آشنایان و دوستان است. دعای خیر «صد سال زنده باشی» و «صد سال به این سال‌ها» در جشن‌های تولد و دیدارهای نوروزی گفته می‌شود. این دعا پیشینه‌ای کهن دارد و استاد باستانی‌پاریزی همیشه زنده است. مرده آنست که نامش به نکویی نبرند.

من ای صبا ره رفتن به کوی دوست ندانم
تو می‌روی به سلامت سلام من برسانی
آقای دکتر سلام.

تبرستان
www.tabarestan.info

تهران - بهار بی‌نشاط ۱۳۹۳

همیشه دوستدارت - سیدجواد میرهاشمی



۲. یادنامهٔ یغما، (تهران ۱۳۷۴)، صص ۶۶۵ تا ۶۶۷. من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب،

دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن

۳. استاد باستانی‌پاریزی؛ نام نوه‌شان را با الهام از این بیت سعدی انتخاب کردند. نام خانوادگی داماد ایشان "دانایی" است.

۴. فرصت کوتاه بود و اندک! در مراسم ترحیم استاد باستانی‌پاریزی (دوشنبه ۱۳۹۳/۱/۱۸) جناب نیک‌بخت (مدیر حروف‌چینی گنجینه) قصد داشت بخشی از کتاب

چاپ نشده جناب دکتر را با عنوان نصیحت در باب درس خواندن را بخواند ولی این بار وقت و بخت یارش نبود و اینک آخرین پند:

آری این بچه‌های دانشجو خواهند پرسید که مردی که در تمام عمر یک شاهی شهریه نداده و امروز هر دانشجویی چند میلیونی شهریه می‌دهد. و او شهریه نداده که هیچ همیشه شهریه خورده - تو لاله‌زار گشته و هفتاد سال پیش از واقعه، شعر برای پای خانم آنجلا مرکل گفته و این همه امتیاز برده و این‌همه مقرری خورده امتیازش چیست؟

البته این اعتراض دانشجوی جوان امروزی وارد است ولی مخلص پاریزی هم یک جوابی لااب دارم که آن جواب را در صد ساله دوم و آن هم روز حساب و کتاب و یوم القیامه خواهم داد.

برخیز که خود را به چراغی برسانیم تا فرصت بر هم زدن بال و پری هست

آدمی در پیروی در سخن هم حریص می‌شود، صائب فرماید:

آدمی پیر چو شد، حرص جوان خواهد شد خواب در وقت سحرگاه گران خواهد شد

از آن بدتر آدمی که پیر می‌شود توقع جوانان و چون دانشجوی تاریخ هستند از او تغییر می‌کند. این روزها وقتی با آنان روبرو می‌شویم اغلب در کنار مجسمه فردوسی دانشکده ادبیات می‌ایستند می‌گویند: آقا، یک چیزی در این دفتر ما بنویسید که راهنمای آینده ما باشد. آنها فکر می‌کنند: علی آباد هم دهی است.

این دانشجویان، وقتی یادشان می‌آید که معلمی و استادی هم هست، وسط چهارراه «بیخ خر» آدم را می‌گیرند و کتابچه‌ای در می‌آورند که آقا یک نصیحت برای ما بنویس و معلم هم که چیزی آماده ندارد فوراً می‌نویسد: آقا در درس کوشش کن و اگر درس بخوانی فردا فلان و فلان می‌شوی. .. و خدا شاهد است من می‌دانم که هنوز نقطه نون را نگذاشته‌ام شاگرد می‌خواهد عق بزند و استفرغ کند روی کتابچه - از بس حرف تکراری، و بی‌خاصیت و تو خالی است. من قبل از آنکه این جمله را در پایان مقاله بنویسم، یک حکایت به زبان می‌آورم و امیدوارم آخرین «آب به کرت آخر» باشد و مربوط به همین درس خواندن است و احتمالاً کمی از زهرابه آن خواهد کاست.

مرحوم حاج ملاهادی سبزواری وقتی به حج مشرف شد از طریق دریای بندرعباس عازم کرمان شد که از راه کویر - ناشناس، خود را به سبزواری برساند. در بندرعباس میزبان بندری که

پشه‌های آن‌وفل باشند او را نیش زدند و مبتلا به بیماری مالاریا شد و تا از حاجی آباد و سیرجان و گذارخان سرخ و باغین گذشت دیگر رمقی برایش نمانده، گلبولهای خون او بیشتر ترکیده بود و تب و لرز او را امان نمی‌داد. در کرمان کسی را نمی‌شناخت و اصولاً ناشناس آمده بود و بیمارستانی هم که نبود. فکری کرد به مدرسه معصومیه که مدرسه قدیمی بود رفت و از دربان خواست جایی برای دو سه روز به او بدهد که بهتر شود و به راه ادامه دهد. ملا محمد دربان گفت: طبق وقف‌نامه مدرسه، اقامت غیر طلبه در اطاقها ممنوع است. اگر طلبه هستی بفرما و گرنه معذورم. زن ملامحمد که وضع زانو بیمار را دید. رجمش آمد به شوهرش گفت: این حکم مربوط به اتاقهای طلبه نشین مدرسه است و مربوط به اتاق دربان نمی‌شود. این مرد مسلمان را اجازه بدهید بیاید چند روز در اتاق ما باشد و توی بستوی اتاق بخوابد. بهتر که شد برود به خانه اش برسد، و چنین کردند. روزها زن کرمانی ملامحمد از شاخه‌های تلخ بید شاخه‌ای می‌برید و پوست آن را می‌کند و می‌جوشاند و به تازه وارد که اسمش را «هادی آقا» گفته بود می‌داد. خورد و خورد تا بهتر شود و به کمک ملامحمد جاروکشی می‌کرد، برای این که محرم خانه باشد - ملامحمد دخترش را هم برایش صیغه محرمیت خواند - هادی آقا روزها می‌رفت در مجلس درس امام جمعه کرمان - آقا سیدجواد شیرازی که داماد سرکار آقا می‌بود می‌نشست و چیزهایی گوش می‌داد و گاهی پرسش‌هایی هم می‌کرد که بحث برانگیز بود. چند سال اقامت هادی آقا طول کشید. دختر را به ازدواج هادی آقا درآوردند. و یک وقت متوجه شد که زن باردار شده است - از ملا محمد اجازه گرفت که زن خود را بردارد و به سبزوار برود و چنین کرد. وقتی امام جمعه کرمان آقاسید جواد شیرازی - جد خانواده جواد کرمانی - غیبت هادی آقا را دید از ملامحمد حالش را پرسید - گفت رفته سبزوار سر زندگی‌اش. حاجی سیدجواد گفت: او پرسش‌های بزرگ بزرگ می‌کرد، بعداً تحقیق کردند و متوجه شدند که او حاج ملاهادی سبزواری فیلسوف بزرگ صاحب افسار است. سخت پشیمان شد که در این مدت طولانی با او آشنا نشده، پرسش آقا سیدحسین را وا داشت که به سبزوار رود و شاگرد حاجی شود. خری و باری او افتاد و همان ملامحمد، آقا سیدحسین را به سبزوار رساند و یک راست به مدرسه رفت، دید غوغائی است از طلبه، که یکی وضو می‌گیرد و دیگری تحنح می‌کند و آن دیگر در مجلس درس نشسته و حاجی

سرگرم درس دادن است. خوب نگاه کرد دید این همان هادی آقا، جاروکش مدرسه مدرسه خودشان است. حیرت کرد. رو کرد به آقا سیدحسین و گفت: پسر ارباب، این همان هادی آقا جاروکش نیست؟ جواب مثبت بود. ملامحمد گفت: بین پسر ارباب، تو هم اگر درس خود را خوب بخوانی یک روز همان آقا ملاهادی خواهی شد.

حکایت ما تمام شد. این را هم عرض کنم که حاج ملاهادی در این دوران طولانی، دوره اعتکاف خود را در کرمان می گذراند، دوره ای که بسیاری از بزرگان اندیشه و فکر، آن را در کرمان گذرانده اند از بودای صاحب نیروانا گرفته تا حسن صباح. از خواجه نصیر طوسی گرفته تا شیخ محمود شبستری، و عجب آنکه همه اینها طبق معمول، یک دختر هم از کرمان گرفته اند و همان حاج ملاهادی فرزندان نامدارش بیشتر از همان زن کرمانی او هستند، و من فهرست بعضی از آنها را در «بارگاه خانقاه» آورده ام. خوب نصیحت ما در باب درس خواندن بچه ها تمام شد.

این را هم اشاره کنم که گویا آقای دعایی نیز چند سالی را در همین مدرسه معصومیه بیتوته کرده است. و اما این حاج ملاهادی همان کسی است که وقتی ناصرالدین شاه به مشهد می رفت، از او در مدرسه دیدن کرد و حاجی یک تغار آبدوغ خیار آورد و نان ریزریز کرد و گفت:

- شاه، بخور که مال حلال است!

و باز همان کسی است که در همان سفر، شاه صد تومان پول نقره تازه سکه زده بار قاطر کرد و به مدرسه حاجی فرستاد که صرف مدرسه و طلبه ها بکنند. حاجی تا خیر شد، فوراً طلبه ها را فرستاد سر کوچه که یک قران پول به مدرسه داخل نشود که: هر سکه اش از یک حبه آتش بنه، تیزتر است و همه چیز را خواهد سوخت! خود طلبه ها آن را سر کوچه بگیرند و به دکانداران به حساب خود بدهند و یک شاهی به مدرسه وارد نشود.

(کوهها با هم اند و تنهائند - فصل برف و شیره سیاست)

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد

حسن نیک بخت

(حروف چین استاد)

در زیر هر سنگ قبری، یک تاریخ زنده نهفته است.

با سلام و عرض ارادت و احترام، من و همکارانم این افتخار را داشتیم که حدود بیست سال در خدمت و کنار زنده یاد استاد باستانی پدر تاریخ ایران باشیم و کتابهای ایشان را برای چاپ آماده کنیم. دلموشته و خاطراتی دارم که تقدیم می کنم.

ساعت ۸/۵ صبح پنجم فروردین ۱۳۹۳ موبایلم زنگ می خورد. دوست صمیمی ای سید جواد میرهاشمی است، کمی تعجب می کنم. با او و برادرش علی پس از سال تحویل عید مبارکی کرده ام، پس برای چه کاری زنگ زده است؟

جواب می دهم: با صدایی محزون می پرسد:

- کجایی؟

- ماسال گیلان.

- نمی خواهی در آخرین وداع با دکتر باستانی شرکت کنی؟

که دنیا دور سرم می چرخد. خبر تلخ را می پرسم. در جواب می گوید بله مهندس باستانی این مطلب را به ایشان گفته است.

بلافاصله به طرف تهران به راه می افتیم.

تلفن ها شروع می شود. دوستانی که از ارادت من به استاد مطلع هستند برای خبررسانی و تسلیت زنگ می زنند، تعداد تلفن ها که زیاد می شود تعجب می کنم، متأسفانه امسال مطبوعات ما در یک حرکت دسته جمعی برای خود خواب ۱۵ روزه بهاری تدارک دیده، پس چگونه خبر اینطور سریع پخش شده است؟ از چند نفر از دوستان می پرسم. اینترنت لاک پشتی ایران در پخش این خبر موفق بوده و همچنین رسانه ملی در بیشتر کانال های خود این خبر را زیرنویس کرده است. بسیار متأسف می شوم که رسانه ملی چقدر دیر با مشاهیر و مفاخر ارزشمند فرهنگی خود آشتی می کند. بگذریم.

در راه برگشت خاطراتم را با دکتر مرور می کنم.
یاد مراسم زیبایی می افتم که در دیماه سال ۱۳۹۰ به مناسبت سالروز تولد ۸۷ سالگی استاد به همت آقای میرهاشمی رقم می خورد. به اتفاق چندین از دوستان و خبرنگاران بطور ناگهانی خدمت استاد رسیدیم و ایشان را از خواب بعداظهر بیدار کردیم و دسته جمعی آهنگ «تولد» را خواندیم و بعد در خانه فرزندشان حمید پذیرایی شدیم و استاد کیک فرزند کوچک هفت پیچ تاریخ را بریدند و من شعر زیر را، به همین مناسبت برایشان خواندم:

شده عمر استاد هشتاد و هفت هزاران شعر داده از آنچه رفت

الهی شود عمر استاد صد بود دور زآفات و ایمن زبد

همیشه بود روح و جانش جوان دلش از گذشت زمان شادمان

چنان پسته لبهاس خندان بود که او بهر ما جان جانان بود

البته در این شعر و شعر دیگری که در مجله بخارا شماره مخصوص هشتاد سالگی استاد چاپ شد، ایشان در کتاب خود مشتمالی در جواب اینکه برایشان آرزوی صد سالگی کرده ام، گفته اند: «نیک بخت هر چند در شعرش دعا کرده که: خدایا عمر او از صد کن افزون.^{۲۶} ولی مخلص می داند که این ادعا، از نوع نفرین های دعانمای کرمانی هاست، مثل وقتی که دعا می کنند: الهی دستت بی پات نشکند»^{۲۷}

^{۲۶} - مجله بخارا، شماره ۴۶، آذر و دی ۱۳۸۴ ش/ دسامبر ۲۰۰۵ م. ص ۱۴۱.

^{۲۷} - خود مشت مالی، باستانی پاریزی، چاپ سوم، ۱۳۸۵، صفحه ۳۴۷.

یاد یکی از شب های بخارا می افتم که دکتر در آن شب سخنرانی کردند. در پایان از همه سخنرانها دعوت شد روی سن بروند و به هر یک از آن ها خود نویسی به رسم قدر دانی اهدا شد. دکتر باستانی فرمودند چند کلمه حرف دارم و پشت تریبون قرار گرفتند و با طنز مخصوص به خودشان گفتند «معلوم می شود که امشب، حرف مفت نزده ام» که باعث خنده انفجاری افراد حاضر در سالن و دست مفصل برای استاد شد.

یاد روز جمعه دیگری می افتم که برای اصلاحات ارشادی یکی از آخرین کتابهای ایشان به دیدارشان رفتیم.

خیابان ایران زمین به دلیل فرو ریختن مجتمع تجاری بابک زنجانی، بسته بود. با دکتر تماس گرفتم گفتند از در پشتی بیایید و خودشان به استقبالمان آمدند. سلام و احوالپرسی چای، کلمپه و پسته. آخرین عکسی که با دکتر داریم، میرهائی اول و آخر بار پیراهنی به تن دارد که روی آن نوشته «این نیز بگذرد». آن روز من دو سه صفحه از کتاب هفت عروس و یک داماد را، که وزارت ارشاد اصلاحیه برایشان داده بود برای دکتر برده بودم. آن موارد را برایشان خواندم. لبخندی زدند و جمله ها را، با رندی حافظ گونه تغییر دادند و نوشته روی پیراهن سید را با صدای بلند خواندند و گفتند «این نیز بگذرد». دکتر باستانی از ممیزی های شدید کتابهایش، بسیار گله مند بود.

و آخرین دیدارم را مرور می کنم که پنجشنبه ۱۵ اسفند به مهندس زنگ زدم و از ایشان اجازه ملاقاتی برای دیدار با استاد به اتفاق آقای میرهاشمی خواستم. نیم ساعت بعد مهندس زنگ زد و گفت پدر حالتش خیلی خوب نیست ولی اجازه داده فردا خودت به تنهایی بیایی و ایشان را ببینی. جمعه صبح حدود ساعت ۱۱ به دیدار دکتر رفتم. مثل همیشه نبود، روی تخت دراز کشیده و پتویی رویش انداخته بود. با اینکه بیماری تا حدود زیادی نیرویش را گرفته بود ولی بسیار هوشیار بود. پس از احوالپرسی، از هر دری سخن گفتم. بعد از آن مهندس گفت حالا که نیک بخت آمده و هوا هم خوب است می خواهی به اتفاق در حیاط قدم بزیم که دکتر گفت نه همین طوری خوب است.

هر وقت خدمت دکتر می رسیدیم، در انتهای دیدار می فرمودند چند تا عکس هم برداریم (ایشان در مورد عکاسی هیچ گاه از فعل انداختن یا گرفتن استفاده نمی کردند) من با اینکه آن

روز دوربین همراه بود ولی هیچ میلی به گرفتن عکس نداشتیم، و فکر می‌کنم دکتر هم همین حال و هوا را داشت.

حدود نیم ساعت خدمت ایشان بودم و موقع خداحافظی، برای تفنن مطلبی را که صدالبته دکتر خیلی بهتر از من می‌دانست تعریف کردم. مردی به دیدار دوست اندیشمندی که بیمار بود می‌رود و حدود سه چهار ساعتی در آنجا می‌ماند. موقع خداحافظی به دوستش می‌گوید مرا پندی بیاموز. بیمار که از ماندن و نرفتن او بسیار کلافه شده بود می‌گوید: «هر وقت به دیدار بیماری رفتی، بیشتر از یکربع بیست دقیقه نمان و آنجا را زودتر ترک کن.»

روز ۷ فروردین به اتفاق خانواده و بسیاری از اقوام و دوستان پیکر زنده یاد باستانی را از بیمارستان مهر تحویل گرفتیم و طی مراسم باشکوهی از دانشگاه تهران تشییع و در بهشت زهرا قطعه ۲۵۰ در کنار همسر مرحومشان زنده یاد حبیبه حائری به خاک سپردیم. دکتر باستانی تاریخ نگاری بی نظیر، اندیشمندی فراموش نشدنی، نویسنده ای چیره دست، طنزپردازی نکته بین و شاعری بزرگ است. او با کتابهایش همیشه زنده است و راهنمایی خردمند برای ما و نسلهای آینده خواهد بود.

یاد و نامش جاودان.

درس‌گ ادیب و مورخ گرانسنگ استاد دکتر باستانی پاریزی

علی رضایی (از بندرعباس)

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی / دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

باستانی رفت در سوگش وطن بگریستی / خم شد از بار غمش سروچمن بگریستی

مادر تاریخ بر فرزند خود شیون کشید / راوی اسطوره در هر انجمن بگریستی

بلعمی نالان شدی بر سر زدی ابن ندیم / اهل فضل از این مصیبت مرد و زن بگریستی

صاحب کلکی چو بونصر ویلی چو بیهقی / احمد میمندی و خواجه ی حسن بگریستی

ایرج افشار بازریاب وزرین کوب بین / کز فراق دوست هر یک تن به تن بگریستی

لوت یکسر نوحه گر پاریز سویی سینه زن / هم جبال بارز و دشت و دمن بگریستی

یزد و کرمان و خراسان، سیستان و اصفهان / ماورالنهر و خوارزم و ختن بگریستی

چون هزاران ناله سر دادی زغم بر شاخسار / هم عقاب تیز چنگ و هم زغن بگریستی

نای زن مویه کنان تنبور زن بگریستی	هفت بند نای لرزید از حدیث مرگ او
چون که مرگش او یس اندر قرن بگریستی	بوی رحمان آید از اشعار نغزش بر مشام
بر لحد چون آرمیدی هم کفن بگریستی	خاک از غم خشت گشت و خشت بر سر خاک ریخت
بلخ در مرگش نگر هر خوش سخن بگریستی	طنز تلخش گرچه شیرین کردکام و دوستان
بس عجب نبود که هر کشمبیرزن بگریستی	کلک او برنده چون شمشیر پس در ماتمش
حاج آخوند از غم پاره تن بگریستی	تاج بودی بر سر پاریز و کرمان زین سبب
حال در سوگش بین بس شیرزن بگریستی	با قلم در شان زن بسیار مردیها نمود
از بن دندان بر او طاق کهن بگریستی	تا که ایوان مداین دجله را در مویه دید
کانچنان گویم که ارباب سخن بگریستی	فضل خاقانی نماید یاریم اندر سخن
جوهری کوتا بر این گوهرشکن بگریستی	«گوهری بود او که گردنش به نادانی شکست
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی	آنچه از ماشد گر از دست سلیمان گم شدی
این شگفتی بین که او بر خویشتن بگریستی	دانشی مردی چنو کمتر بدیدی روزگار

در سوگِ باستانی پاریزی...

علیرضا اشتری تفرشی

نوروز ۱۳۹۳ شمسی، به خیر و نیکی، برای همه ایرانیان جهان و ایران دوستان آغاز گشت و در هوای نوروزی بود که خبر درگذشت استاد فرزانه، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی رسید. پیش از این اتفاق، غزلی به مناسبت نوروز، به طبع حقیقانه خویش سرودم و اتفاقاً، بیت بیت، به دوستان و یاران تقدیم داشتم؛ لیکن درگذشت آن بزرگ استاد، همه اهل تاریخ را داغدار داشت و در چنین روزهایی بود که غزل دیگری از این طبع محقر سروده آمد. فاصله میان این دو غزل، از مسرتِ نوروزیِ اولی تا غمناختنیِ دومی، بی گمان، زبانِ حالِ یاران، دوستان و شاگردان مرحوم باستانی پاریزی است که بنده حقیر آن را از زبانِ شعرِ خویش چنین تقدیم اهل تاریخ و همه فرهنگ دوستان و ایران دوستان می دارم:

غزل اول در آستانهٔ نوروز ۱۳۹۳ش

این دلبر من، دلبرِ زیبایِ جهان گشت به نوروز
وان تابِ لبش، حسرتِ لب‌هایِ تَبانِ گشت به نوروز
وین گیسویِ زرینِ خوشِ همچو کُلاهش
با سلسله اش، سلسلهٔ عیشِ جهان گشت به نوروز
آن چشمِ سیه، وان رخِ چون ماهِ بینِ کز شذراتش
عالم به کناری، دلِ من را لمعانِ گشت به نوروز
از عیشِ خوشم باد خزانِ دلِ آن کهنه رقیبان
چون یارِ من و بختِ من و عشق، عیان گشت به نوروز
این بادِ خوش و موسمِ لاله زِ گرمِ باده بیاورد
آن دلبرِ غنچه، ز صفا لاله رُخان گشت به نوروز
چون باغِ بیاراست جمالِ خوشِ امید، دگر بار
اندوه جوان رفت و دلِ پیر، جوان گشت به نوروز

عالم چو مثالی شده از صورتِ ایوانِ وصالش
ایوان همه پر نقش، چو دلدار عیان گشت به نوروز
از صحبتِ عیش و سخنِ عشق نجویم جدایی
آنکه که سبو رطلِ گران گشت به نوروز
می نوش و کنارش بر و سر از لب او هیچ
ای دل تو نگیری که همین حاصلِ جان گشت به نوروز

غزل دوم در پایان نوروز ۱۳۹۳ش

وصفِ نوروز و سخن از نوبهاران ساده است
خاصه آن روزی که شاعر، شاعری آماده است
هست دشوار از خمِ زلفِ سبک رقصان سخن
آن زمانی کآتش دیده، تو را دل برده است
رویِ نیکو دیدن و لبخند بر لب بر زدن
ای بسا سهلی کز آن هر ناتوانی کرده است
آن بُود دشوار کو در عمقِ دلِ ناوک خوری
تا که عرضت رفت و خنجر بر وجودت خورده است
در یکی جویی شوی، دامن کشی در آب و رُو
آبِ آن را تو بجویی، چون که اسرارِ جهان گسترده است
سوی دیگر، هی بجویی دلِ یارِ خوش لقا
تا مبادا تا رقیبی گنجِ جان را برده است
در چنین سیماب کاری و چنین صعب و جدال
دستِ شعرت هم دو بیته گفته و بر زلفِ او بنهاده است
عشق را گرچه چنین داور مقرر داشت او
ای خوشا باز آن که او ما را چنین غم داده است
چون که پاریزم بشد با باستانش سر به سر
دل چه سرگردان شده تا یارِ محمل کرده است

تبرستان
www.tabarestan.info

نیم‌نگاهی به روش روایت تاریخ استاد باستانی پاریزی

یاسر قزوینی حائری

بیگمان بسیاریند مجبان و دوستان و شاگردان استاد باستانی پاریزی که می‌توانند حق مطلب را در مورد ایشان ادا نمایند، و در این مجال نگارنده تنها بر آن است تا کمی درباره روش استاد در روایت تاریخ سخن بگوید، روشی که آثار ایشان را با دیگر شیوه‌های روایت تاریخی متفاوت می‌نمود، روشی که واکنش‌های متفاوتی را نیز به همراه داشت.

پرسش این است که آیا می‌توان برای روایت تاریخی استاد روشی نسبتاً واحد در نظر گرفت و مدعی شد استاد در روایت تاریخی به گونه‌ای صاحب سبک بودند و سبکی ویژه داشتند؟ رسیدن به پاسخ تفصیلی و دقیق این پرسش بی‌شک نیازمند بررسی تمام آثار ایشان و مجالی بیشتر است، از همین روست که نگارنده پیشنهاد می‌کند جدای از ادای دین نسبت به استاد در شکل برگزاری مراسم گوناگون ترحیم و غیر از آن، گروه تاریخ تصویب یک پایان‌نامه فوق لیسانس و یا رساله دکتری درباره روش تاریخ‌نگاری و یا روایت تاریخی نزد استاد مرحوم باستانی پاریزی را در دستور کار خود قرار دهد، اما اجمالا و با بررسی برخی از آثار استاد مرحوم می‌توان دست کم اذعان نمود که شیوه استاد در روایت تاریخی تفاوت عمده‌ای با روایت معمول تاریخی داشت، تفاوتی که شاید برخی تاریخی‌ها منتقد آن بودند و حتی برخی آن را روایتی غیر روشمند تلقی می‌کنند.

اما به نظر می‌رسد کار به همین سادگی هم نیست، پرسش این است که راز جذابیت آثار استاد که به اعتراف بسیاری باعث می‌شد خواننده چنان جذب شود که کتاب را تا تمام نکرده کنار نگذارد در چیست؟

شاید بسیاری بگویند که راز این جذابیت آشکار است: آمیختن روایت تاریخی به ادبیات و مطایبه و طنز، امری که کار ایشان را جذاب ساخته است. اما به نظر نگارنده باز هم نمی‌توان به همین سادگی جذابیت آثار استاد و شیوه روایت ایشان از تاریخ را تحلیل کرد. به نظر نگارنده استاد در روایت تاریخی به گونه‌ای ساختار شکنی دست زده‌اند، و از روایت کرونولوژیک و تاریخ‌مند تاریخ به روایت تطبیقی و Comparative گذر کرده‌اند.

شاید بتوان هسته اصلی روش روایت تاریخی استاد را همین امر دانست. در واقع در بسیاری از مقالات و آثار استاد می توان دید که ایشان به جای وفادار ماندن به روایت کروئولژیک تاریخی همچون یک فیلم اپیزودیک یا درامی که به صورت خطی و سر راست روایت نمی شود، به قولی از شاخه ای به شاخه دیگر می پرد. اما آیا می توان گفت که این به اصطلاح از شاخه ای به شاخه دیگر پریدن پیرو منطق ویژه ای نیست؟ بی شک خیر چرا که استاد با شکستن منطق روایت خطی و پی در پی آمدن حوادث تاریخی منطق دیگری را به عنوان منطق مختار برای روایت تاریخی خود برگزیده اند که شاید بتوان آن را منطق تطبیقی یا تشبیهی نام نهاد، که در آن روایت های مختلف دور و نزدیک تاریخی با توجه به یک وجه شبه ویژه با هم مقایسه شده و یا در پی هم می آیند.

یکی از روش های استاد مرحوم محمد ابراهیم باستانی پاریزی آن است که با محور قرار دادن یک مفهوم یا عنصر، روایت های مختلف تاریخی از تاریخ باستان گرفته تا انفجار برج های دو قلو و شکستن پای آنجلا مرکل صدر اعظم آلمان و به کما رفتن قهرمان رالی جهان شوماخر. .. را به گونه ای خوشایند در کنار هم می آورد. به عنوان نمونه در برخی از مجموعه یادداشت های این اواخر استاد در روزنامه اطلاعات تحت عنوان "برف شیره سیاست" موضوع برف و نسبتی که می تواند با سیاست داشته باشد محور قرار داشت و روایت های مختلف حول "برف" می گشتند.

به نظر می رسد یکی از رازهای جذابیت آثار باستانی پاریزی همین باشد، چرا که اساساً مسئله مقایسه و تشبیه به خودی خود امری جذاب است و برای طبع آدمی خوشایند، حال اگر این مقایسه های تاریخی که بی شک نیازمند دامنه اطلاعات بالایی می باشند در کنار کنایه های طنز آمیز و همچنین اتوبیوگرافی و خود نوشت های جالب توجه استاد قرار گیرند بی شک بر جذابیتشان افزوده خواهد شد.

درواقع همین اتوبیوگرافی های استاد بخش دیگری از ویژگی های روایت تاریخی ایشان می باشد که با توجه به آن ها می توان از منظری دیگر روایت تاریخی استاد باستانی را به دو بخش تقسیم کرد، نخست بخشی که استاد در آن همچون دیگر مورخان تاریخ، به بازگویی معمول

تاریخ گذشته، و بخش دیگری که استاد در آن به سرگذشت خود می پردازد. ترکیب این دو بخش در یک روایت تاریخی می تواند بسیار جذاب باشد.

پرسش دیگری که در این مجال ممکن است به ذهن متبادر شود این است که تمام این تلاش های استاد همچنانکه برخی گفته اند فقط به شکل گرفتن گونه یا ژانر ادبی جذاب ویژه استاد باستانی پاریزی منتج شده اند، و یا اینکه می توان فواید مترتب بر روایت تاریخ و فهم تاریخی را نیز بر آن ها بار کرد؟

به نظر نگارنده روش استاد باستانی پاریزی با اینکه با روش های معمول دانش تاریخ در کشور ما متفاوت است، اما نه تنها می تواند فواید مترتب بر دانش معمول تاریخ را برساند بلکه می تواند بیش از یک روایت معمول تاریخی، به کار آید.

گفته شد که روش استاد را شاید بتوان گونه ای روش تطبیقی تلقی کرد، اگر به واقع بتوان چنین تلقی ای داشت خوب فواید مترتب بر مطالعات تطبیقی را نیز می توان بر نوشته های استاد بار کرد. می دانیم که مطالعات تطبیقی امروزه یکی از مهمترین گونه های مطالعاتی در علوم انسانی را تشکیل می دهند. درواقع یکی از راه هایی که می توان از آن طریق گذشته را به امروز ارتباط داد همین مطالعات تطبیقی است. امروزه در برخی محافل از اصطلاحی تحت عنوان عبرت پژوهی تاریخی یاد می شود و مراد از آن بهره گیری از تاریخ در حل مشکلات امروز می باشد که می توان مطالعات تطبیقی و مقایسه دیروز با امروز را یکی از ارکان آن قلمداد کرد، امری که در جای جای آثار استاد باستانی پاریزی به وضوح به چشم می خورند. یکی دیگر از ویژگی های روش تطبیقی یا تشبیهی استاد این است که ایشان ثبات یک عنصر فرهنگی یا اجتماعی را در دوره های مختلف تاریخی به نمایش می گذارند، امری که می توان آن را نزدیک به مقوله تاریخ پایا یا تاریخ طولانی یا *Longue durée* مد نظر فرنان برودل تلقی کرد. هرکسی می تواند اهمیت این موضوع را یعنی یافتن عناصر ثابت یا کند آهنگ در تاریخ را دریابد. در این بین تأکید به جا و مثبت استاد بر تأثیر جغرافیا بر تاریخ و توجه ایشان به تاریخ اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی مرتبط با سبک زندگی مردم را نیز می توان با دیگر ایده های فرنان برودل و دیگر آنالی ها مقایسه کرد.

اما درباره اتوبیوگرافی های استاد به نظر می رسد باید گفت که این بخش از روایت تاریخی ایشان را باید جدی تر گرفت، چرا که این اتوبیوگرافی ها بیش از هر چیز منبع بسیار خوبی برای تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران در دوره پرتهاپی می باشند که استاد باستانی در آن زیسته و به دانشگاه آمده و...

در سطور قبلی اشاره شد که می توان روایت تاریخی استاد را به دو بخش تقسیم کرد که هر یک مکمل دیگری می باشند. به عنوان نمونه یکی از آثار مهم استاد باستانی پاریزی ترجمه کتاب ابوالکلام آزاد در مورد ذوالقرنین قرآن کریم و یکی دانشتین آن با کوروش می باشد. به نظر می رسد این امر یعنی تطبیق دادن ذوالقرنین با کوروش را می توان حائز دو جنبه یا دو بعد دانست: بعد عینی و بعد ذهنی: در بعد عینی شما از راستی و یا ناراستی تطبیق ذوالقرنین بر کوروش پرسش می کنید، اینکه آیا به راستی ذوالقرنین چنانکه ابوالکلام آزاد و مترجم کتابش استاد باستانی پاریزی مدعی هستند همان کوروش است یا نه؟ در این امر اساتید مختلف می توانند با توجه به روایت های تاریخی نظرات متفاوتی داشته باشند و حتی با نظر ابوالکلام و باستانی پاریزی مخالفت کنند. اما بعد دیگر قضیه بعد ذهنی آن است که بخشی از آن به اتوبیوگرافی استاد در مورد این ترجمه باز می گردد: اینکه چنین تطبیقی جدای از اینکه در عینیت صحیح باشد یا نه، چه تأثیری بر ذهنیت های آن دوره (یعنی دوره نگارش و ترجمه کتاب) داشته است. در واقع اینجا ما با دو روایت مواجه می باشیم که هر یک دیگری را تکمیل می کند. روایت نخست ترجمه کتاب ابوالکلام آزاد است، اما روایت دوم حواشی مربوط به آن می باشد که برای تاریخ فرهنگی یکی از حساس ترین دوره های تاریخ معاصر ما بسیار با اهمیت می باشد، اینکه علامه طباطبائی طی نامه ای از استاد می خواهند تا برای تکمیل تفسیر بزرگ المیزان نسخه ای از کتاب ذوالقرنین را برایشان بفرستد، یا روایت چاپ کتاب توسط آقای تفضلی که در آن ایام رئیس رادیو بود و این گفته او که امروزه ما به این گونه سخنان نیازمندیم و در نهایت خمیر شدن کتاب در روزهای ۱۵ خرداد ۴۲ به این دلیل که در کتاب مادر کوروش یهودی تلقی شده است، که جدای از صحت یا سقم تطبیق ذوالقرنین بر کوروش نشان کدهایی درباره ذهنیت فرهنگی در آن روزگار ایران بدست می دهد.

ادبیات داستانی را می‌توان یکی از بهترین منابع فهم تاریخ اجتماعی و فرهنگی و یا به تعبیری اصحاب مکتب آنال تاریخ ذهنیت‌ها به ویژه در دوره معاصر قلمداد کرد. به ویژه در اموری مانند چگونگی شکل‌گیری مدرنیزاسیون در دوره پهلوی و تأثیر آن بر جامعه ایران و تفاوت بین سبک زندگی شهری و روستایی از جهتی و ایرانی و فرهنگی از جهت دیگر در آن ایام و تأثیر تحولات سیاسی به ویژه جنگ جهانی بر زندگی روزمره و مانند این‌ها که برای نزدیک شدن به فهم آن‌ها می‌توان از آثاری مانند داستان‌های محمد مسعود یا جمالزاده و یا رمان‌های معروفی مانند تهران مخوف و مانند این‌ها بهره‌برد. آثار باستانی پاریزی به ویژه بخش‌های سرگذشت نگاشت آن به خوبی و شیوایی هرچه تمام‌تر به این تحولات می‌پردازد: تجدید در دوره پهلوی، مناسبات شهر و روستا، زندگی روزمره، خاندان‌های مختلف و مناسبات ایشان و... که برای فهم تاریخ فرهنگی و اجتماعی دوره معاصر بسیار ارزشمند می‌باشند، با این تفاوت که روایت باستانی پاریزی به خلاف روایت محمد مسعود یا حجازی و یا جمالزاده یک اتوبیوگرافی است که پای در واقعیت نیز دارد، از سویی از طرف کسی به نگارش درآمده که بر تاریخ این مرز و بوم تسلط داشته و حوادث دوره خود را با حوادث تاریخ در دیگر ادوار تاریخ مقایسه کرده است، و با نگاه دقیق تاریخی به حوادث دوره خود نظر افکنده، که می‌توان این را مزیت نسبی روش روایت تاریخ استاد باستانی در مقایسه با دیگر روایت‌های داستانی در این دوره قلمداد کرد.

در نهایت می‌توان گفت که نمی‌توان از استاد باستانی پاریزی و آثارش به سادگی و با تعارف گذشت، چرا که او مورخی بود که شاید بیشترین مخاطبان را در نسبت با دیگر مورخان داشت و روشی منحصر به فرد که می‌بایست در بررسی‌ها و مطالعاتی جدی، در یک رساله دکتری یا پایان‌نامه فوق‌لیسانس یا در قالب مقالات و یا کتابی تحقیقی به طور مفصل و مبسوط مورد بازخوانی قرار گیرد.

پیر فرزانه تاریخ‌نگاری، دُرّ یگانه کرمان‌شناسی، شاعر شیرین‌سخن و نویسنده نکته‌سنج، «صیاد لحظه‌های تاریخ»، استاد باستانی پاریزی روی در نقاب خاک کشید؛ درگذشت استاد بار دیگر نام‌های پاریزی، سیرجان و کرمان را بر زبان همه اهل‌دلان، پژوهشندگان، ایران‌شناسان، شرق‌شناسان، علاقه‌مندان به مطالعه، و دوستداران ایشان جاری ساخت. ایرانیان و ایران‌دوستان

در سوگ آن نادره دوران اندوهگین شدند و در وصف او حیران. صداقت استاد بود که عالمی را ممدوح خود کرد؛ «از پاریز تا پاریس» هر آنکس که در «زیر این هفت آسمان» شوق دانستن و فرهنگ داشت، «نای هفت‌بند» بر دست گرفت و در سوگ آن فرزند راستین «هفتواد»، نغمه اندوه خود را سوگمندان سر داد:

«شب آمد و قصه‌گو به آرامی خفت آنکس که شنید گفت، دیدی که چه گفت؟
دیدی که چه گفت؟»

تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ شفاهی بزرگان علم و ادب ایران ضرورت عصر پاریزی

فائزه توکلی

در این نوشتار که به قول استاد بزرگوار مرحوم دکتر باستانی پاریزی چیزی جز خودنمایی و عرق شرم برای نویسنده این سطور نیست و دروغ و آه و حسرت آنکه چرا باستانی رفت و ما نتوانستیم صداها، احساسات و لهجه شیرین بیانش را در شرح تجارب علمی طولانی استاد در زمینه تدریس، تحقیق و تألیف متون تاریخی ثبت و ضبط نماییم همواره باقی خواهد ماند. با از دست دادن گوهرهای گرانبغری که چراغهای روشنی و بصیرت نسل نواندیش ایرانند، فرصت سوزی در ثبت تاریخ شفاهی اساتید جامعه ضربات جانکاهی را بر پیکره علمی ایران فرود خواهد آورد. عده زیادی از استادان در گرایش های مختلف حوزه تاریخ و علوم انسانی وجود دارند که تجربه ارزشمند حیات علمی و یا حتی شخصی آنها ثبت نشده است. عده زیادی از آنها، تنها تجربه سال های تدریس را داشته اند و خود را در آثار کمتر قلمی کرده اند، در حالیکه این گروه شاگردان بارزی را تحویل داده اند. هر دو گروه اعم از آنان که نوشته اند و یا آنان که نوشته ای بر جای نگذاشته اند، شایسته مرور مجدد در مصاحبه فعال تاریخ شفاهی هستند. از جمله نکات اساسی که هیچگاه در سخن استادان آشکار نمی آید جواب به این پرسش است که: در مسیر طولانی زندگی علمی خود در چه مقام و موقعیت هایی به عنوان نقطه عطف دچار زایش فکری شده اند؟ چرا و چگونه؟

هدف از ثبت تاریخ شفاهی نخبگان تاریخ و علوم انسانی می تواند برای نسل امروز و فردا فرصتی از تجارب و اندوخته ها را فراهم نماید. الگوهای رفتار علمی خیلی بیشتر از آثار و تقریرات موثرند. در جامعه ما، خزانه های گرانبها ارزان و بدون تبدیل به بهره وری لازم از میان می روند. باید با ایجاد چنین فرصتی گذاشت تا آنها خود فرصت قرائت نزدیک را برای نسل بعد فراهم نمایند. در واقع کوره راه پر فراز و نشیب خزان علمی و تجربی مملو از عناصر و فرصت های کلیدی برای نکته سنجان و نکته فهمان است. لبه تیز تجارب این چنین افرادی

تنها ذهن های حساس را در می نوردد. گنجینه پر بار تجارب به دنبال راه نفوذی به زمان حال است و از سوی دیگر، این زمان حال است که نیاز به سرمایه و توشه ای برای آینده دارد.

تاریخ شفاهی مکملی بر تاریخنگاری

در طی چند دهه اخیر در حوزه تاریخ نگاری معاصر، سرعت تحولات و دگرگونیها در عرصه تمامی علوم دستخوش تغییر قرار گرفته است. تاریخ شفاهی یکی از شیوه های پژوهش است که با رویکرد جدید علمی توانسته از جایگاه ویژه ای برخوردار شود و نقش تحولی و تکمیلی در تاریخ نگاری را ایفا نماید. در تاریخ شفاهی با ابزار مضامین به کنکاش تحولات و رویدادها از زبان روایانی که در وقایع به طور مستقیم یا غیر مستقیم شرکت دارند، پرداخته می شود. در ضرورت بحث تاریخ شفاهی و توسعه آن باید گفت بیش از چند دهه از عمر تاریخ شفاهی به شکلی که هم اکنون در مراکز دانشگاهی خارج از کشور اجرا می شود، نمی گذرد. در ایران تاریخ شفاهی تاکنون در مراکز دانشگاهی جایگاه لازم خود را نیافته است. شاید بتوان گفت علت عدم توجه کافی به تاریخ شفاهی، علاوه بر تازه بودن این روش، فقدان تجربه و مهارت و باور کافی به تاریخ شفاهی است زیرا فرآیند تحول و تغییر در علوم همواره تدریجی بوده و هست و قبول و پذیرش روش های جدید همواره با مقاومت هایی روبرو بوده و پذیرش آنها زمان بر است.

به بیانی تاریخ در چارچوب تاریخ شفاهی، صرفاً گذشته نیست، اغلب مورخان با کم رنگ و پررنگ کردن وقایع، به شرح و بسط نقلی وقایع و گاه فراتر از آن به تحلیل شخصی می پردازند. اکتفای صرف به نظرات گوناگون مورخان در حوزه تاریخ نگاری معاصر، نقص رایجی است که وجود دارد. تاریخ شفاهی می کوشد به رفع این نقص بپردازد و با انجام مصاحبه و کالبد شکافی علل و عوامل مؤثر بر پیدایش پدیده ها و تحولات اجتماعی به تبیین همه جانبه دیدگاه های گوناگون دست یازد و از آسیب تک سبب بینی و دید تک بعدی مورخ یا راوی در امان ماند و به تکمیل و تصحیح تاریخ نگاری مکتوب معاصر بپردازد. ضرورت پرداختن به تاریخ شفاهی فقط ثبت و ضبط روایت ها صرفاً برای آیندگان نمی باشد بلکه تحلیل و واکاوی تحولات و مسائل و مشکلاتی است که برگرفته از عملکرد انسان های مشارکت کننده

می‌باشد. تاریخ شفاهی در تدوین تاریخ معاصر کاملاً کاربردی و ضروری است، تدوین روایت اساتید فن در علوم، سیاست‌مداران و فعالان عرصه اجتماعی اقتصادی و تحلیل روایت و گفت‌وگو آنان در بازخوانی کاربردی علوم و عملکرد دولت‌ها و سیاست‌ها نقش بسیار مهمی دارد.^{۲۸} البته تکنیک‌های اساسی پژوهش تاریخی در این شیوه بسیار جدیدند. چنانکه میکروفن و ضبط صوت امتیازات بسیاری بر لوح و قلم یا دفتر یادداشت و مداد دارند. هنگامی که تکنیک‌های جدید کامل شدند، منابع جدید گشوده شدند، آنها به‌طور گسترده‌ای برای پژوهش تاریخی از افراد بی‌سواد - انسانهایی که نمی‌توانستند تاریخشان را بنویسند، ثبت کنند، اما آن را در حافظه و خاطرات فوق‌العاده دقیق حفظ کردند - مورد استفاده قرار گرفته‌اند. حتی در بین ملل باسوادی چون خودمان، افراد زیادی به واسطه پیری یا فقدان آموزش نمی‌توانند خاطراتشان را بنویسند، اما چیزهای مهمی دارند که از تجاربشان در طول عمر شصت، هفتاد یا هشتاد ساله خود نقل کنند. بدین سان، بخشهای تازه‌ای از حوزه تاریخی، به ویژه در تاریخ اجتماعی به روی مطالعه مورخ باز می‌شود. در این شیوه تاریخنگاری، فقط سالخوردگان و مستمندان نیستند که می‌توانند شواهد تاریخی مهمی را فراهم آورند، زیرا همه حکومتها و نه فقط خودکامگان اکره دارند که آرشیوهایشان را در دسترس مورخ قرار دهند.^{۲۹} در نتیجه اتفاقات مهمی از اطلاع همگان پنهان می‌مانند. جایی که چنین تلاشهایی ناموفق بوده‌اند، خاطرات و پژوهشهای شفاهی، و نه اسناد کتبی، آنها را شناسانده‌اند. این منابع گفتاری، «پیدجی‌انگیزه» انسان، ماهیت ناپایدار «حقیقت» تاریخی، شکافهای درون شواهد، رابطه گهگاه ظریف کلام و رفتار را آشکار می‌سازند.^{۳۰} استناد به گفته‌ها و خاطرات افرادی که در رویدادها نقش اصلی را داشتند می‌تواند به عنوان «منبعی اصلی و مکمل در تاریخ نگاری محسوب شود». ویژگی برجسته تاریخ شفاهی در مقایسه با تاریخ نگاری مبتنی بر اسناد و گزارش‌های رسمی، ضبط و ترسیم ویژگی‌های روان‌شناختی و ارائه تصویری کم و بیش زنده براساس تجربیات مستقیم و غیر مستقیم افراد است. در این شیوه ثبت حوادث به واسطه درج آهنگ و زیر و بم صدا و

۲. توکلی، فائزه، مبانی نظری در تاریخ شفاهی، زیر چاپ در حوزه هنری انقلاب اسلامی ۱۳۹۱.

۲۹. مایکل استفورد، همان منبع، ص ۲۵۷

۳۰. Seladon Anthony, and Pappworth, Joanna, By word of month; Elite oral History Methuen: 1989, p.156.

ظرایف کلامی به گونه‌ای است که عواطف و احساسات اشخاص باز نمایاند، و تجربیات آنان به گزارش‌های تاریخی تلفیق می‌شوند. در تاریخ شفاهی رفتارها و واکنشهای افراد نیز گویاتر می‌شود زیرا تاریخ زنده است. «تاریخ شفاهی از این جاست که اهمیت خود را باز می‌نماید. صرف نظر از میزان بهره‌گیری از این مدارک در شناخت و تفسیر گذشته، از این منظر که رویکرد شفاهی مدارک متکثری را پیش روی مورخ قرار می‌دهد و او را در شناخت ابعاد مختلف کنش انسانها، یاری می‌دهد، ارزشی دو چندان پیدا می‌کند. داده‌های تاریخ زمانی به ماهیت علمی تاریخ کمک می‌کنند که مورخ را در پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی که پاسخ آنها را نمی‌داند یاری کنند؛ از این منظر، داده‌های حاصل از مصاحبه‌ها و فیلمبرداری‌ها و شرح و بسط‌های پیرامون وقایع و آثار و ابنیه، به لحاظ زنده بودن، برخوردار از پویایی بیشتر و توانایی انتقال گفتمان حاکم بر زمان رخداد واقع یا زمان ساخت آثار؛ بهره بیشتری نصیب محقق تاریخ می‌کنند و با هموار کردن زمینه‌های گفتگو و تعامل بیشتر مورخ (مصاحبه‌کننده). با طرف مقابل (مصاحبه‌شونده) امکان پاسخ‌گویی مناسب‌تر به سؤالات مطرح شده او را فراهم می‌آورند.^{۳۱}

سخن پر مدعا آنکه

تاریخنگاری عصر باستانی پاریزی که با پشت سر گذاشتن تاریخ روایی به تحلیل و توصیف تحولات با ادبیاتی شیرین می‌باشد، توانست به طور قریبی توجه اقشار مختلف مردم را به تاریخ کشورشان جلب نماید. در آثار مرحوم باستانی از عناوین تا سطور کتابهایشان پل اتصال بین دانشگاه و جامعه برقرار بوده است. در عصر کنونی که موسوم به عصر رسانه است تاریخ شفاهی از جایگاه بس ارزشمندی در برقراری ارتباط با مردمی که ساعتهای متمادی وقتشان را جلوی رسانه‌ها می‌گذرانند برخوردار است. نسل کنونی تاریخدانان در ایران با علائق و دیدگاههای متفاوت از استادانشان روایت‌های تاریخی را در چارچوب مکتب‌های نوین تاریخی بازگو می‌نمایند. استادان صاحب‌نامی همچون مرحوم باستانی پاریزی داده‌ها و

^{۳۱} ابوالفضل رضوی، «اهمیت و جایگاه رویکرد شفاهی در مطالعات تاریخی»، ماهنامه تخصصی کتاب ماه تاریخ و جغرافیا،

اطلاعاتی را برای نسل کنونی ارائه دادند که بدون آنها تاریخنگاری معاصر الکن می بود، ثبت تاریخ شفاهی استادان عصر باستانی راهی در جهت انتقال دستاوردهای بس عمیق آنان به نسل کنون تاریخنگاری خواهد بود. تاریخ شفاهی همچنین می تواند با ورود به حوزه های گوناگون و نهادهای اجتماعی به تبیین علل و عوامل تحولات گوناگون حیاتی جامعه بپردازد و مسائل مختلف را بازشناسی و بازتولید نماید و پیش از آنکه چراغ راه آیندگان باشد، چراغ راه حال باشد.^{۳۲}

گذار زن از گذار تاریخ باستانی پاریزی

درگستره تاریخ ایران زمین، انسانهای فرهیخته در ثبت تاریخ این مرز و بوم عمری تلاش بی وقفه نمودند. مرحوم استاد باستانی پاریزی عصری را در تاریخنگاری رقم زد که می توان به جرأت گفت اگر ایشان دنیا نیامده بودند تاریخنگاری معاصر الکن می بود. کتابهای متعدد استاد به لحاظ تنوع اگرچه سیطره زمانی - تاریخی گسترده ای را در بر می گیرد اما مستند و گویا و از همه مهمتر آمیزه ای از حکمت زمانه بود، چنان که از ادبیات، تاریخ، جغرافی، فلسفه، روانشناسی و... را در بر می گیرد. گواه آن خیل مخاطبان و دانش دوستانش است که از فرهیختگان دانشگاهی تا توده های مردم این مرز و بوم از دوستانشان می باشند. استاد در تبیین تاریخ اجتماعی زنان ایران کتابی را با عنوان «گذر زن از گذار تاریخ» به رشته تحریر درآورده است. باستانی پاریزی جوان در سال ۱۳۲۱ شمسی اولین مقاله اش به موضوع زن اختصاص داشت که با عنوان «تقصیر با مردان است نه زن ها» را در جواب مرحوم اسماعیل مرتضوی برای جانی نوشت و در روزنامه بیداری کرمان چاپ شد. در این مقاله ایشان از زنان دفاع کرده و می نویسد: «اگر مردان توقعات بیخودی از زنان نداشتند زنان غیر از آنگونه رفتار می کردند که می کنند.» به قول خودشان کمی فمینیستی مطلب را نوشته بودند. در سال ۱۳۷۹ در سالروز درگذشت همسر مهربانشان کتاب گذار زن از گذار تاریخ را به رشته تحریر در آوردند و در پیش فهرست کتاب چنین آورده اند: تقدیم به روح تابناک همسر بزرگوارم بانو حبیبه حابری که تحریر کتابها و مقالات من، مدیون از خود گذشتگی های اوست.

۶. توکل، فائزه، مبانی نظری در تاریخ شفاهی، زیر چاپ در حوزه هنری انقلاب اسلامی ۱۳۹۲.

۵ شهریور ۱۳۷۹/۲۷ اوت ۲۰۰۰

استاد همواره تأکید داشت که اغلب دانشمندان بایستوانه همسرشان توانستند در ترویج علم قدم بردارند و به یاد دارم در یکی از ملاقاتها فرمود: فردوسی ابیات شاهنامه را از آسایش و خیال راحتی بود که همسرش برایش فراهم آورده بود توانست بسراید و یا ناصر خسرو از فداکاریهای زنش بود که توانست به سفرهای طولانی رود و با توشه‌ی بس گرانقدر بازگشت.

روایت‌های گذار زن با کلام گفتار پیر تاریخ بعد از اسلام یعنی ابو الفضل بیهقی به تعبیر استاد آغاز می‌شود و در اندرون کاخهای سلاطین غزنه موشکافی می‌نماید و به زندگی داخلی بیهقی وارد واز ازدواج نابسامان وی پرده برمی‌دارد. از قوانین مطلقه شاهان که هر آنچه را می‌خواستند با زنان می‌کردند در قالب داستانهای مستند بازگو می‌نماید. از نجوهای عارفانی مانند سنایی غزنوی که استاد و پیر مراد مولوی بود، بر علیه زنان می‌گوید و آنرا مقدمه‌ای در جلوگیری از ورود زنان به کوی و برزن در دوره‌های بعد می‌داند. آنجا که به نقل از فخرالدین کرت (۷۰۷ ه.ق) در هرات به پیروی از الحاکم بامر الله فاطمی نقل می‌کند که دستور داد «.....عورات به روز از خانه بیرون نیایند و هر عورتی که به روز بیرون آید شمس الدین قادسی - که محتسب است - چادر او سیاه کند و او را سر برهنه به محله‌ها و کویرها برآرد - تا تجربه دیگران شود.» (تاریخ نامه هرات، ص ۴۴۲).

استاد نقص تاریخنگاری زنان را در محدودیتهای منابع تاریخ اجتماعی دانسته و از آنجایی که شرح احوال زنان مختص به برخی زنان درباری است، از فقر تاریخنگاری شکوه می‌نماید از بسنده نمودن تاریخ نویسان به نقش دختران در قالب داستانهای هزارو یک شب انتقاد می‌نماید. در جایی دیگر از گذار زن، به نقد بی وفایی‌های مردان اشارت دارد چنانکه از اعتماد السلطنه می‌گوید و سفرهایش به اروپا و القصبه..... (خاطرات اعتماد السلطنه در ازدهای هفت سر). در خصوص مهر زنان با مثالهای متعدد تأکید می‌نماید که مهر بیش از آنکه یک اصل اقتصادی باشد یک اصل توجیهی از جهت شخصیت و اعتبار خانوادگی بشمار می‌رفته واز مهریه هشت هزار تومان نقد اشرفی عزت الدوله خواهر ناصرالدینشاه که به ازدواج امیر کبیر در آمده بود مثال می‌زند. از طرفی نیز به سر نوشت دخترانی که به قول استاد به مثال «طلای

لطیف» در ازای مالیات به تاجران سمرقندی واگذار شدند یا در نخاسخانه (بازار برده) به فروش می رفتند، اشاره نموده و در جایی از زبان کنیزک ترک مطربه که چنگ می نواخت و این بیت را می سرود چنین آورده است:

امروز درین شهر چو من یاری نی آورده به بازار و خریداری نی

آن کس که خریدار، بدو رایم نی و آن کس که بدو رای خریدارم نی

ایشان در گذار تاریخ کفه سنگین بار اسارت و بردگی را همیشه به طرف زنان متمایل می دانست. شرایط زنان با آغاز مشروطه و نمود تدریجی حضور بیرونی و برابر مقایسه با حضور در اندرون با مثلی زیبا از قدما در باره زنان چنین می گوید: خانه نشینی هنرداری، کوچه بینی، خبرداری! به هر دو نقش زنان اذعان داشته اما در مفهوم عمیق تر معتقد است انقلاب باید از درون و باطن زن صورت گیرد و به قول اقبال لاهوری استاد می نماید که: «زندگی، در صدف خویش، گهر ساختن است» و می گوید زن حقیقتاً گهر ساز هست و به قول استاد هشترودی می فرماید: زن باید خویشتن خویش را بسازد.

مرحوم دکتر باستانی در رابطه زن و حکومت و سیاست، از درایت زنان در حکومت داری از ملکه سبا تا خاتون بخارا، ترکان خاتون، قتلغ ترکان، پادشاه خاتون، ... نام برده و در عصر معاصر به حکومت خانمها گاندی در هند، تاجر در انگلیس، باندا نانکه در سری لانکا، چامارو در نیکاراگوئه، آنکشان سوتی در برمه، بی نظیر بوتو در پاکستان و تانسلو چیلر در ترکیه اشاره کرده و در پیشنهادی که در یونسکو در آغاز هزاره سوم میلادی مطرح می کند چنین می گوید: «ما هزاران سال حکومت مردان را تحمل کردیم، دهها قرن خود را به قدرت نرینه سپردیم، چطور است در عالم آزمایش، چند صباحی تغییر رویه دهیم، آن قرنها و سالها که رأی خود به رجال سیاست از سید قریشی تا سیاه حبشی تقدیم کردیم و در صندوق رأی آراء مردان ریختیم حاصلی جز جنگ و خونریزی نداشت. چطور است حالا بیاییم و نعل وارونه بزنیم و حکومت مردانه را تبدیل به حکومت زنانه کنیم، شاید نتیجه آزمایش، مثبت و درست از آب درآید.» (باستانی پاریزی، ۱۳۸۲، کتاب گذار زن از گذار تاریخ، ص ۲۶۰)

روحش شاد

استادی تمام در حافظه‌ی فردوسی

افسانه روشن

دانشجوی دکتری ایران اسلامی

اکنون از بهار ۱۳۸۹-زمان ثبت این عکس‌ها- چهار سال می‌گذرد؛ از آن‌روز که استاد را تا درب دانشکده همراهی کردم، تا امروز که دیگر چنین فرصتی غنیمت ندارم. آخرین همراهی البته ۱۲ بهمن ۹۲ بود؛ (شاید) آخرین باری که استاد به دانشگاه آمدند و هنگام بازگشت، من برای خواندن دست‌خطشان جهت انجام کاری که بر عهده‌ام گذارده بودید، همراهشان شدم؛ از اتاقشان تا خیابان ادوارد براون. آن آخرین روز، لبخند اساتید و دانشجویان و حتی عابران خیابان ۱۶ آذر که از دیدار استاد بر لبانشان می‌نشست، سلام سرشار از ادب و تواضعشان، و اشتیاق چشمانشان که انگار آن‌روز، با دیدن حضور خستگی‌ناپذیر استاد در دانشگاه، به شگفتی تبدیل شده بود؛ هیچ‌یک برایم لذت همیشگی را نداشت؛ از بیماری استاد خبر داشتم و نگران حالشان بودم. حس غریبی داشت، حتی آرزوی ناگفته‌شان برای سلامتی و طول عمر استاد؛ آرزویی که من هم داشتم در دل...

این عکس‌ها اما حکایت دیگری دارد از همراهی دیگری! یکی از شب‌ها یا چهارشنبه‌روزهای بهار ۸۹، در همراهی با استاد، با دیدن مجسمه فردوسی دانشکده ادبیات، هوس عکس انداختن با ایشان در کنار فردوسی به سرم افتاد! استاد همواره متوجه میل اطرافیان‌شان به داشتن عکس در کنار بزرگان دوران بودند و هرگز آن را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند. این را هر که عکسی با استاد به یادگار دارد، نیک می‌داند. به خاطر دارم روزی در اتاقشان هنگام گرفتن عکسی، از اشتیاق روزگار خود برای عکس انداختن با استاد نصرالله فلسفی یاد کردند. پس با این آگاهی و خیالی آسوده از گشاده‌رویی ایشان، گفتم:

-استاد! دلم می‌خواهد در کنار مجسمه فردوسی عکسی با شما داشته باشم!؟

-عکس؟ خوب... دوربینت را بده یکی عکس بردارد!

و من تمهیداً از میان دانشجویان حاضر، دوربین را به دانشجویی خارجی که روی نیمکت روبروی مجسمه نشسته بود، دادم. خواستم لطفی کرده باشم به او تا سر صحبتش با "افتخار آن‌روز- همیشه-دانشکده ادبیات" باز شود و شاید "استاد دردانه و یگانه‌ی تاریخ ایرانمان" را به رخش بکشم!

از لیخند استاد فهمیدم که قصدم را دریافته‌اند:

- بارک‌الله خانم روشن... خوب حالا دوربین را بگیر و از او هم عکسی بردار....

پس از آن انگار نه انگار که استادی تمام باشند و او دانشجویی ناتمام! با مهربانی و تواضعی شگفت، سر صحبت را با آن دانشجو - که به گمانم لهستانی بود - باز کردند؛ که از کجا می‌آید، اینجا چه می‌کند و موضوع کارش چیست. در پایان هم فرمودند شنبه‌روزی به اتاقشان برود تا گفتگویی کنند و استاد برایش کتابی از کتاب‌هایشان هدیه بیاورند.

آن روز دریافتم اعتبار دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران و صلابت مجسمه فردوسی‌اش از کجا آب می‌خورد؟! از رفتار اساتید دیروز و امروزش! باستانی‌پاریزی‌ها، زرین‌کوب‌ها و قریاب‌ها و ... که یقین دارم در حافظه تاریخی فردوسی دانشکده ادبیات ثبت است؛ که او همه‌مان را شاهد و ناظر است. این را هر وقت در دانشکده قدم می‌زنم با تمام وجود درمی‌یابم.

هم آن روز و هم امروز که در روز معلم این یادداشت را می‌نویسم، آرزو کردم اگر خداوند روزی سعادت معلمی را به من ارزانی داشت؛ بزرگ‌منشی استاد را هم عنایت فرماید تا همچون ایشان نه فقط با گفتار یا نوشتارم، که با کردارم نیز آموزگار باشم.

هم آن روز استاد را ستودم و از ایشان آموختم، هم امروز که روز معلم است درود می‌فرستم بر روان پاک استاد فقیدم، که هنوز هستند و هنوز می‌آموزند؛ اگر دانشجویی خوب باشم و باقی بمانم.



کویری منشی آزاده بود

علی اکبر جعفری ندوشن

استاد بزرگ تاریخ و ادب، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی در آغازین روزهای سال به تاریخ پیوست. او را از طریق نوشته هایش که با طنز و حلاوت خاص و دلنشینی همراه بود می شناختیم. از قلم آن پیر حکیم و همه چیز دان شاهد و شادی می ترواید و حوادث تلخ تاریخ را نیز با طبع شوخ و شیرین خود خواندنی می ساخت. برخی بر او ایراد می گرفتند که خیلی حاشیه می رود و گاهی از اصل موضوع دور می افتد و رشته سخن دستش خارج می شود اما این شاخه به آن شاخه پریدن ها و حاشیه بر متن زدن ها و زیرنویس به متن آوردن ها و اصل وفرع کردن ها، برای خودش سبکی بود که نه فقط نوشته های او را از دیگران متمایز می ساخت بلکه در تاریخ فرهنگ و ادب فارسی هم بی سابقه نبود مگر حضرت مولانا در مثنوی شریف کم بدین نمط رفته است؟

قلم روان و پرمغز باستانی از اطلاعات و اخبار تاریخی گوناگونی مشحون بود و از حافظه قوی و ذهن و قادی حکایت داشت که حتی جزئی ترین حوادث یومیه تاریخی را نیز با حکمت و اندرز بیان می داشت. تاریخ نوشته های او همواره در دامنی از سیر تا پیاز متل و مثل فارسی و عربی، شعر و روایت و داستان می غنود و دائماً با شاهدمثالهایی گوناگون از تاریخ انذار می داد که در جهان هیچ حادثه تازگی ندارد و هر اتفاقی که در روزگار امروز عجب مردمان برمی انگیزد حدیثی مکرر و عبرت آموز است هرچند عبرت انگیزتر از آن عبرت ناپذیری بشر است و ما اکثر العبر و اقل الاعتبار!

او تا همین اواخر دست به قلم بود و در روزنامه اطلاعات نوشته های خواندنی فراوانی به قلم می راند سالها بود که مشتری پروپاقرص این دست نوشته هایش بودم. باستانی علاوه بر مقالاتی که در نشریات می نوشت کتابهای زیادی هم دارد شاید چیزی بالغ بر ۶۰ اثر داشته باشد. مقدمه های کتاب هایش هم بسیار شیرین و خواندنی اند و این مقدمه ها در یک کتاب با نام «جامع المقدمات» گردآمده اند و چاپ شدند.

او علاوه بر اینکه تاریخ نگار یگانه ای بود و از سرپای قلم و قدم و قدحش تاریخ این سرزمین فرومی ریخت. شاید هم مجسمه تاریخ و فرهنگ و ادب این مرز و بوم بود و یا اصلاً خود تاریخ مجسم بود اما بیش از آن کویری منشی آزاده بود و سعه صدر و رواداری زیادی داشت و به زادگاهش پاریز و کرمان عشق می ورزید مصداق اتم و اکمل محب الوطن بود در جایی گفته بود من هرچه بنویسم، بالاخره سر از پاریز در می آورد و باید یک جوری آن را به کرمان ربط دهم و ربط هم می داد. این علاقمندی به موطنش برای کرمان هم برکات فراوانی داشت. بسیاری را عشق به شهر آباء و اجدادیشان آموخت و تاریخ و فرهنگ کرمان در سایه این توجه تبویب و نشر یافت و کرمان شناسی بعنوان یک بخشی از ایران شناسی نضج و رشد پیدا کرد. روانش شاد.

از پاریز تا تاریخ!

سید احمد سام

«برای اینکه متوجه شوید که عوامل گستردگی فرهنگ در دنیا چه کسانی و چه نیروهایی هستند، خدمتان عرض می‌کنم که مرحوم سیداحمد/هدایت‌زاده پاریزی (معلم کلاس سوم و چهارم من) روزها، در ساعتهای تفریح مدرسه می‌آمد روی یک نیمکت، در برابر آفتاب، زیرهلالی ایوان مدرسه - که پدرم ساخته بود - می‌نشست و صفحاتی از بینوایان و ویکتور هوگو را برای پدرم می‌خواند و پدرم هم چنانکه گویی یک کتاب مذهبی را تفسیر می‌کند، آنچه در باب فرانسه و رجال کتاب بینوایان می‌دانست و از این و آن - خصوصاً از شیخ‌الملک - شنیده یا خوانده بود، به زبان می‌آورد و من نیز که نورسیده بودم در اطراف آن‌ها می‌پلکیدم و اغلب گوش می‌کردم. حقیقت آن است که سی‌چهل سال قبل که به پاریس رفتم، بسیاری از نامهای شهر پاریس و محلات آن (مثل مونپارناس و فونتن بلو و امثال آن) کاملاً برایم شناخته شده بود. به خاطر دارم که آن روزها که در سیتیه یونیورسیتیر *Cité Universitaire* در آن شهرک دانشگاهی، (کوی دانشگاهی پاریس) منزل داشتم. (۱۳۴۹ش / ۱۹۷۰م). یک روز متوجه شدم که نامه‌ای از پاریز از همین هدایت‌زاده برایم رسیده. او در آن نوشته بود: «نور چشم من، حالا که در پاریس هستی، خواهش دارم یک روز بروی سر قبر ویکتور هوگو، و از جانب من سید اولاد پیغمبر، یک فاتحه بر مزار این آدم بخوانی». تکلیف مهمی بود و خودم هم شرمنده بودم که چرا در این مدت من به سراغ قبر مردی که این همه در روحیه من موثر بوده است نرفته بودم. بالاخره پانتئون را پیدا کردم و رفتم و از پشت نرده‌ها، فاتحه معلم خود را خواندم. و در همان وقت با خود حساب کردم که نه نیروی ناپلئون، و نه قدرت دوگل، و نه میراژهای دوهزار، هیچکدام آن توانایی را نداشته‌اند که مثل این مشت استخوان ویکتور هوگو، از طریق بینوایان، فرهنگ فرانسه را به زوایای روستاهای ممالک دنیا، از جمله ایران، خصوصاً کرمان و بالاخص پاریز برسانند». (باستانی پاریزی، از پاریز تا پاریس).

استاد باستانی‌پاریزی که صبح روز سه شنبه پنجم فروردین ماه امسال بر اثر کهولت و بیماری کبد به دیار باقی شتافت خود مصداق بارز مثال و خاطره‌ای است که در مورد نفوذ و تاثیر قلم و یکتور هوگو و رمان معروف بینوایان نوشته است.

در آن روز دی ماه سرد زمستانی هنگامی که خداوند به مرحوم حاج آخوند پاریزی فرزندی ذکور به نام محمدابراهیم عنایت فرمود، هیچکس تصورش را نمی‌کرد که در آینده به قول سعدی علیه الرحمه صیت سخنش در بسیط زمین رود و ذکر جمیلش در افواه عوام افتد. آن روستازاده‌ی دانشمند چنان قلم زد و تلاش کرد که اکنون هیچ کتابخانه‌ای در اقصی نقاط عالم نیست که کتابهای خواندنی‌اش در آن یافت نشود. از کتابخانه‌های لندن و پاریس و هلند و نیویورک و واشنگتن گرفته تا اسلام آباد و راولپندی و لاهور تا پکن و ماچین و... خاورودر، بخش فارسی کتابخانه‌های بزرگ دنیا مزین به کتابهای همان کودکی است که ۸۹ سال قبل در روستای پاریز از توابع سیرجان در استان کرمان به دنیا آمد و چند روز قبل در تهران دیده از جهان فرو بست.

بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود

کاین آب چشمه‌اید و باد صبا رود...

باستانی‌پاریزی، متولد سوم دی ماه ۱۳۰۴ تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود و نیز نزد مرحوم پدرش به پایان برد و سپس وارد دانشسرای مقدماتی کرمان شد. در ۲۱سالگی پس از اخذ دیپلم به تهران رفت و یک سال بعد، در سال ۱۳۲۶ تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته تاریخ دانشگاه تهران آغاز کرد. در ۱۳۳۰ فارغ‌التحصیل شد و برای انجام تعهدی که سپرده بود به کرمان باز گشت. در همان ایام با همسرش خانم حبیبه حائری ازدواج کرد و تا هفت سال بعد که در ۱۳۳۷ در دوره‌ی دکترای تاریخ دانشگاه تهران پذیرفته شد، در کرمان به تدریس پرداخت. باستانی‌دوره‌ی دکترای را با پایان‌نامه‌ای که در باره‌ی ابن اثیر نوشت به پایان برد و از سال ۱۳۳۸ همکاری خود را در دانشگاه تهران با مدیریت مجله داخلی دانشکده ادبیات آغاز کرد و تا سال ۱۳۸۷ به مدت پنجاه سال استاد تمام وقت و ممتاز دانشگاه تهران بود.

بزرگترین هنر باستانی پاریزی این بود که تاریخ خشک عبوس و دشوار را از گوشه‌های مهجور و خاک خورده‌ی کتابخانه‌های قدیمی بیرون آورد و آن را با نوشته‌های شیرین و روان خود به نحوی ساده و آسان کرد که خواندنش دیگر در انحصار استادان ادب و تاریخ نبود و هر کسی با اندکی سواد می‌توانست تاریخ کشورش را به راحتی بخواند و لذت هم ببرد.

پس از درگذشت استاد باستانی پاریزی در پنجم فروردین امسال، با آن که روزنامه‌های کشور به مناسبت تعطیلات نوروزی چاپ نمی‌شدند، دهها مقاله و مطلب به یاد او و در بزرگداشت وی در سایتها و رسانه‌های مختلف منتشر شد و نویسندگان متعددی به معرفی وی به عنوان یک تاریخدان و مورخ و ادیب و شاعر و نویسنده‌ی برجسته پرداختند، اما آنچه در این میان تا اندازه‌ای مغفول مانده و از چشم نویسندگان افتاده است، اشاره به روزنامه‌نویسی و روزنامه‌نگاری باستانی پاریزی است. (حتی در سایت ویکی‌پدیا - دانشنامه آزاد نیز هیچ اشاره‌ای به حرفه‌ی روزنامه‌نگاری ایشان نشده است).

باستانی قبل از آن که دلسپرده‌ی تاریخ شود، شیفته‌ی روزنامه‌نویسی بود و روزنامه‌نگاری در واقع عشق اول وی به حساب می‌آمد. عشق اول و حرفه‌ی اول او که از ۱۴ سالگی در روستای پاریز آغاز کرد و تا آخرین روزهای عمرش در روزنامه اطلاعات به آن پرداخت. به قول مولانا:

پیشه‌ی اول کجا از دل رود

مهر اول کی ز دل بیرون شود

در سفر گر روم بینی یا ختن

از دل تو کی رود حب الوطن

اولین پیشه‌ی باستانی پاریزی، روزنامه‌نویسی بود و البته همواره به عشق وطن. وی اولین مقالات خود را در ۱۴ سالگی در نشریه‌های «باستان» و «ندای پاریز» که خود در روستای محل سکونتش منتشر می‌کرد نوشت. نشریاتی که بیش از دو، سه نفر مشترک نداشتند ولی همین تعداد اندک خواننده برای او کافی بود تا راهی را که آغاز کرده بود تا آخرین روزهای عمرش ادامه دهد و بعدها در روزنامه‌ها و نشریات ادبی مانند یغما و کلک و بخارا و به ویژه در روزنامه اطلاعات دهها هزار خواننده‌ی مشتاق داشته باشد. استاد باستانی پاریزی داستان

همکاری و همراهی‌اش با روزنامه اطلاعات را به تفصیل شرح داده است که در مجموعی خواندنی «اطلاعات هشتاد سال» از وی به یادگار مانده است.

نکته‌ی دیگری که کمتر به آن پرداخته شده است، طنزنویسی و طنزسرایبی باستانی‌پاریزی است که به اعتقاد نگارنده می‌تواند موضوع یک یا حتی چند پایان‌نامه‌ی دوره دکترای ادبیات معاصر باشد. باستانی‌پاریزی تقریباً در تمامی مقالات خود، طنز را به زیباترین وجه به کار گرفته و معمولاً به صورت غیرمستقیم بسیاری از مطالب خود را در قالب طنز بیان کرده است.

استاد باستانی‌پاریزی در نوشتن مقالات خود معمولاً از «تداغی معانی» کمک می‌گرفت و بی‌هیچ آدابی و ترتیبی و به دور از هرگونه تکلفی می‌نوشت و همین کار، نوشته‌هایش را خواندنی‌تر می‌کرد. درست مانند روشی که مولانا در مثنوی شریف به کار برده است. وقتی باستانی‌مطلب خود را آغاز می‌کرد، خواننده هرگز نمی‌توانست حدس بزند سر از کجاها درخواهد آورد. وی با بهره گرفتن از حافظه‌ی کم نظیر خود و با استفاده از انبانی از ضرب‌المثل‌های شیرین و حکایت‌های جذّاب تاریخی و تکبیت‌های درخشان و مناسب، باعث می‌شد تا خواننده‌ی مطلب هرگز احساس خستگی نکند و مطلب او را با اشتیاق کامل تا انتها بخواند و بهره ببرد. این سبک او را در نگارش تاریخ، شاید بعضی استادان تاریخ احتمالاً نمی‌پسندیدند ولی اگر یکی از اهداف از نوشتن تاریخ، یافتن خواننده‌ای برای آن باشد، باستانی قطعاً به این یک هدف رسیده بود. بعضی از صاحب‌نظران او را در تاریخ‌نویسی بیشتر «ستی» می‌دانند تا مدرن و متجدد و حال آن که دقت عمیق‌تر در تحقیقات تاریخی وی نشان می‌دهد که ضمن رعایت «سنت» در تاریخ‌نویسی، نوآوری‌های فراوان نیز در آثار و تحقیقات وی به کار رفته است که خود موضوع مقاله‌ای مستقل می‌تواند باشد.

سخن از سنت به میان آمد. بد نیست به خاطره‌ای از وی اشاره شود که طنزی نهفته در آن نیز هست. باستانی‌پاریزی در طول قریب به نود سال عمر که از خداوند متعال گرفت، هیچگاه از کراوات استفاده نکرد. چه در دوران قبل از انقلاب اسلامی که کراوات تقریباً پوشش رایج عموم کارمندان و از جمله استادان دانشگاه بود و چه در سالهای بعد از پیروزی انقلاب که برای بعضی‌ها به پوشش ویژه‌ی مراسم عقد و عروسی بدل شده است، باستانی‌پاریزی یقه‌ی پیراهن معمولاً سفیدش را سفت می‌بست و هیچگاه از کراوات استفاده نمی‌کرد. در حدود سال

۱۳۶۳ این خاطره را از زبان خودش شنیدم که می‌گفت: «همین استفاده نکردن از کراوات مرا از پاکسازیهای اداری بعد از انقلاب نجات داد!». داستان از این قرار بوده است که از بعضی استادان برجسته‌ی دانشگاه دعوت می‌کنند تا در تالار رودکی حضور یابند. گویا قرار بوده است شاه به آنان جایزه یا لوح تقدیر بدهد. باستانی هم که جزو مدعوین بوده است، بی‌خبر از موضوع، به آنجا می‌رود. وقتی می‌خواهد وارد سالن شود، به او می‌گویند مراسم امشب کاملاً رسمی است و شما باید کراوات بزنید. می‌گوید: «بسیار خوب. اجازه بدهید بروم منزل کراواتم را بیاورم». به او می‌گویند که همین جا کراوات اضافی داریم اما باستانی با رندی و زیرکی خاص خود می‌گوید: «من باید کراوات خودم را بزنم!».

به این ترتیب، باستانی پاریزی به خانه می‌رود و دیگر هم به تالار رودکی آن زمان باز نمی‌گردد. استاد خودش تعریف می‌کرد که آن شب شاه آمده بوده و استادان حاضر در مجلس را به روی صحنه دعوت کرده بودند تا از دست وی جایزه یا لوح تقدیر بگیرند و عکاسهای حاضر در مجلس نیز از هر یک از استادان هنگام دست دادن با شاه، عکس گرفته بودند و عکسهای هر استادی را در پرونده‌اش بایگانی کرده بودند. انقلاب که می‌شود و کار به دست دانشجویان انقلابی می‌افتد، هر استادی که در پرونده‌اش عکسی هنگام دست دادن با شاه داشت، مشمول پاکسازی می‌شود و به عنوان تحکیم‌کننده‌ی پایه‌های رژیم سلطنتی از دانشگاه اخراج می‌گردد، بجز آنهایی که آن شب در مراسم حضور نداشتند و از جمله همین استاد باستانی پاریزی نازنین خودمان که می‌گفت نبستن کراوات باعث شد تا من شغلم را در سال ۵۷ از دست ندهم! (استاد بعداً مشروح این خاطره را در یکی از کتابهایش نوشت). باستانی پاریزی نه تنها دست سلطان را نبوسید، بلکه در تحقیقات و نوشته‌های تاریخی اش هم هرگز قهرمان‌پروری نکرد.

با اجازه‌ی شما بر گردیم به روش منحصر به فرد باستانی پاریزی در نوشته‌هایش که گفتیم با استفاده از نوعی «تداعی معانی» و به شیوه‌ی مثنوی مولانا است. به عنوان مثال، یکی از خواندنی‌ترین و جذاب‌ترین مقالات او مطلبی است که در دی ماه گذشته در روزنامه اطلاعات نوشت به نام «برف شیره سیاست». این مقاله‌ی خواندنی به مناسبت شکسته شدن استخوان پای خانم آنگلا مرکل صدر اعظم آلمان در حین اسکی نوشته شده است. باستانی مطلب را این‌گونه آغاز می‌کند: «دیشب خبری بود در باره صدمه دیدن پای خانم مرکل صدر اعظم آلمان...». اما

وی بلافاصله آلمان و خانم مرکل و اسکی و پای شکسته‌ی ایشان را رها می‌کند، ۶۵ سال به عقب برمی‌گردد، به سال ۱۳۲۷ می‌رود و به کوی دانشگاه تهران که در آن زمان در آن سکونت داشته است و به زمستان سردی اشاره می‌کند که گرفتارش بوده‌اند. لوله‌های آب از سرما می‌ترکند و آب به داخل خوابگاه دانشجویان راه می‌یابد و... خلاصه وضعیتی که باعث می‌شود وی در ۲۳ سالگی به پیروی از حضرت حافظ این گونه بسراید:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

ساکن ساده‌دل کوی امیرآبادم...

دوش می‌گفت رفیقی که خدایا چه کنم

امشب ار لوله بترکد، ببرد بنیادم...

سرمای شدید و یخبندان آن روز طبع جوان ۲۳ ساله را به نحوی گرم می‌کند که به قول خودش در جمعی از دانشجو و خطاب به «دانشجویه»‌ها، به طنز می‌گوید:

بُتا برف آمد و سرمای دی ماه

جهان را ناگهانی در هم افسرد

بلورین ساق را نیکو نگه دار

که بس مرمر در این سرما ترک برد!

بعد از کوی دانشگاه در سال ۱۳۲۷ باستانی به کرمان می‌رود و در این مقاله نیز به عهدی که از هشتاد سال پیش با خودش بسته بوده وفا می‌کند که هیچ مطلبی نگویید یا ننویسد مگر در آن نامی و یادی از کرمان نرود. از رابطه‌ی کرمانیها با آلمانیها در طول تاریخ می‌گوید و نیز از «برف سرداری» که صد و شصت سال پیش در سیرجان باریده بوده به قسمی که شعر و ضرب‌المثلی به همین مناسبت از آن روزگار به یادگار مانده است. سپس از سیرجان ۱۶۰ سال قبل خواننده را به اروپای امروز می‌برد و یادی از شوماخر قهرمان مسابقات اتومبیل‌رانی می‌کند که او هم بر اثر برف و اسکی دچار سانحه شده و در بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و سپس مبحث مهم تأثیرات اقلیمی و جغرافیایی بر تاریخ و جامعه را پیش می‌کشد. خواننده دارد به قهرمان یاد شده می‌اندیشد که ناگاه سر از کتاب تذکره دولتشاه سمرقندی و نوشته‌ی وی درباره‌ی سلطان محمد خوارزمشاه درمی‌آورد و این که تصمیم داشت به بغداد

تبرستان
www.tabarestan.info

لشکر کشی کند و تومار خلیفه را درهم بپیچد اما همین برف و سرما نگذاشت و آن حمله صورت نگرفت. بعد از سلطان محمد خوارزمشاه باز نوبت به کرمان می‌رسد و به سرمه و توتیای کرمان که مادران دلسوز، روزهای برفی در چشم کودکانشان می‌کشیدند تا چشمشان آزار نبیند. آنگاه نوبت به بحثی زبانشناختی می‌رسد و ریشه‌یابی کلمه‌ی «فرشته» و این که: «آنگلا» به آلمانی و «آنجلو» به ایتالیایی و «آنزل» به فرانسوی به معنی فرشته است و «مرکل» ندانم چیست؛ آقای میرفندرسکی که مترجم آلمانی اطلاعات است، می‌گوید: «مرکل گویا به معنای نگهبان مرزها و بیشه‌هاست و در این صورت آنگلا مرکل می‌شود: فرشته نگهبان مرز»، و الاسماء تنزل من السماء!.

و شمای خواننده هنوز از حیرت این مبحث درنیامده‌اید که نوبت به لاله‌زار نو می‌رسد، از لاله‌زار نو برمی‌گردد، به سراغ ناصرالدین شاه می‌رود و قزاقهای محمدعلی‌شاه و بعد ناگهان سری به صحرای کربلا می‌زند و این که ترک‌های بازار تهران هر سال به مناسبت محرم و عاشورا خرج می‌دادند و دانشجویان مجرد و بعضاً گرسنه‌ی دانشگاه تهران نیز از سفره‌ی پربرکت امام حسین(ع) بهره‌مند می‌شدند. آنگاه چون اندکی دغدغه‌ی چاپ شدن متن کامل مقاله‌اش را دارد، به یاد سرپرست مؤسسه اطلاعات می‌افتد که به قول خودش «نیمه‌کرمانی، نیمه‌یزدی، نایینی است» و به خودش دلگرمی می‌دهد که مطلبش با وجود سعه‌ی صدری که در اطلاعات وجود دارد، چاپ خواهد شد و به این توصیه می‌پردازد که «یک روز دعاگو شو، یک عمر دعایی باش». سپس در روند جذّاب و خواندنی مقاله، خواننده را از بازار تهران به کره شمالی می‌برد و ماجرای شوهر عمه‌ی رهبر این کشور و انداختنش جلو سگهای گرسنه و... تازه این مختصری از بخش اول مقاله است که تا چند شماره‌ی دیگر در اطلاعات دی ماه ۱۳۹۲ چاپ شده است و من بیش از این وقت و حوصله‌تان را نمی‌گیرم که اگر وقتش را داشته باشید، خواندن اصل مقاله بسیار شیرین‌تر از نوشته‌ی حقیر است. منظور این بود که باستانی‌پاریزی با قلم سحر و بی‌تکلف خودش هیچ آدابی و ترتیبی نمی‌جست و هر چه دل تنگش می‌خواست، می‌گفت و البته زیبا و به جا هم می‌گفت. و همین نویسنده و گوینده‌ی شیرین سخن کاری کرده است کارستان که نگارنده نظیر آن را از هیچ استاد دیگری سراغ ندارد. وی با آن همه نوشته‌ها و تحقیقات انبوه که داشت، نشست و یک بار دیگر عمده‌ترین

آنها را بررسی کرد و این بار فقط به اشتباهات تاریخی خود که در کتابهای متعدّدش منتشر شده بود، پرداخت و خودش آنها را تصحیح کرد. نام کتاب را هم گذاشت: «خود مشت و مالی!» یعنی که خودش را مشت و مالی تاریخی داد و به دیگران آموخت تا نه تنها از نقد و انتقاد نباید بهراسند، بلکه خود باید در این امر مهم پیشقدم باشند. از باستانی‌پاریزی بیش از شصت اثر به جا مانده که تمامی آنها بیش از یک بار و بعضی حتی به چاپ بیستم رسیده است.

باستانی‌پاریزی طبعی لطیف و روان داشت و از روی اشعاری دلگشاین به یادگار مانده است. یکی از معروفترین آنها غزلی است با مطلع «یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت» که زنده‌یاد بنان آن را در سوگ ابوالحسن صبا خوانده است. از دیگر سروده‌های او حسب حالی متواضعانه و فروتنانه است به شرح زیر:

باز شب آمد و شد اول بیداریها
من و سودای دل و فکر گرفتاریها
شب خیالات و همه روز، تکاپوی حیات
خسته شد جان و تنم زین همه تکراریها
در میان دو عدم، این دو قدم راه چه بود؟
که کشیدیم درین مرحله بس خوارها
دلخوشی‌ها چو سرابم سوی خود بُرد، ولیک
حیف از آن کوشش و طی کردن دشواریها
نوجوانی به هوس رفت و از آن بر جا ماند
تنگی سینه و کم خوابی و بیماریها
سرگذشتی گُنه‌آلود و، حیاتی مغشوش
خاطراتی سیه از ضبط خطاکاریها
کور سوئی نزد آخر به حیات ابدی
شمع جانم، که فدا شد به وفاداریها

شمع جان باستانی پاریزی رو به خاموشی رفت اما یادگارهای گرانبهای او بسیاری از گوشه‌های تاریخ را برای نسل‌های آینده روشن خواهد کرد و همواره خوانندگان مشتاق فراوان خواهد داشت.

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین

مردم و مرغ و مور گرد آیند

اهالی قدرشناس کرمان و زادگاه باستانی پاریزی آماده بودند تا پیکر او را با تکریم فراوان در زمینی به خاک سپارند که یک عمر از آن گفت و به عشق آن نوشت و سرود اما استاد خود دوست داشت پیکرش در کنار همسر محبوبش در بهشت زهرای تهران آرام گیرد و به این ترتیب عشق که همه بهانه از اوست، و شاید هم اندکی رندی حافظانه باعث شد تا استاد که فاصله‌ی از پاریز تا تاریخ را پیموده است، خودش مانع ساختن بنای یادبودی بر مزار خود شود و ترجیح دهد آیندگان به جای بازدید از بنای یادبود، یادگاران عمرش را بخوانند که این بسی نیکوتر است. صاحب‌نظری که متأسفانه نامش از خاطر من رفته است درباره‌ی باستانی پاریزی گفته بود: «اگر هر یک از استانهای مملکت یک باستانی پاریزی داشت، تاریخ کشورمان کامل می‌شد.»

روانش شاد و یادش گرامی باد.

..حکم گزاران همه رفتند

دکتر مهدی رجبعلی پور

استاد ریاضی در دانشگاه شهید باهنر کرمان

وی در شانزدهم خرداد ماه ۱۳۲۴ ش در کرمان متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در پرورشگاه صنعتی و متوسطه را تاکلاس یازده در مدارس فروری و صدیق به اتمام رسانید و سپس عازم تهران شد. کلاس دوازدهم را در مدرسه شاپور در تجریش به پایان رسانید سال بعد در کنکور شرکت کرد و در رشته ریاضی دانشگاه تهران به ادامه تحصیل مشغول شد. در سال ۱۳۴۵ ش. به اخذ مدرک تحصیلی لیسانس نایل آمد و در سال ۱۳۴۷ موفق به اخذ مدرک فوق لیسانس از دانشگاه شیراز شد. در سال ۱۳۴۹ به کانادا مسافرت و در دانشگاه تورتو کانادا به تحصیل پرداخت در سال ۱۳۵۲ موفق به اخذ مدرک دکترای ریاضی از دانشگاه مزبور گردید. در سال ۱۳۵۵ توفیق اخذ مدرک تحصیلی فوق دکترا و عنوان محقق ریاضی دانشگاه مورد بحث را کسب نمود. از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ به عنوان استاد ریاضی در دانشگاه مازندران و از سال ۱۳۵۶ تا سال ۱۳۶۳ دانشیاری ریاضی دانشگاههای مازندران و کرمان را عهده دار بود. این چهره ماندگار از سال ۱۳۶۳ تاکنون با عنوان استاد ریاضی در دانشگاه شهید باهنر کرمان مشغول به تدریس می باشد.

... کتابهای استاد باستانی پاریزی چندان فصلبندی معینی ندارند و این می تواند بهانه‌ای به دیگران دهد که در ارجاع به او و یا رعایت حق تقدّمش کاهلی و سوء استفاده کنند، اما الحق که کتابهای استاد از واژه‌یاب‌هایی کاملاً منطقی برخوردارند و پژوهشگر را با تفکیک فهرست اعلام به مکان‌ها، اشخاص، و حتی گاهی حیوانات و گیاهان و غیره شکنجه نمی‌دهند. ای کاش استاد پاورقی‌هایش را هم مانند ما ریاضیدانان، به صورت فصل جداگانه‌ای در انتهای کتاب جا می‌داد تا خواننده مبتدی بهتر بفهمد چه حجم عظیمی از کبابی مثل تاریخ وزیری، حاصل تحقیقات خود ویرایشگر است. در هر حال جای بسی تأسف است که ضعف جسمانی و

ناراحتی‌های چشمی استاد مانع از یک داوری و نقد جدی مقاله من شد؛ نقدی که در این آغاز کار شدیداً به آن نیاز داشتم.

با تأثر و اندوه از استاد خداحافظی می‌کردم در حالی که وسوسه می‌شدم از راز مهمی که برخی از خواص منتظر بروزش هستند سر در بیاورم. فکرتان به سمت آن طنز طولی که داستانش معروف است، نرود که خودم هم چنان شعرهایی در عنفوان جوانی با شراکت همان یاران محفلی سروده بودم و امروز هیچ رغبتی به شنیدن آن‌ها ندارم و هیچ یک از هم‌محفلی‌ها هم نسخه‌ای از آن را نگه نداشته است مگر چند بیت مانده در حافظه‌ها که چون به هم می‌رسیم بر سبیل مزاح برای هم می‌خوانیم. باید راجع به این محفل‌ها توضیحی بدهم چون اگر این قلم به دست استاد پاریزی بود به این سادگی از آن نمی‌گذشت. پس من هم نمی‌گذرم.

در دانشگاه تهران که ریاضی می‌خواندیم یک دوست کرمانی داشتیم که هیچ شعری ساخته او دیده نشد و تا امروز هم دیده نشده است ولی ذوق عجیبی در حفظ اشعار نو و کهنه داشت و هرگاه دلمان و در حقیقت دلش می‌گرفت شعری به مناسبت می‌خواند و هم‌کلاسی‌ها نام او را شاعر گذاشته بودند. یک دوست دیگر هم داشتیم با همین روحیات ولی حافظه آن چنان خوبی نداشت؛ هر شعری که نظرش را جلب می‌کرد، با خودنویس جوهر آبی روی یک ورقه کاغذ می‌نوشت و چارتا می‌کرد و می‌گذاشت توی جیب بغلش. حالا این برگه‌ها را چطور توی خانه‌اش بایگانی می‌کرد و چطور تصمیم می‌گرفت امروز صبح کدامشان را همراه بردارد من خبر ندارم و اصلاً آن روزها برایم مهم نبود که بدانم. مهم این بود که وقتی که خسته می‌شدیم یک نفر می‌بایست یک چیزی بگوید. بعضی شعرها مثل شعر «کوچه» فریدون مشیری خیلی لطیف بودند و بعضی هم پندآمیز و یکی هم مثل آن طنز طولی بی‌تربیتی. البته هر چه بود از سطح کتاب «زهرالربیع» پائین‌تر نمی‌رفت و وسطش پند و اندرز و چیزهای خوب هم گنجانده شده بود. ضمناً تفاوت بود بین محاوره‌ای که در این محافل بود و محاوره روزمره در کلاس و خیابان و غیره. مثلاً یک روز با هم‌کلاسی اهل بروجردمان قدم می‌زدیم که رفیق شاعرمان چیزی گفت و از نظر من خطوط قرمز را رعایت کرده بود؛ ولی ناگهان دیدم چاقوی ضامن‌دار در دست رفیق لرم برق زد و برای اولین بار (و انشاءالله آخرین بار) بود که باز شدن برق آسای چنین چاقویی را تجربه می‌کردم؛ خودم را نباختم و گفتم: فلانی تو و چاقو؟ رفیق لرسرش را

پائین انداخت و چاقو را فوراً توی جیبش برگرداند. خدا رحمتش کند بعدها در تصادف درگذشت ولی خیلی از ظهرها به مسجد تازه تاسیس دانشگاه می‌رفتیم و نمازمان را فرادا می‌خواندیم و ماه رمضان هم اگر مجبور می‌شدیم بعد از افطار در کتابخانه بمانیم با گوشت‌های کوبیده‌ای که مادرم پیش بینی کرده بود روزه را با هم می‌شکستیم.

دانشگاه شیراز که رفتیم محفل‌مان کوچکتر شد ولی گرمتر. چند نفری کم و دو سه نفری اضافه شد. این رفیق لر هم چند ماهی از خدمت سربازیش به شیراز افتاد که من از هم اطاقی‌هایم خواهش کردم او را به جمع‌مان بپذیرند؛ به آن‌ها هشدار هم دادم که بچه‌های خوبی باشند و با او شوخی نکنند.

یکی از دوستان گفت: کارت نباشد کاری می‌کنم که برای یک ذره شوخی ما لهلعل کند و موفق هم شد. برای این که بدانید زبان محفلی با زبان روزمره کاملاً از هم تفکیک شده بود، یک نکته را یادآور شوم:

زمانی در متهای بی پولی در کنکور مدرسه شبانه روزی نظام قبول شدم و قرار بود در آسایشگاه کنار دیگر پذیرفته شدگان بنشینم تا لباس و کفش و کلاه‌مان برسد، ولی من بی خیال توی حیاط ایستاده بودم و آگهی‌های توی تابلو را می‌خواندم. سرگروه‌بان که من را بیرون دید با فحش ریکی دستور بازگشت به آسایشگاه داد. با این که به آن شبانه روزی نیاز میرم داشتم، تحمل نکردم، سرم را پائین انداختم و یک راست به خیابان آمدم و دیگر برگشتم؛ اگر برمی‌گشتم، امروز مرا به صورت یک استاد ریاضی بذله گو نمی‌شناختید؛ اگر هم تصادفاً می‌شناختید می‌گفتید افسری بود که تا آخرین قطره خونش سنگر را رها نکرد! در همین بخش ریاضی شیراز بود که محفلی‌ها برای هم هجویه می‌سرودند و عین بازار عکاظ آن را در مقابل دیگران قرائت می‌کردند. آن کاتب هم با خودنویس آبی به کارش مشغول بود او یک دوربین عکاسی روسی هم داشت که چلپ چلپ عکس می‌گرفت. در حین خدمت سه ماهه سربازی، وسط آفتاب داغ تابستان رفته بودیم بیابان‌های چیتگر تا ۶۴ گلوله موظفی را در کنیم. در حالی که همه نگران ساندویچ و نوشابه توی راه‌مان بودیم این آقا فقط به فکر دوربین منحصر به فردش بود. گلوله‌ها را که انداختیم، از شدت گرما درخت دوردستی را نشانه گرفتیم و شتابانه خود را به آن رساندیم. لباس‌های رو را درآوردیم و همان طور با کلاه خود و تفنگ و زیرپوش

پریدم توی چشمه زیر درخت. او هم چلپ چلپ عکس می‌گرفت و به این کار مثلا غیربهداشتی ما ریشخند می‌زد؛ خودش خیلی وسواسی بود. بعدها همیشه می‌گفت شما به لباس مقدس سربازی توهین کردید و من عکس‌هایتان را به ساواک نشان می‌دهم. سال آخری که دیگرم آماده رفتن به کانادا شده بودیم و برای حفظ دین و دیانتمان به فاصله پنج ماهی داماد شده بودیم، یک روز من و خانمم میهمان او و خانمش شدیم. او با ذوق و شوق آلبوم‌هایش را بیرون آورد و جلوی خانمم گذاشت و لابد تلویحا می‌خواست به خانمم و خانمش هشدار بدهد که: فراموش نکنید دوستی ما دیرینه‌تر از ازدواج ما شماست. همین‌که رفت چای بیاورد و سرخانم‌ها هم به چیز دیگری مشغول شد، یواشکی عکس‌های سربازیم را از آلبومش دزدیده در جیبم پنهان کردم تا در فرصت مناسبی معدومشان کنم!

دفعه دیگر که منزلش بودیم عمداً صحبت را به چشمه آب چیتگر کشاندم او هم رفت که عکس‌ها را بیاورد با خنده مسخره‌آمیز من رو به رو شد. من از کاتب نمی‌ترسیدم ولی از این که آلبوم‌هایش به دست هر کسی می‌افتاد اکراه داشتم.

یک استاد داشتیم که هر حرفی را می‌توانستیم جلویش بزنیم ولی به ازای هر کلمه ناجور ۵ ریال جریمه می‌دادیم! هر دقیقه از تاخیر در کلاس و یا خلف وعده هم همین نرخ را داشت و لذا ما خیلی مواظب بودیم که این هجویات به دست او نرسد. محفل شیراز هم با عزیمت اعضای آن به کشورهای خارج عملاً بسته شد. در تورنتو هم من رئیس انجمن اسلامی بودم و کاتب خزانه دار. علی‌الاصول فکر می‌کردم که آن کاغذهای تا شده نیز مثل عکس‌های سربازی به زیالهدان رفته باشند. چند سال بعد در تهران به افتخار همان استاد جریمه گر، به شامی مردانه دعوت بودیم شام که خوردیم، بگو مگوی خاطرات آغاز شد؛ عکاس کاتب، در مقابل چشمان حیرت زده ما، ناگهان یک کاغذ تا شده پوسیده را از جیبش درآورد و به دست استاد جریمه گر داد که: بله این آقا و آن آقا این قصیده را ساخته‌اند! این کاغذ پوسیده از آن چاقوی ضامن‌دار وحشتناک‌تر بود. من فکر می‌کردم که این کاتب آدم شده بود و گرنه کجا منصب خزانه‌داری خود را به او می‌دادم؟ هر چه از من انکار، از استاد ابرام که باید خود بخوانش. گفتم: من اگر بخوانم با جریمه‌ای که می‌کنی ورشکست می‌شوم. گفت: امان‌نامه می‌دهم که از خطاهایت بگذرم؛ و من ساده لوح کرمانی فریب خوردم و آن را خواندم. قصیده که تمام شد

دقیقا تعداد حرف‌های خارج از خط را اعلام و جریمه را مطالبه کرد. هر چه گفتم امان نامه داده‌ای، گفت فکر نمی‌کردم این قدر باشد. به هر حال با این که شریک جرم دهم همه پول را از من گرفت و گفت هر وقت شریکت را دیدی نصفش را از او بگیر. شریک را که بعداً در آمریکا دیدم بجز نیشخند، چیز دیگری تحویل نداد.

چند ماهی قبل از فوت همسرم با کاتب هجویات قرار گذاشتیم که اول مهر ۱۳۹۲ پنجاهمین سال دوستیمان را در آمریکا جشن بگیریم. همسرم که درگذشت به کاتب گفتم: دیگر دل و دماغ این کار نیست ولی کاتب اصرار کرد که مجلس را اصولاً به یاد خانم مرحوم برگزار کنیم. هشت ماه است تقاضای ویزای آمریکا کرده‌ام و هنوز جوابی نداده‌اند.

برگردیم به رمزی که من انتظار دارم بعد از فوت استاد پاریزی افشا شود. می‌گویند روزی که میرزا یحیی صبح ازل فوت کرد، پیروانش به خانه یحیی دولت‌آبادی (نویسنده حیات یحیی) آمدند و نامه‌ای به او دادند مبنی بر این که از سوی صبح ازل به جانشینی او منصوب شده است. هر چه یحیی با بی‌بودن خود را انکار می‌کند، نمی‌پذیرند و ناچار آن‌ها را به خانه راه می‌دهد. در حالی که دور یک چراغ روشنایی نشسته بودند آن را برمی‌دارد و در طاقچه می‌گذارد و می‌گوید اگر من پیشوای شما هستم امر می‌کنم همین طور که این چراغ را از میان شما برداشتم شما هم صحبت بایبگیری را از میان خود بردارید، تا روزی که من دوباره چراغ را به میان شما بیاورم.

البته یحیی دولت‌آبادی تا مرگ خود چراغ را سرچایش برنگرداند و بوده‌اند پیروانی که در واپسین دم خود گریه می‌کردند که دولت‌آبادی رفت و امام ما را معرفی نکرد. بدین ترتیب ازلی‌گری به کلی فراموش شد. ظاهراً فردی جزئیات این داستان را شفاهاً به اطلاع استاد پاریزی رسانده و از او خواسته است که در یکی از کتاب‌هایش بگنجاند ولی استاد افشای آن را به بعد از مرگ خود موکول کرده است. دو سه بار و سوسه شدم که استاد را به گفتن این راز بر سر ذوق بیاورم ولی کنایات و اشارات من اثری نکرد، انگار نه انگار چیزی می‌داند. هنگام خداحافظی نسخه‌ای از کتاب رساله کاتب کرمانی خود را امضا و به من هدیه کرد. کتاب را رسیده به کرمان تمام کردم و با خود گفتم علیرغم شکسته‌نفسی‌اش در مورد ریاضیات، با

چنان منطقی هویت نویسنده مجهول کتاب را در مقدمه روشن کرده است که با متخصصان منطق ریاضی رقابت می‌کند.

همین امروز نیز تصادفاً چند صفحه اول کتاب هزارستانش را در فضای مجازی ورق می‌زدم، تجسم و درکش از نظریه نسبیت اینشتین چنان به دلم نشست که غرق لذت شدم. این ملاقات با استاد در شب یلدا، تداعی هفته آخر عمر همسرم بود؛ وی ۸ سال تمام با سرطان سینه و متاستاز آن دست و پنجه نرم کرد و چنان زندگی را با صلابت در کمند خود گرفته بود که من هیچ‌گاه اندیشه مرگ همسرم را به سر راه نمی‌دادم. هنوز از بی‌حالی ناشی از شیمی درمانی و یا پرتو درمانی فراغت نیافته بود، از همان بستر بیمارستان با بچه‌های خانه ریاضیات و یا رئیس آموزش و پرورش کرمان و افراد دیگر تماس می‌گرفت و آنان را به اداره صحیح خانه و یا مساعدت به برنامه‌های علمی آن تشویق می‌کرد؛ یک روز هم که همه معالجات را بی نتیجه یافته و سلول‌های سرطانی را بر همه اعضای بدنش مسلط دیده بود، دست من را گرفت و با گریه گفت دیگر این زندگی به درد من نمی‌خورد. چهار روزی در بی‌حالی به سر برد و سرانجام، دست در دست من در هواپیمای بین فرانکفورت و تورنتو با شوق دیدار بچه‌های منتظر در فرودگاه، به خواب عمیق فرو رفت و دیگر بیدار نشد. در تمامی مدتی که در صورت استاد نگاه می‌کردم و به حرف‌هایش گوش می‌دادم، مطالعه ناخودآگاه وضع خانم در آخرین هفته عمرش تداعی می‌شد.

انگیزه اولیه من در مطالعه کتاب «صحیفه الارشاد»، ادعای استاد بر چترودی بودن مؤلف کتاب بود که در صورت صحت این ادعا، جد مادر خانم می‌شد. من برای این که به همسرم روحیه بدهم و میزان علاقه خودم را به او نمایش دهم، این کتاب را برایش خریدم تا در مورد جدش با او صحبت کنم و فکر نکنم که من فقط به شجره نامه خودم دل بسته‌ام. گرچه با تحقیقات محلی ثابت کردم که نویسنده این کتاب جد خانم نیست اما از کتاب دیگر استاد یعنی تذکره صفویه و نیز بر مبنای دو سند وقف خانوادگی، شجره کامل مومنائی‌های چترود را تا اوایل سلسله صفویه استخراج کردم و در آن مقاله ۲۰ صفحه‌ای گنجاندم؛ افسوس که همسرم نتیجه این تحقیق را ندید.

فوت برادرم در مشهد و مشغله‌های دیگر، مجالی برای احوال‌پرسی مجدد استاد برابم نگذاشت. در جلسه هفتم اسفند مجمع عمومی فرهنگستان علوم، موضوع عضویت افتخاری استاد باستانی پاریزی در دستور بود هر کس در ستایش استاد سخنانی گفت؛ نوبت که به من رسید، گفتم اگر استاد پاریزی، ریاضیات را هم می‌دانست من او را ابوریحان بیرونی ثانی لقب می‌دادم. بعضی‌ها عضویت افتخاری را دون شأن استاد می‌دانستند و عقیده داشتند که باید به عضویت پیوسته انتخاب شود و بعضی هم عضویت افتخاری را بالاتر می‌گرفتند. به هر حال مجمع، نظر دوم را پذیرفت و عضویت افتخاری استاد به تصویب رسید. من در تمام این مدت به این فکر بودم که آیا اصولاً استاد پیشنهاد ما را به هر صورتش می‌پذیرد یا نه؟ یادم می‌آمد که در یکی از ادوار معرفی چهره‌های ماندگار پس از آن که اسامی انتخاب شدگان را قرائت کردند، از بلندگو اعلام شد که: استاد باستانی پاریزی هم جزو منتخبین بوده ولی به دلیل این که حکمت این کار را نمی‌فهمند از پذیرش آن معذورند! حافظه من چندان قوی نیست و ممکن است جمله‌بندی آن اندکی متفاوت باشد ولی مفهوم همین است که به عرض رساندم. در عکسی که روابط عمومی فرهنگستان منتشر کرده، ریاست محترم فرهنگستان را در منزل استاد نشان می‌دهد که در معیت آقایان آیت‌الله محقق داماد و حجت‌الاسلام دعایی برای اعلام عضویت افتخاری به حضورشان رسیده‌اند.

اواسط اسفند از یک دوست پاریزی جویای حال استاد شدم؛ با کمال تأسف شنیدم که شیمی بدن استاد به کلی درهم ریخته و در بیمارستان بستری است. نخواستم باور کنم و به فرض هم که می‌کردم مجالی برای آمدن به تهران نداشتم. دخترم ناگهان بلیطی برابم خریده و گفته بود اگر این بلیط را استفاده نکنم هر تاریخی بعد از آن لاقلاً سیصد دلار گرانتر است. با عجله چمدان‌ها را بستم و عازم کانادا شدم. چنین به نظر می‌رسد که استاد دیگر به منزل برنگشت و روز پنجم فروردین در بیمارستان به رحمت حق پیوست. روحش شاد و راهش پررهرو باد.

مرگ چنین خواجه. ..

عباس کشتکاران

تبرستان
www.tabarestan.info

منظور خردمند من، آن ماه که او را
با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
از چنگ منش اختر بد مهر به در برد
آری چه کنم؟ فتنه دور قمری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد
باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

در مرگ چنین خواجه، خواجه محمدابراهیم باستانی پاریزی که نه کاری است خُرد، رو به
خواجه شیراز بردم، برای آغاز سخن؛ سخنی که در آغاز سال نمی دانستم رنگ غم می گیرد، از
رفتن بزرگی، دوستی، صاحب نظری که مرا با او بیش از پنجاه سال، الفت و هم سخنی بود.

ابوالحسن علی بن مسعودی (متوفی به سال ۳۲۵ ق)، در کتاب پرارزش خویش «مروج
الذَّهَب»، تاریخ را امری مقدس و مورخ را امین دانسته که «چیزی از معانی آن را تحریف کند
یا قسمتی از آن را تغییر دهد، یا نکته‌ای از آن را محو کند، یا چیزی از توضیحات آن را متشبه
یا دگرگون یا واژگون کند، یا تباه یا مختصر کند، یا به دیگری نسبت دهد، یا بیفزاید، از هر
ملت و فرقه که باشد، غضب و انتقام و بلایای سخت خدا چنان بر او فرود آید، که صبرش
ناچیز و فکرش حیران شود.»^۱

باستانی پاریزی از جمله نادره مردانی بود که شرط امانت را در نقل روایتها و نشان دادن
رویدادهای تاریخی به حد وسواس رعایت می فرمود، که در میان او و خواجه ابوالفضل بیهقی

- صاحب تاریخ بیهقی - که قرن به هزاره رسیده است، کمتر مورخی توانسته است، بدان گونه باشد که مسعودی گفته است.

آن خواجه بیهق می‌نویسد که در آنچه در تاریخ آورده، «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسان گرفته‌اند و سَمّه‌ای بیش یاد نکرده‌اند؛ اما من چون این کار پیش گرفتم، می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم، تا هیچ از احوال پوشیده نماند و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را ملامت افزایش دهد، طمع دارم ایشان را که مرا از مبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که به خواندن نبرد، که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید، خالی نباشد.»^۲

و باستانی که من او را «خواجه پاریز» می‌نامیدم و او از سر همان بزرگی و فروتنی می‌فرمود: «من از خواجهگان پاریز نیستم، ملازده‌ام» که پدرش حاج‌آخوند در پاریز سالها در سلک متکلمان، بر منبر مردم را ارشاد می‌فرمود و در لباس واعظان، برکشته کربلا مرثیه می‌رانده و مردم را با صد نوا، می‌گریانده و همین خواجه ما، در بسیاری از آن مرثیاتی، پیشخوان پدر بوده است، به گفته خود او، «و اما مادرم از سلسله خواجهگان بوده است»، و من بدو که: «مراذ خواجهگی نسب نیست؛ خواجهگی به بزرگی و شایستگی شماست که باید خواجهگی بیهق و خواجه شیراز و حافظ قرآن نیز از همین خواجهگی برآمده باشد.»

و این بزرگ خواجه ما سبکش در همه نوشته‌های خویش، اگرچه به نگاه بی‌هنرانی که به عیب نظر می‌کنند و به حسد چشم دیدن هنر دیگران را ندارند، درازنویس و از این شاخه بدان شاخه پریدن بود، اما آنان که شیفته هنرند و از ارباب غرض نیستند، یعنی همین پارسی‌گویان و پارسی‌خوانان، او را نه از «مبرمان» می‌شمردند، و نه از خواندن آثار او، «ملاثنشان می‌افزود» که خواجه ابوالفضل بیهقی، به همان گونه که آوردیم، از خوانندگان کتاب خویش خواسته او را از «مبرمان نشمرند» و اگر کتاب او «دراز شود»، او را ببخشایند و اگر کسی را که از خواندن تاریخ بیهقی، به چند بار، ملالت پدیدآمده باشد، توان گفت که از آثار خواجه محمد ابراهیم باستانی نیز که ای کاش می‌ماند و شمار کتابهای خویش را به صد می‌رساند و بیشتر، که

مجموعه نوشته‌های او، که هر چندتای آن به کتابی جای گرفته، به نزدیک هزار است، نیز ملالت پدید نمی‌آرد، که شمار چاپهای کتاب او، که به ده‌بار و بیشتر رسیده، می‌رساند این خواجه را مریدان بسیار بوده است و هنوز نیز، هرچند قالب تهی کرده، هست که:

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

شادروان دکتر عباس زریاب خوئی، که او نیز یکی از چند تن معدود استادانی است که شایستگی نام استاد را داشت و وجودش در عرصه ادب و فرهنگ پارسی مغتنم بود، و من بارها از زبان باستانی پاریزی، قدر و بزرگی او را شنیده و هم در نوشته‌ها به هنگامی که به نام زریاب خوئی می‌رسد، می‌توان خواند، درباره باستانی پاریزی در مقدمه حمانه کویر آورده است: «باستانی پاریزی از جمله اشخاص نادری است که استعداد نویسندگی را با ششم تاریخ یکجا جمع کرده است، که هم نویسنده برجسته‌ای است و هم مورخ بزرگی است. در اینجا این بحث در میان است که: آیا تاریخ برای او ابزاری است برای اظهار قریحه درخشان او در نویسندگی، و یا نویسندگی، که در نظر او خادم تاریخ است؟ به نظر من تاریخ برای او فی‌نفسه چندان اهمیتی ندارد و اهمیتش آنگاه است که نمایانگر وضع حاضر و مبین دنیای معاصر باشد. تمام گذشته‌ها با همه دور و درازی و تفصیلاتش مقدمه حال و آستن حوادث معاصر است. آشنایی من با نام باستانی پاریزی، از همان روزگار آغاز شد، که نوشته‌هایی از او، به مجله یغما، می‌آمد و بیشتر آن مقاله‌ها نیز به مجله «خواندنیها» باز می‌آمد، و آنگاه که اولین کار او «پیغمبر دزدان» منتشر شد.»

اما آشنایی من با آن وجود شریف به هنگامی روی داد که او سلسله مقالاتی داشت در «روزنامه پارس» که به مدیریت شادروان فضل‌الله شرقی، در نهایت زیبایی و دقت در زیبایی چاپ، و عمق نوشته‌ها و مطالب، در شیراز به هفته سه شماره منتشر می‌شد. من نیز گه‌گاه نوشته‌ای به آن می‌دادم، و به یاد دارم مقاله‌های هاشم جاوید را درباره حافظ و مفاهیم قرآنی شعر خواجه شیراز. و هاشم جاوید از جمله دوستان زمان دانشجویی باستانی پاریزی بود و هر دو - جاوید

و باستانی - از آشنایان شادروان کریم‌پور شیرازی، که او نیز دانشجو بود، و در همان روزگار نیز سر ستم‌ستیزی داشت، که استاد پاریز از کارهای او نقلها داشت. شادروان صادق همایونی، که او را نیز ۱۵ خرداد سال پیش از دست دادیم، از جمله نویسندگان پارس بود و هم استادم، شادروان دکتر علی‌محمد مزده و هم معلم نازنینم حسام‌الدین امامی، که امید است سالهای دیگر نیز بماند.

باستانی در پارس، سلسله نوشته‌هایی داشت درباره «لطفعلی‌خان‌زند» و پناه بردن او به شهر کرمان و سرانجام، شهادت او و سزای جوانمردی کومانیان که با ناسزایی بدچهره روزگار، «خان‌اخته» آغا محمدخان قاجار، که در آوردن هفده من چشم بود، که از خدا می‌خواهم هر ستمکاری را به هر هنگام، همان کند که حافظ قرآن آورده:

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند

تو رخ به خاک نه، ای حافظ و برآر نماز

در آن مقاله، استاد به خطائی که در نامنامه کتاب خاطرات عباس میرزا قاجار - فرزند محمدشاه - آمده بود، و حاج ابراهیم را که با خیانت به لطفعلی‌خان‌زند و بهتر گفته شود ایران، گرفتار بدسلوکی «خان‌اخته» (و این صفتی است که احمد میرزا عضدالدوله، در کتاب بسیار نفیس خود، تاریخ عضدی، از قول یکی از معاصران به آغامحمدخان داده است، آورده) کرد، و پس از آن به مقام صدراعظمی همان خان‌اخته رسید، با لقب «اعتمادالدوله» و به وصیت همو، به هنگام شاهی فتحعلی شاه و به امر او، با همه کسان، که در همه ایران پراکنده بودند و حاکم و قادر، به یک روز گرفتار و کشته و کور گشته و ابراهیم‌خان نیز دیگ‌جوش فتحعلی شاهی شد که استاد باستانی پاریزی از «آبگوشته ابراهیم‌خانی»، برای عبرت هر خائن و ستمکاری به هر زمان به هنری که او داشت، در آوردن طنز و کنایه و اشاره به تاریخ، یاد فرموده.

در آن نامنامه، حاج ابراهیم را کلاتر فارس دانسته، در حالی که این مرد، کدخدایی نیمی از شیراز را داشت که نامنامه‌نویس خاطرات عباس میرزا هم، به وصف و تعارف صاحب فارسنامه فریفته - میرزا حسن فسائی - کدخدایی حاج ابراهیم را به نیمی از محلات شیراز، که محلات آن، به دو سلسله اعتقادی (نعمتی خانه و حیدری‌خانه) گروه‌بندی شده و در همه ایام با هم در جنگ بودند، به کلاتری شیراز رسانده بود.

من این خطا را در مقاله‌ای به روزنامه پارس آوردم، و به همان آوردن استاد مرا ستود و نام من با آنچه من یافته بودم و به یاد آورده بودم، در حاشیه‌حماسه کویر او املا و من بدین گونه رفتار، دریافتم که به مردی بزرگ، با منشی جوانمردانه، و به همان وصف که مسعودی درباره مورخ کرده، «امین» روبرو هستم، و از این رو به شکر و سپاسی، از آن پس، مرید باستانی شدم و حاشیه‌پرداز متنهای او به تاریخ.

خدایش بیامرزاد آیت‌الله مجدالدین محلاتی را که او نیز از نادره‌مردان روزگار بود، به سعه صدر و با چشمی که چشم‌اندازش آدمیت بود. او را نیز با من الفتی بود، و بیشتر من به خانه و مدرسه او، که امروز مدرسه پروتق «امام عصر(عج)» است، با کتابخانه پرکتاب مفید، از همه دست، با مدیریت و برکت جناب «شیخ محمد برکت»، که مخزنی است برای یافتن کتابهای گمشده در هر زمینه فقهی، ادبی، فلسفی که مرا سرافراز کرده بود. و چون من با اشاره به کارهای استاد پاریزی، از او یاد کردم، شیخ ما چون صبحانه را صرف فرمود و خانه را ترک، به ساعتی نکشید که حماسه کویر را برایم فرستاد که هنوزش در کتابخانه «موقوفه و بنیاد فرهنگی خاندان شادروان زین‌العابدین کشتکاران» محفوظ است. هر چند در کارتها، که باید روزی به همانجای جای گیرد که تن من نیز به خاک آن جای خواهد گرفت: بوستان موقوفه و فرهنگسرا، در روستای دنجان بیضاء.

یکی از نیکبختی‌های من در زندگانی، آشنایی و هم‌صحبتی با خوبان و بزرگان بود که از آنان نکته بسیار یافتم، و دوری از بدان، تا آنجا که می‌توانستم، که پند خواجه حافظم به گوش است:

نخست موعظه پیر میفروش این است

که: از مصاحب ناجنس احتراز کنید

و از جمله خوبان و بزرگان همان شیخ بزرگوار، مجدالدین محلاتی و همین خواجه گرانقدر،

محمد ابراهیم باستانی پاریزی بودند که به گفته خواجه شیراز:

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

خدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد!

در این پنجاه سال آشنائی، کمی بیش، که مرا با او گفتگوها بود، و در این سالها که به نوشتن

تاریخ ایران رو برده‌ام، آن که پرسید، من بودم و آن که پاسخ داد، او بود با دهها خاطره از او.

با استاد در شیراز

در سالهای آغازین دهه ۵۰ که پایش به سرنگونی بساطی کشیده شد، به شیراز به نام سعدی -

شیخ بزرگ شیراز - بزرگداشتی برپا می‌شد که استادان و ادیبان و سرایندگان بنام در آن شرکت

داشتند. در یکی از همان سالها، من گروهی از بزرگان را میزبانی کردم به خانه آن روزگار

خویش، که امروز به جایش بناهای بلندی به نام «واژه» برآمده (به سرمایه‌گذاری سازمان سپهر،

که مدیرعاملش مرد وارسته روزگار، مهندس دیهیمی است که سالیان دراز معاونت شهردار

شیراز را داشت، و نامزد شهرداری شیراز بود، که دیگری جایش را گرفت و هم مدیرکل

مسکن و شهرسازی، و سرآمد مدیران دیگر کشور، در ساختن مسکن برای مردم، که یکی از

آپارتمانهای آن، به دفتر «واژه» واگذار خواهد شد)، که اگر عمرم بدان رسد، بار دیگر واژه

جوانی را به پیری با یاری جوانان هنرمند و با دانش و فروتنی، نه مدعیان غوغاگر، جان تازه

دهم، و به سرمایه‌ای که از فروش آن خانه به دست آمده، در بوستان موقوفه و بنیاد فرهنگی

خاندان شادروان زین‌العابدین کشتکاران، بنای کتابخانه و فرهنگسرا را بنیان گذارم، و خود سر

نهم آنجا که باده خورده‌ام، که به قول حافظ و خواجه‌ام:

خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همد

این همه نقش می‌زنم در طلب رضای تو

تا آنجا که به یاد دارم، این بزرگان که بیشترشان، جان گرامی به پدر باز داده‌اند و برای آنان که مانده‌اند، عمر بیشتر از خدا می‌خواهم، شادروانان دکتر محمد ابراهیم پاریزی، دکتر محمدجعفر محبوب، استاد خلیل رجائی، دکتر عبدالوهاب وصال، دکتر سادات ناصری و دکتر مهدی محقق با بانوی دانشمندش خانم دکتر نوشین انصاری، مرا سرافراز فرمودند. ناهار را که نوش جان کردند، در سایه درختان افرای پر شاخ که به همت و هنر مهندس جنوبی - معمار جوان پروژه واژه - همه درختان آن سرا، به جای خویش خواهند ماند، لم دادند.

ساعت به ۲/۵ بعد از ظهر نرسیده، استادی از آن میان برخاست و با شتاب، دیگران را به برخاستن، با نگرانی و دلهره فرا خواند که باید شرفیاب شوند. من به استاد شتابزده رو کردم که: «میان خانه گدا تا کاخ پادشاه، با قدمهای آرام بیش از ده دقیقه راه نیست، و ساعت شرفیابی نیز چنان که می‌گویند، چهار و نیم بعد از ظهر است»؛ ولی آن استاد که خدایش بیامرزاد، نه و نهی کرد و رو به باستانی پاریزی که: «باستانی، بلند شو»، و استاد با آرامی و طنزی که به سخن گفتن داشت، با این پاسخ «من که کراوات ندارم»، آب یخی بر آتش تیز او ریخت، و چون باز او رو به دکتر محبوب نمود، او نیز او را فرمود: «گر تو دیدی، سلام ما برسان!»

استاد ما هیچ گاه رو به سوی مسند فرمانروایان نداشت، نه در سخن و نه به قلم. شنیدم در پاسخ رئیس جمهوری که استادان دانشگاه را فرا خوانده بود و گفته که: «این حکومت نعمت الهی است که شما را نصیب شده» و رو به همولایتی خود - استاد پاریزی - کرده و تصدیق از او خواسته بود، این سخن را شنیده که: «داوری تاریخ پس از رویدادهاست.»

گفتی: از حافظ ما بوی ریا می‌آید!

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

استاد هر تابستان به تورنتوی کانادا، به خانه دختر فرزانه خویش حمیده دانا رو می‌برد، و از آنجا با یاری او به سمینارهای گوناگون در هر گوشه جهان، که از او دعوت کرده بودند، رهسپار می‌شد که می‌فرمود: «در پیروی بی‌همراه نباید بود.» من این سفرها را که سنت استاد گشته بود، زیارت نیاگارا نامیده بودم و به استاد می‌گفتم: «دوستان را هم از دعای خیر زیارت‌خوانی فراموش مفرماید!» در هر گفتگو که مرا با او بود، در هر جمله، بیش از هر چیز، از آب و هوا و باران و گرما و سرما و وضع مردم پرسش می‌فرمود، و از همه دوستان شیرازی، به نام یاد می‌کرد؛ از جمله سراینده گزیده‌گوی و حکیم هاشم جاوید، استاد روانکاو و بزرگوار شیراز، دکتر محمدرضا محرری، که متأسفانه کار استاد به چند جلد آخر ذخیره خوارزمشاهی او که از فرهنگستان گرفته شده و به دانشگاه شیراز سپرده شده است، به تنگ نظریها و چون و چراها کشیده شده و او را از این ملالت بسیار است، و من همین جا از دکتر ایمانیه که من او را به دیانت خود و پدرش می‌شناسم، می‌خواهم که دیانت را به امانت رساند و گره از کار فروسته «ذخیره خوارزمشاهی» بگشاید و استاد پیر و محبوب ما را از افسردگی برهاند، و سخن خواجه و حافظ شیراز را به خاطر بیاورد که اگر «روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز/ و نه هرگز گل و نسرين ندمد ز آهن و روی»، و دگر یاران، دکتر جعفر مؤید شیرازی، دکتر سیدمحمدرضا خالصی، که خدایش از رنج بیماری برهاند، و پرویز خانفی و دکتر مهدی زمانیان و کوروش کمالی، و سخنور فروتن افتاده، به خوی و منش و بلندمرتبه در سخن، سیدحسن اجتهادی، که در هنگام بازنشستگی اجباری استاد، که ابلاغ استاد را به هنگامی که در تورنتو بود، به سویس فرستادند و استاد در نامه‌ای بدان کس که فرمانبری کرده و فرمان بازنشستگی استاد را صادر کرده بود، نامه چنین است:

مقام محترم ریاست دانشگاه تهران

مرقومه مورخه ۱۳۸۷/۴/۱۷ که به افتخار بازنشستگی این حقیر صادر شده بود، در این سوی دریاها در آستانه کنگره ایران‌شناسی دانشگاه تورنتو زیارت کردم. «ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش». راه دور موجب تأخیر در ادای سپاس شد.

من خود این واقعه را می‌طلبیدم همه عمر

که قفس بشکند و مرغ به پرواز آید

ابراز عنایت بی‌حساب آن جناب در حق قدمهای کوتاه این حقیر در راه دانشگاه موجب سرافرازی این حقیر است، بلکه سالها بعد فرزندانم این قول منشی حارث‌آبادی را تکرار خواهند کرد: «بزرگا مردا پدرمان بود، که مردی چون دکتر سیاسی او را از خاک به افلاک کشید و نیک مردی چون فرهاد رهبر، او را پس از پنجاه و هفت سال خدمت معلمی، به افتخار بازنشستگی رسانید!»

لابد حالا دیگر باید کلاه و قبا کرد به استقبال بازنشستگی ناگزیر در هشتادوسه سالگی رفت.
بازنشستگی بزرگ

آن کس که کله نهاد و فارغ نشست

پنداشت که تقدیمی و تأخیری هست

گوخیمه مزن که میخ باید برکند

گو بار منه که بار می‌باید بست

با تقدیم احترامات، باستانی پاریزی

تورنتو کانادا مرداد ماه ۱۳۸۷- ژوئیه ۲۰۰۸»

در نوشته‌ای که درباره کار آن غافلان آوردم. آوردم که به راستی اینان با بازنشستگی استاد پاریزی، دانشگاه تهران را بازنشسته کرده‌اند و این سروده شادروان سید علی مزارعی - شاعر بلندپایه - را شاهد گفتار خویش ساختم، که در مرگ ادیب ربیب اسماعیل اشرف سروده بود:

شهر بزرگ نیست، چو مرد بزرگ نیست

قدر یمن به مرگ اویس قرن شکست

و حسن اجتهادی نیز قصیده‌ای بلند خطاب به استاد سرود که هم قصیده او وهم نوشته‌های دیگران، در روزنامه نیم‌نگاه که سایه دکتر خالصی را به عنوان سردبیر به سر داشت، به چاپ رسید: خواجه نیکنام پاریز...

پی‌نوشتها:

۱- مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مجموعه ایران‌شناسی - ۳۱)، چاپ دوم: ۱۳۵۶، مقدمه مترجم، ص ۸.

۲- تاریخ بیهقی، تألیف: ابوالفضل بیهقی، تصحیح و تحشیه: دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰، ص ۱۱۹.

حسن اجتهادی نیز قصیده‌ای بلند خطاب به استاد سرود که هم قصیده او وهم نوشته‌های دیگران، در روزنامه نیم‌نگاه که سایه دکتر خالصی را به عنوان سردبیر به سر داشت، به چاپ رسید:

ای ذف‌زن دل، قلندری کن

ناهید فدای مشتری کن

بر گرد مقرنس مقدس

الفاظ مرا ذر ذری کن

ای حضرت مستطاب عالی
ما را ز ریا و بد، بَری کن
ای بانوی صبح نورباران
در منظر عشق دلبری کن
زین سر همه در قفس اسیرند
پس جان مرا از آن سری کن
ای شمع دو چشم تشنه‌ام را
پروانه خانه پَری کن
هر گوشه خطوط مرگ خواناست
ای زنده عشق یآوری کن
ابیات مرا در این قصیده
اشعار بلند «داوری» کن
از چهر زمان نقاب بردار
بر روی زمین دلاوری کن
از این همه های و هو چه دیدی؟
بد را بگذار و بهتری کن
ای «حشمت» آن زبان گویا
یادی ز رفیق آذری کن
ای «خواجه بیهقی» سرانجام
در مظلومه جستجوگری کن
ای «خواجه نیکنام پاریز»
در شطّ زمان شناوری کن
این خشک زمین بی‌ثمر را
گلخانه سبزی و تَری کن

ای عطر عزیز «باستانی»

در محفل ما معطری کن

با نام جهان شمول «کورش»

تاریخ زمانه! همسری کن

فردوسی و رودکی و حافظ

برخوان و دمی نوآوری کن

سرسبز چو روح «شاه عاشق»

در ساحت جان صنوبری کن

«ستار» و «مصدق» و «جهانگیر»

مشهور به نیک منظری کن

از عشق و فغان چراغی افروز

با مهر جهان برابری کن

ای خانه خاطرات خرم

یادی ز حیاط و ششدری کن

ما را به شکوه شرق بسیار

«بودا» آئین، پیمبری کن

ای بیشه ریشه‌های پرواز

اندیشه به رنج بی‌تری کن

انسان شریف این زمان را

ببازار ز کوری و کری کن

در خلوت ژرف عشق خود را

خاتون و خطیب خاوری کن

با چشم کرشمه‌خیز تبریز

برخیز و دمی فسونگری کن

تا باز «کریم خان» بیاید

در محضر عدل مهتری کن

با دانش «دهخدا» خدا را

تاریخ بگو، سخنوری کن

بازار هنر کنون کساد است

فکری تو به حال مشتری کن

پرچم ز دل هنر برافراز

آنگاه بیا و برتری کن

باستانی در آن گفتگوها، هم از بزرگان سخن و ادیبان و حکمای بلند مرتبه دورانهای تاریخ ایران، و هم عصر حاضر، سخن به زبان می‌آورد، و درباره هر یک داوری راستین بود: حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان/کی تشنه سیر گردد از لعه سرابی؟

صبح روز سه‌شنبه پنجم فروردین ماه کوروش کمالی تلفن فرمود. تصور کردم که می‌خواهد مرا در جریان کار انتشار دور روزگار بگذارد، اگر خدای مدد کند، دانشنامه فارس آن را منتشر خواهد ساخت؛ اما سخن روی دیگر داشت؛ گفت: «از باستانی خبر داری؟» پیش خود خواندم «انا لله و انا الیه راجعون» و در این شامگاه، باز رو به خواب می‌برم و می‌آورم: طره شاهد دنیا همه بند است و فریب/ عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع! کوروش مرا از زمان تشیع پیکر استاد و مجلس تحریم خبر داد. چون با پریشان‌خاطری به شیراز بازگشتم، به خانه استاد تلفن کردم، ماکان - نوه استاد - با صدای گرفته، پاسخ داد و پس از او با جناب حمید (فرزند شایسته استاد و پدر ماهان و ماکان) سخن گفتم و هم با حمیده خانم فرزند دلبند دیگر استاد و میزبان او در سفرهای تابستانی به کانادا.

گفتم که استاد در این سالها که به تورنتو می‌رفت، همراهی حمیده خانم را به سفرهای دیگر داشت و می‌فرمود که در پیری بی‌همراهی نباید به راه افتاد. من که چند سال است به پیری رسیده و به شکستگی پای گرفتارم، و اگر راهی بتوانم روم با عصای پیری و همراهی همکار قدیم رحیم منصوری میسر است، و چون ایام نوروز است و هرکس به سنت در کار دید و بازدیدها، نحواستم جناب رحیم را از سنت نوروزی دور کنم، عذر تقصیر از نرفتن خواستم و آن دو بزرگوار، پذیرفتند و چون گفتم که چند سال پیش به استاد یادآور شدم که جایی برای خفتن در نگاه دارید، مرا به سخن پیر به عنقا رسیده سعدی، پاسخ فرمود که «مگر از دیدن من سیر شدی؟» که من به پوشش افتادم و او به بزرگواری فرمود: «خب کجا را در نگاه داری؟» در نوشته‌ای آورده بودم که کرمانیان با همه نجابت، زنگی‌های اصفهانیان را دارند که خواجوی کرمانی، بالای کوه دروازه شهر ما را گرفته و از آنجا شیراز را رصد می‌کند. استاد از این تشبیه همیشه یاد می‌فرمود و مرا به لطف می‌ستود، در پاسخ استاد گفتم: «من همان رصدخانه را که خواجوی کرمانی، گرفته، در نگاه دارم.» باز او فرمود: «پارسیان را تو پاسخ می‌دهی؟»

من از این گفتگو به گمان گرفتم که او خاک پاریز و تربتی را که حاج آخوند در آن آرمیده، به نگاه دارد؛ ولی از جناب حمید شنیدم که وصیت اوست که در بهشت زهرا کنار همسر به خاک رود، و مجلس ترحیمش را در مسجدی در شهرک غرب، که محل زیست این سالهای استاد بود، برگزار کنند. باز به بزرگی روح این بزرگمرد رسیدم که خود را از قید کجا به خاکم بسپارید، چگونه بزرگداشتی برایم برپا سازید، به همان کنج خلوت که در زندگی بدان خو گرفته بود، بسنده کرده. او که چون حافظ زمزمه عشقش به حجاز و عراق نیز رسیده، خفتن کنار همسر دلبنده را بر رصدخانه شیراز و خاک پاریز، که بدون گمان بر آن سرایی درخور او ساخته می‌شد، ترجیح داد که:

تم ز هجر تو چشم از جهان فرو می‌دوخت

نوید دولت وصل تو داد جانم باز

به هیچ در نروم بعد از این ز حضرت دوست

در کار بزرگی استاد، انتشارات اطلاعات کتاب پر ارج «باستانی پاریزی و هزاران سال انسان» را که گفتگوی کریم فیضی است با استاد، در سال ۱۳۹۰ منتشر ساخته است که استاد را حق بسیار بر اطلاعات بود و هست و به قول خود، همسال اطلاعات نیز (آغاز کار اطلاعات به مدیری شادروان عباس مسعودی سال ۱۳۰۴ بود در تهران و سال تولد استاد در دی ماه ۱۳۰۴ در پاریز).

اگر مجال دست دهد، در نگاه است نهادهای فرهنگی، این شهر و دیار، برپایی مجلس بزرگداشتی آراسته و شایسته مقام استاد دکتر پاریزی را برگزار کنند، با صوابدید فرزندان شایسته او که اگر به لطف به شیراز آیند و در این مجلس بزرگداشت از پدر سخن بگویند و از یاران فارسی سخن به ارادت شنوند، و شعر بلند سید حسن اجتهادی را که در بزرگداشت آن نامور سروده شده، از زبان این مرد افتاده و بلند سخن بشنوند، و هم سخن رودکی را در مرگ

و بزرگداشت، مرادی، شاعر را که پس از هزار سال، به حق باید در حق خواجه محمد ابراهیم باستانی پاریزی بزبان آورده شود:

مرد مرادی، نه همانا که مرد
مرگ چنین خواجه نه کاری ست خود
جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد
شانه نبد او که به موئی شکست
دانه نبد او که خاکش فشرده
گاه نبد او که به بادی پرید
آب نبد او که به سرما فسرد
گنج زری بود در این خاکدان
کو دو جهان را به جوی می شمرد

پایان گرفت این نامه دردآلود در فقدان بزرگمردی که اگر ایوان بلند فرهنگ پارسی را صد ستون باشد، او نه یک ستون، که چند ستون از آن صد ستون است، به شامگاه روز شنبه نهم فروردین ۱۳۹۳.

تبرستان
www.tabarestan.info

طبابت کودکان پاریزی، خواسته استاد

دکتر فتح‌الله باستانی‌راد

متخصص کودکان و نوزدان

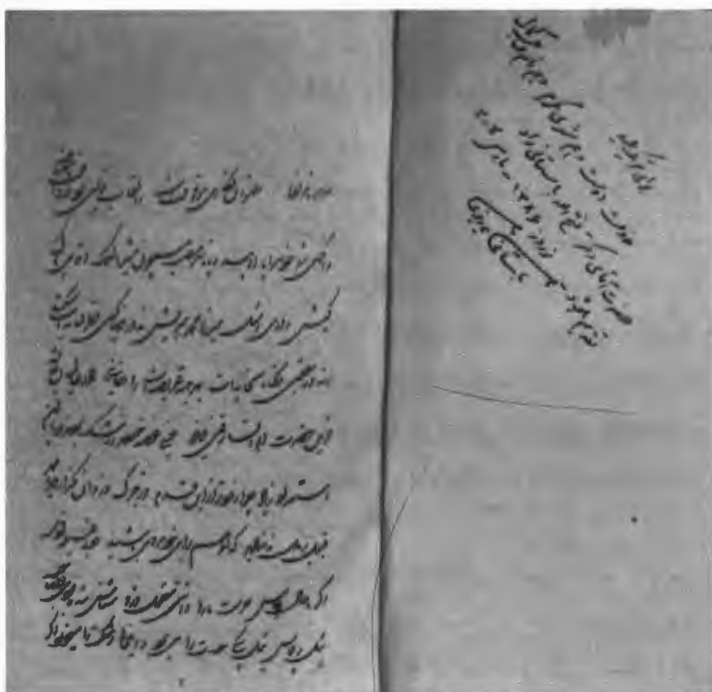
سیرجانی و البته پاریزی باشی و کتاب‌های استاد باستانی پاریزی را نخوانده و از ایشان پند و اندرز نگرفته باشی، نمی‌توانی به هم‌ولایتی بودن با آن استاد فرهیخته افتخار کنی. ماه‌های آخر زمستان ۱۳۹۲ چشم به‌راه استاد بودیم که به سیرجان تشریف بیاورد. تلفنی یکی - دو بار با هم صحبت کردیم و قرار بود در پایان زمستان و در نوروز ۱۳۹۳ مقدمات سفر ایشان را فراهم کنم و بی‌آنکه کسی متوجه شود، چند روزی در سیرجان و پاریز باشند. آذرماه ۱۳۹۲ بود که در یک احوال‌پرسی تلفنی به من تکلیف بزرگی فرمودند. درست است که ملک اجدادی ما هفده‌چنار پاریز است، اما من در خانه عموی مادرم در «تیتو»، یکی از دهات پاریز - همانجا که پیغمبرزدان باغی بیلاقی داشته - به دنیا آمده‌ام و به همین واسطه استاد به من تکلیف کرد شما که در دهات پاریز به دنیا آمده‌ای و شاگرد پرفسور داعی پاریزی بوده‌ای و مدرک خود را در تخصص کودکان از محضر یک پاریزی دانشمند گرفته‌ای، خوب است که هر ماه یک بار به پاریز بروی و مجانی بچه‌های پاریزی را طبابت و درمان کنی. استاد همچنین لطف کرده بود و برای همین تکلیف، کتابی توسط برادرم - دکتر حسن باستانی‌راد - برایم فرستاد که تاریخ یادداشت استاد (آذرماه ۱۳۹۲)، آخرین خاطره ماندگار ایشان در ذهن من و گنجۀ خانه‌ام خواهد بود. قبلاً هم یک نسخه از کتاب پیغمبرزدان را به مناسبت نوروز ۱۳۸۶ ارسال کرده بودند و آنهم با پاریز بی‌ارتباط نبود. نوروز بود و از روی تلی در نزدیکی هفده‌چنار به استاد زنگ زدم و از آنجا نوروز را تبریک گفتم. خیلی خوشحال شد که حالا می‌توان از تلفن همراه تا آن دوردست‌ها در دهات پاریز استفاده کرد.

در همان ماه‌هایی که استاد در بستر بیماری بود با هماهنگی نرگس خاتون باستانی پاریزی برادرزاده استاد چند باری به پاریز رفتم و امروز که در فقدان آن استاد هستیم، می‌بینم که آن بزرگوار چقدر در فکر کودکان پاریزی بوده اما ما که در دو قدمی پاریز هستیم از این مهم، غافلیم. عرض می‌کنم که پاریز دیگر آن روستای ۸۰ سال پیش نیست که استاد در آن روستا

روزگار نوجوانی خود را می‌گذراند و درس می‌خواند و نشریه ندای پاریز را می‌نوشت. پاریز شهر شده و شهری در شهرت بزرگترین شهرهای دنیا! این شهرت را هم مدیون استاد است. پاریز بهداری می‌خواهد و خانه بهداشت درست و حسابی. چند پزشک نیاز دارد و درمانگاه. باید که هم پزشکان برخاسته از پاریز در فکر این شهر باشند و هم مسئولانی که دست اندرکار ساخت و ساز پاریز هستند. اینها کم‌ترین کاری است که می‌توانیم برای شادی روح آن بزرگمرد ایران‌دوست انجام دهیم.

تصویر ۴۰
www.banipar.com
تبرستان

۱. یادداشت استاد در اول کتاب پیغمبرزدان در کنار خط پیغمبرزدان، هدیه نوروزی ۱۳۸۶
۲. تصویر کتاب خاتون هفت‌قلعه چند ماه پیش از درگذشت استاد





www.tabarestan.info

نام دیگر زندگی

رضا اسماعیلی

تبرستان
www.tabarestan.info

۱

به همین سادگی :

خوابید و

پر کشید. ..

۲

شال و کلاه کرد و رفت

دنیا

دستش از او کوتاه شد!

۳

به وقت بیداری

چشمانش را کوک کرد و

صبح با دو بال

به آسمان کوچید.

۴

از تولد تا مرگ

هیچ چراغ قرمزی نیست

جز گل سرخی که

در گلدان لب ها کاشته ای.

۵

یکی از همین روزها

ما را می بوسد و

از خواب زندگی

بیدار می کند.

۶

با ما به دنیا می آید و

نفس به نفس

قد می کشد.

مرگ

نام دیگر « زندگی » است.

۷

سامان جهان

به دست این زوج خوشبخت است:

مرگ و زندگی

۸

از زمین

دل برید و

هماغوش آسمان شد.

۹

زندگی ادامه دارد

به همین شکلی که می بینی

گاهی

به شکل تولد

گاهی

به شکل مرگ

در لبخند لاله ای

که فردا

بر خاک تو خواهد شکفت.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۰

چون شیطان
تا درد جاودانگی را نکشی
هرگز
مهربانی مرگ را نمی فهمی!

۱۱

دورِ نزدیک است و
نزدیکِ دور
این ناگهان هنوز و همیشه :
مرگ!

۱۲

امروز
گلی می کارد و
فردا
به گلی...!

۱۳

لبخند می زند
به مهربانی مرگ
مرتاضی که
در ریاضت دنیا خانه دارد!

۱۴

چه دوربرگردان با شکوهی:

«انا لله و انا الیه راجعون»

تبرستان
www.tabarestan.info

معلم

قاسم یوسفی- امیدیه

تبرستان
www.tabarestan.info

با معلم چه روزگاری بود
او که با عشق، روح و جانم داد
کور بودم، چراغ راهم شد
درس بابا و آب و نانم داد
باز باران، ترانه، تا می خواند
چون زمین غرق سبزه می گشتم
دست در دست بچه های کلاس
دور او عاشقانه می گشتم
ای معلم! شروع بی پایان
روزگارت همیشه خرم باد
ای که باران علم و دانش تو
غنچه بودم مرا شکفتن داد
دست در دست هم دهیم به مهر
با ساز تو چه آب و تابی داشت
میهن خویش را کنیم آباد
دست جمعی چه حسن نابی داشت
روز اول که غنچه ای بودم
عشق با تو مرا شکفتن داد
تا الفبای عشق را گفתי
این زبانم شکوه گفتن داد
شعر اگر دارم از تو دارم، تو

ای تو جوهر به ذهن من داده
ای تو با قصه‌های شیرینت
درسم از دوست داشتن داده
کاش می‌شد دوباره می‌دیدم
قامت سبز ساده پوشت را
می‌نشستی به کرسی عشق و
می‌زدودم غبار دوشت را
کاش می‌شد دوباره برگردد
روزگاری که با تو من بودم
می‌سرودی تو آب و بابا را
با تو عشق را بیمودم
روزگاری که با تو من بودم
لحظه‌هایم چه عاشقانه گذشت
شمع بودی و جمع پروانه
عارفانه و شاعرانه گذشت
ای معلم، تمام شعرم را
با دلم زیر پایت اندازم
هرچه دارم من از وجود تو است
تو بگو تا برات سربازم

راوی مردم فرودست در سویه‌های نقد و تمجید

دکتر سیاوش شوهانی

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی (۱۳۹۳ - ۱۳۰۴) بیش از هر مورخ مطرح دیگری، دارای موافقان - یا حتی مریدان سینه چاک - و منتقدان جدی است. موافقان باستانی او را آخرین نماینده‌ی نسل ادیب مورخانی چون زرین کوب و زریاب‌خویی و هم وزن اقبال و پیرنیا می‌دانند و حتی او را در مقام «وارث والاتبار بیهقی»^{۳۳} می‌نشانند. مخالفان اما تاریخ‌نگاری او را غیرعلمی و عوامانه می‌خوانند. اما با وجود مخالفت‌ها با تاریخ‌نگاری او و آثار فراوان و چاپ‌های متعدد آثارش، کمتر کسی تا کنون تاریخ‌نگاری‌اش را به چالش کشیده است؛ شاید به خاطر حفظ شان مقام کسی که حق استادی بر گردن هر تاریخ‌پژوهی که امروز تحقیق و تدریس می‌کنند، دارد. سیمین فصیحی اما بر خلاف این جریان غالب در سال ۱۳۷۱ در کتاب *جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری عصر پهلوی*^{۳۴} و در فصلی که به تاریخ‌نگاری آکادمیک می‌پرداخت، زبان نقد را بر خلاف میل باطنی‌اش گشود و به یک معنا علیه استاد خود شورش کرد. او البته در مقدمه نوشت که «خجل است از اینکه نمی‌تواند حق شاگردی را به جای آورد و از کسی که حذف‌اش در سینه‌ی تاریخ‌نگاری این مملکت، خلاءای ایجاد نمی‌کند مقامی کاذب و چه بسا دست نیافتنی بسازد»^{۳۵} این نقدها اما از نظر مدافعان باستانی پاریزی «تیر در بوته زدن به جای نشانه رفتن هدف» بود، چرا که باستانی سال‌ها پیش از این خود را مشت و

۳۳. باستانی زاد، حسن؛ باستانی پاریزی، «وارث والا تبار بیهقی»، حافظ، نیمه اول بهمن ۱۳۸۴، شماره ۲۳، ص ۳۰ - ۳۱.

این عنوان برگرفته از شعری از عبدالکریم تمنا هروی است.

۳۴. فصیحی، سیمین؛ *جریان‌های تاریخ‌نگاری عصر پهلوی اول*، مشهد؛ نوند، ۱۳۷۱.

۳۵. فصیحی، همان ص ۱۲؛ همچنین او در فصل مربوط به باستانی توضیح داد که «نگارنده در مواجهه با تاریخ‌نگاری دکتر باستانی، دچار نوعی پریشانی خاطر و نیز نوعی محظوریت اخلاقی شد زیرا کسی که مدت‌های مدیدی شاگردی ایشان را کرده بود و از خرمن اطلاعات و فضایل ایشان، خوشه‌ها چیده بود، چگونه می‌توانست در مقابل استاد بایستد و با لحنی نه چندان خوشایند، تمام باورها و اسلوب های ایشان را مورد انکار قرار دهد. گذشته از این، انتقادهای شدید نگارنده می‌توانست این تلقی نادرست را به موجه‌ترین شکل ممکن دامن زند که در ایران از بزرگان دانش و صاحبان معارف چه بیرحمانه قدردانی (!) می‌شود». فصیحی، همان، ص ۲۶۸.

مال داده بود.^{۳۶} هر چند که شش سال بعد از نقد سیمین فصیحی و در سال ۱۳۷۸ خودمشت و مالی منتشر شد. اما به هر حال باستانی پیش از آن، در هیچ جا ادعایی در تاریخ‌نگاری علمی نمی‌کرد و ابایی هم از بیان صریح این امر، آن هم در مقام استاد دانشگاه تهران، نداشت. فصیحی البته به عنوان جدی‌ترین منتقد باستانی که نقدش را بر خلاف دیگر منتقدان باستانی عرضه کرده بود، اکنون بیست سال پس از شورش علیه استاد خود، نظرات متفاوتی دارد.

عامیانه کردن تاریخ‌نگاری آکادمیک؛ سطحی کردن تاریخ یا گسترش علم عام

پرسش بنیادین این است که تاریخ‌نگاری باستانی پاریزی دارای چه ویژگی است که به رغم غیرعلمی بودن - به بیان منتقدان و بی‌ادعایی خود در علمی بودن آن - همچنان علم است؟ پرسشی که به نظر می‌رسد هر که می‌خواهد درباره تاریخ‌نگاری او پژوهش کند، از طرح و پرداختن به سویه‌هایش ناگزیز است:

چگونه است که اگر مورخی، سندی بدون منبع موثق ارائه دهد، ارجاع نقل قولی را فراموش کند، یا به روایت کم‌مایه‌ای استناد بجوید، بی‌تردید مورد نقد قرار می‌گیرد که بر خلاف روش علمی گام برداشته و اگر این دست اشتباهاتش تکرار شود، از دایره علم خارج خواهد شد، اما باستانی که نه تنها به این اصول علمی پایبند نیست که بارها در هر جایی خود را مشت و مال داده که بسیاری از رویدادهایی که سند نه چندان محکم و مستدلی داشته است، پذیرفته و بر بسیاری از روایت‌های مشکوک صحه گذاشته است و در پاره ای موارد، منابع را ارزشیابی و بررسی نکرده و وقایع مندرج در آن که بی‌اساس بوده نقل کرده است^{۳۷}، اما با وجود این، باستانی هنوز هم برای همه - حتی منتقدین خاموش - مورخی جدی به حساب می‌آید؟ چگونه است که اگر مورخی از آنچه می‌خواهد بگوید یا باید بگوید کمی بلغزد او محکوم به عدم انسجام در گفتار می‌شود، اگر گفته نشود که «به صحرای کربلا زده است» اما باستانی که

^{۳۶}. باستانی راد، همان، ص ۳۱.

^{۳۷}. باستانی پاریزی، محمدابراهیم؛ ازدهای هفت سر، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ص ۵۲۷.

«از هر دری» در هر جای آثارش سخن می‌گوید و یکباره آغاز و فرجام تاریخ را به هم می‌پیچد و زمان را بی‌معنا می‌کند، همچنان مورخ می‌ماند؟

چگونه است که هنگامی که ۱۵۰ سال پیش، میرزا فتحعلی‌خان آخوندزاده در رساله‌ی ایراد^{۳۸} در نقد تاریخ‌نویسی رضاقلی‌خان هدایت، بر استفاده از شعر در روایت او در محاصره‌ی شهر هرات در زمان محمدشاه می‌نویسد: «بگذار ببینم قلعه را چطور می‌گیرند؟ چه مقام شعر خواندن توست؟ آخر که من دیوان شعر نمی‌خوانم» من تاریخ می‌خوانم... که به تو گفت شعر بگویی و آن را داخل تاریخ کنی؟ شعر در تاریخ هرگز لزوم ندارد»^{۳۹} آن را نشانه‌ی پیشرفت تاریخ‌نگاری و گسست در تاریخ‌نویسی سنتی تلقی می‌شود؛ اعلی‌وقتی باستانی پاریزی، یک قرن پس از او شعر و ضرب‌المثل و فکاهی و حکایت را درهم می‌آمیزد و در تاریخ می‌آورد، همچنان تاریخ‌نویسی موجه است؟

فارغ از اظهار ارادات‌ها و دل‌بستگی‌ها اگر بخواهیم پاسخی صریح به این پرسش و سویه‌های آن دهیم، به نظر جز بیراهه به جایی نخواهیم نرفت. آنچه تاریخ‌نگاری باستانی را در مقام مورخ حفظ کرده، اگر می‌شد در قالب چند گزاره درآید، چیزی جز دستورالعملی ساده، ره به جایی نمی‌برد و ناگفته هویداست که با چنین دستورالعمل‌هایی نمی‌توان باستانی پاریزی شد؟ آنچه مسلم است اینکه باستانی پاریزی بر خلاف جریان تاریخ‌نگاری آکادمیک - و البته نه لزوماً به معنی مخالف‌خوانی با آن - گام برداشت. به بیان دقیق باستانی بر خلاف فریدون آدمیت حرکت کرد؛ آدمیت در بیرون نظام دانشگاهی در جهت ارتقاء تاریخ‌نگاری آکادمیک ایران کوشش کرد و باستانی پاریزی در دل نظام آکادمیک، در دانشگاه تهران، سعی در عامیانه کردن تاریخ‌نگاری آکادمیک داشت. تناقضی که به قول باستانی چون هر امر تاریخی دیگری خالی از طنز نبود. اما این طنز به جد ویژگی بزرگ تاریخ‌نگاری او به حساب می‌آید؛ باستانی پاریزی روش پژوهش و نگارش خود را «بر اساس نوعی مردم‌گرایی و دخالت دادن معیارها و مقیاس‌های تازه در نگارش تاریخ» می‌داند.^{۴۱} او با کمک از عناصر شبه‌داستانی، خاطره، طنز و

^{۳۸} این رساله در سال ۱۲۷۹ ه.ق. بر اساس گفتگوی فرضی بین آخوندزاده و هدایت در نقد روضه الصفا نوشته شد.

^{۳۹} آدمیت، فریدون؛ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹، ص ۲۴۲.

^{۴۱} باستانی پاریزی، محمدابراهیم؛ زیر این هفت آسمان، تهران، چاپ چهارم، جاویدان، ۱۳۶۹، ص ۱۹۸.

فکاهی^{۴۱}، ضرب‌المثل و شعر و بی‌توجهی به زمان‌مندی رخدادها، تاکید بر روایت، تکیه بر مکافات عمل، نقش انسان‌های بزرگ و نظایر آن در «عامه‌پسند کردن تاریخ آکادمیک» کوشش کرد و از این رهیافت، ژانری از تاریخ را ارائه داد که در چشم‌انداز میراث تاریخ ایرانی در ذیل «حکایت» و «ژانر ادب» در ایران باستان بازتعریف می‌شود. این ژانر از درآمیختن «اخلاق و ادب و سیاست» سرچشمه می‌گیرد و از الگوهای معتبری چون سعدی بهره می‌جوید. بدیهی است از منظر علم آکادمیک این ژانر تاریخ‌نویسی جایگاهی نخواهد داشت چنانکه سیمین فصیحی، در دفاع از تاریخ‌نگاری آکادمیک، در مقدمه اثرش *سنگرانی خود را از اینکه تاریخ‌نگاری باستانی پاریزی مورد اقبال عمومی قرار بگیرد مطرح می‌کند و می‌نویسد: «بیم آن می‌رود که به مرور به آن سبک و اسلوب که بی‌نهایت بازاری است، اقتدا کنند و وضعیت تاریخ‌نگاری این سرزمین را از آنچه هست، تیره‌تر سازند»*^{۴۲} اما واقع آن است که در مقابل «علم آکادمیک» می‌توان از علم عمومی^{۴۳} سخن گفت که در ایجاد آگاهی برای زیستن، نه تنها کارآمد که ضروری است، البته اگر نخواهیم آن را به عنوان الگوی علم آکادمیک مبنا قرار دهیم؛ همان انتظاری که فصیحی از آن داشت.

شاید از این منظر تفاوت آثار باستانی پاریزی با ذبیح‌الله منصوری به خوبی هویدا شود؛ منصوری با ایجاد تخیل در تاریخ، نوعی از سرگرمی فارغ از آگاهی برای مخاطب به ارمغان داشت. اما باستانی با «اشراف دقیق به منابع و رخدادهای تاریخی»، تاریخ را با زبان توده، عامیانه کرد. هر چند باستانی نیز از تخیل برای پیوندحلقه‌های مفقوده رخدادهای تاریخی بهره می‌برد، اما برای باستانی تخیل بن‌مایه نبود و در مقابل چنانکه بتوان تخیل را از آثار منصوری حذف کرد، چیز چندانی باقی نخواهد ماند.

بدیهی است که مهمترین ویژگی تاریخ‌نگاری عامیانه، ساده‌نویسی است که در میان مدافعان و مخالفان او، قضاوت‌های مختلفی را برانگیخته است؛ از نظر فصیحی، باستانی از مسائل پیچیده

^{۴۱}. برای کاربرد طنز در آثار باستانی رک. شول، حسین؛ «طنز در آثار باستانی پاریزی»، رودکی، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۷،

شماره ۲۳، ص ۲۷-۲۶.

^{۴۲}. فصیحی، همان، ص ۱۲.

^{۴۳}. Public Science.

تاریخ، برداشتی سطحی و ساده داشته و با عنوان مردم‌گرایی این سطحی‌نگری را در میان مردم رواج می‌دهد و به جای آنکه توده را در سطح خود بالا بکشد، خود را در سطح توده پایین می‌کشد که نتیجه‌ای جز اینکه مردم را سرگرم و در همان موهوماتی که در آن غرقه هستند، پایدارتر کند، ندارد.^{۴۴} مدافعان باستانی اما بر این باورند که او با بهره‌گیری از ادبیات و طنز و شعر و ضرب‌المثل و نظایر آن به زبان توده جامعه نزدیک شده و خیل عظیمی را با تاریخ آشنا کرده است. برای نمونه باستانی‌راد در سال ۱۳۸۴ با حسابی سرانگشتی، مدعی شده بود که اگر هر چاپ هر کتاب باستانی را تنها سه نفر از مردم عادی خوانده باشند، باستانی ۲,۷۰۰,۰۰۰ نفر را کتاب‌خوان کرده است. فارغ از نقدی که می‌توان به مبثای این ادعا در خصوص بی‌اعتنایی به محتوای اثر - یعنی آنچه خوانده شده - وارد کرد، باستانی پاریزی نفوذ چشمگیری در توده جامعه داشته و شاید به جرات بتوان ادعا کرد، کمتر اثر مورخی در حد و اندازه آثار او در میان مردم عادی خوانده شده است. همچنین سبک خاص باستانی پاریزی را می‌توان نماینده‌ی متفاوتی در میان تاریخ‌نگاری تک‌صدای پوزیتیویست نیم قرن اخیر تلقی کرد که به تاریخ به مثابه‌ی امر زیبایی‌شناسانه نیز می‌نگریست.

باستانی؛ یکه در روش پژوهش و سبک نگارش

نکته‌ای که نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت این‌که باستانی پاریزی از پژوهش به شیوه تاریخ‌نگاری مرسوم آکادمیک ناتوان نبود؛ برای نمونه اثری چون *سیاست و اقتصاد در عصر صفویه* با روش و سبک مرسوم تاریخ‌نویسی آکادمیک دوره خود، پژوهش و نگاهش شده است و آثاری چون آن، حاکی از آن است که باستانی آگاهانه و عامدانه این روش پژوهش و سبک نگارش را برای تاریخ‌نگاری خود برگزیده است. سبکی که در آن نه تنها سرآمد که «یکه» بود؛ عبدالحسین خیراندیش در مقاله‌ای درباره تاریخ‌نگاری باستانی می‌نویسد: «سبک ایشان کمتر مورد تقلید قرار گرفته است بدون آنکه کسی بگوید اعتبار علمی ندارد و از این رو ایشان میان جمع تنه‌ایند: تنه‌ای در میان جمع. به عبارتی تک هستند و تنها و در این تنه‌ای عظمت دارند،

^{۴۴}. فصیحی، همان، ص ۲۷۴.

گاهی با خود می‌اندیشم که همیشه باستانی پاریزی را تنها دیده‌ام. تنها وارد جمع می‌شود سپس به تنهایی نیز خارج می‌شود. به راستی این شیوه سلوک او بیانی از شیوه تاریخ‌نگاری او نیست؟^{۴۵} او همچنین اشاره می‌کند که «کار باستانی پاریزی از نظر ارائه معلومات و اطلاعات بسیار ساده جلوه می‌کند، اما در نحوه بیان غیرقابل تقلید. در نتیجه تابع قاعده سهل و ممتنع می‌شود. وقتی آن را می‌خوانی ساده است اما چون می‌خواهی تقلید کنی غیرممکن.»^{۴۶}

در اهمیت ویژگی تاریخ‌نگاری او همین نکته بس که به گفته خود در مقدمه چاپ چهارم سیاست و اقتصاد در عصر صفویه، «انستیتوی فرهنگ و ادب ممالک شرقی» و «دپارتمان‌های ترک‌شناسی» دانشگاه ماکسی میلان مونیخ، دو ساعت درس در ترم تحصیلی سال ۱۹۸۸ م. (۱۳۶۷ ش.) تحت عنوان «آثار باستانی پاریزی، در چارچوب تحقیقات اجتماعی و اقتصادی ایران» به او اختصاص داده بود. نکته‌ای که خود او با زبان طنزش - و فارغ از شکسته نفسی‌های مألوف‌اش - در آن مقدمه با عنوان «خودنمایی و عرق و شرم» می‌نویسد: «مگر آلمان‌ها بتوانند چارچوب برای نوشته‌های من بگذارند و گرنه تحریرات بی سر و بن بنده ناتوان، چیزهایی است که هیچ چارچوبی ندارد و در هیچ قاب و قالبی نمی‌گنجد»^{۴۷}

تاریخ به مثابه تجربه زیسته

برای باستانی پاریزی «فرهنگ به مثابه امری متعالی» در زیست اجتماعی جریان دارد و تاریخ در این جریان، خود امری متعالی است. به بیان دیگر برای باستانی تعالی تاریخ - و نه لزوماً تکامل تاریخ - بازتاب فرهنگ است. از این رو باستانی خود هم روایت این تجربه است و هم راوی آن. عبدالحسین خیراندیش بر این باور است که تاریخ‌نگاری باستانی را باید «تاریخ زنده» (Living History) قلمداد کرد. در این رویکرد مورخ همچون شاهد بر اعمال و کنش‌های آدمی و به دنبال عینیت بخشیدن گذشته در حال از حیث تاثیرگذاری است.^{۴۸} چنین رویکردی

^{۴۵} خیراندیش، عبدالحسین؛ «نقد و نظری درباره تاریخ‌نگاری دکتر باستانی پاریزی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، دی و بهمن

۱۳۸۲، شماره ۷۵ و ۷۶، ص ۳۸.

^{۴۶} خیراندیش، همان، ص ۳۹.

^{۴۷} باستانی پاریزی، محمدابراهیم؛ سیاست و اقتصاد عصر صفویه، تهران، نشر علم، چاپ چهارم، ۱۳۸۵، ص ۱۰.

^{۴۸} خیراندیش، همان، ص ۳۹.

از رهیافت تفسیری در تاریخ قابل فهم است و به بیان دقیق به مفهوم «تاریخ تاثیر» در هرمنوتیک فلسفی گادامر نزدیک می‌شود. در چنین رویکردی آن دسته از رویدادها مورد التفات یا «روی‌آوری» مورخ قرار می‌گیرد که در وضعیت کنونی بتوان «تاثیر» آن را بازنمایی کرد و اساساً تاریخ مگر جز «تاریخ تاثیر» چیز دیگری هست؟ مگر نه آنکه هر مورخ - یا حتی وقایع‌نگار صرف - آن دسته از رویدادها را گزینش و ثبت می‌کند که از منظر او حائز اهمیت باشد؟ آیا این اهمیت چیزی جز تاثیر است؟ البته خیراندیش به جای پیگیری این رویکرد تفسیری بیان می‌کند که «این "طلب تاثیر" خوشایند نیست زیرا به آسانی به صورت نصیحت به خود می‌گیرد و موجب دل‌آزاری و گریز می‌شود» و اشاره می‌کند که قلم روان و شیوا و بی‌پیرایه و ساده‌ی باستانی مانع از این «گریز» می‌شود. قضاوتی که البته بدون توجه به ماهیت تاریخ، تنها فرم اثر را مورد توجه قرار داده است. تردید نیست که در این نوع رویکرد، زمان‌مندی رخدادها که در تاریخ‌نگاری رسمی و آکادمیک از اهمیت حیاتی برخوردار است و گاه معیار صدق و کذب تلقی می‌شود، آگاهانه نادیده انگاشته می‌شود؛ امری که به عنوان یکی از ویژگی‌های مهم تاریخ‌نگاری باستانی قابل بررسی است؛

بی‌زمانی زمان‌ها یا مورخی مونتازگر

تاریخ به مثابه تجربه زیسته لزوماً کرونولوژیک نیست؛ از نظر زریاب‌خویی تاریخ از نظر باستانی پاریزی، «امری طولی و زمانی نیست که حوادث در آن دنبال هم و در توالی هم قرار گرفته باشند. در اندیشه او زمان تبدیل به مکان و طول بدل به عرض شده.^{۴۹}» معنای این حرف این است که در آثار باستانی همه رخدادها برای او در هر جای تاریخ - بدون نظم کرونولوژیک - هم‌قد و یکسان در یک افق پیش چشم می‌آید. او به دنبال حرف خود از هر زمانی خوشه‌ای می‌چیند و در قاب پیش چشم مخاطب به تصویر می‌کشد که این از نظر منتقدان نه حتی علمی که چندان خوشایند نیست. مخالفان او را مورخی عامه‌گرا می‌دانند که اصول اولیه تاریخ‌نگاری علمی را رعایت نمی‌کند و از هر دری در هر جایی در تاریخی که می‌نگارد سخن می‌گوید تا مردم را سر ذوق آورد. برای نمونه فصیحی باستانی را «ادیب مورخی مونتازگرا و مردم‌گرا»

^{۴۹} سخنرانی عباس زریاب‌خویی در کنگره کرمان، مقدمه حماسه کویر، چاپ سوم، به نقل از خیراندیش، همان، ص ۳۸.

می‌خواند که «نویسندگی دیمی و تاریخ‌نگاری من عندی» او «متضمن خطرات جدی برای رشد صحیح و علمی و روند تاریخ‌نگاری ایران» است.^{۵۰} امری که از سوی مدافعان باستانی یک «توانایی ادبی ممتاز» به حساب می‌آید که به او امکان می‌دهد «تا مطالب تاریخی که ظاهراً ربطی به هم ندارند در پیوند با هم و در کنار یکدیگر [و ماهرانه و با ظرافت] قرار گیرند.»^{۵۱} زمان در بینش تاریخ‌نگاری باستانی نیز مقوله بااهمیتی است که به آن بازپرداخته خواهد شد.

بینش؛ همدلی با رخدادها یا افتادن در دام مابعدالطبیعه

بینش تاریخی باستانی - یا آنچه به غلط تاریخ‌نگری خوانده می‌شود - نیز موافقان و مدافعان خود را دارد. فصیحی تاریخ‌نگاری باستانی را «فاقد تفکر تاریخی و اندیشنده‌گی» می‌داند که او را به سوی نوعی «ژورنالیست سطحی‌نگر» سوق داده است.^{۵۲} اما در مقابل خیراندیش با تأکید بر «روابط انسی باستانی با تاریخ» که از دو جنبه عقلانی و اشرافی به دور است، بینش او را توضیح می‌دهد. در واقع توضیح خیراندیش به جنبه‌ای از تمایلات عارفانه و برقراری روابط عاطفی باستانی با تاریخ معطوف است که به نوعی نگرش اثباتی در همه چیز در تاریخ و گریز از وجوه سلبی، تأکید دارد که لزوماً به جمع جبری نمی‌انجامد. در چنین رویکردی یافتن رابطه میان الفت میان رخدادها و پدیده‌های تاریخی جایگزین رویکردی عقلی و نقدی می‌شود. بدیهی در این رویکرد «زمان‌گریزی او به شکل استنکاف از خرد تاریخی صورت گیرد و مانع از آن شود که به قواعد تاریخ‌نگاری کریتیک گردن نهد. بدین جهت در رجوع به منابع، نقدی سخت‌گیرانه و بیرحمانه ندارد.» طبیعی است با چنین توضیحی ردپای متافیزیک و علل مابعدالطبیعه بدون نقد عقلانی در جای جای تاریخ حس می‌شود. امری که به زعم فصیحی منجر به نوعی تفکر نظام‌گرا خواهد انجامید که قرار است هیچ رخدادی با احاله شدن به

^{۵۰}. فصیحی، همان، ص ۲۵۶.

^{۵۱}. خیراندیش، همان، ص ۳۹.

^{۵۲}. فصیحی، همان، ص ۲۷۲.

عوامل مابعدالطبیعه و رها شدن از چنگ تحقیق و تفکر و تأمل بی‌پاسخ نماند.^{۵۳} تبیینی که از نگاه مدافعان البته فهم دیگری تلقی می‌شود؛

این بینش باستانی ارتباط ناگسستنی با مفهومی که از آن با عنوان «بی‌زمانی زمان‌ها» یاد شد، دارد. اشاره شد که در تاریخ‌نگاری باستانی، زمان‌مندی رخدادها نادیده گرفته می‌شود. در واقع از این حیث باستانی به عرض تاریخ التفات دارد و به طول آن بی‌اهتمام است. او به بیان خیراندیش برای هم‌نشینی یا الفت بین رویدادها، ناچار است زمان‌مندی را نادیده بگیرد تا با «همدلی»^{۵۴} به وقایع بپردازد؛ «او وقایع تاریخی را کنار هم (حتی نه دنبال هم) می‌نماید» تا میان خواننده و رویداد «رابطه‌ای مبتنی بر قرب و نه بُعد» را بیافریند و می‌کوشد تا «با بهره‌گیری از عاطفه و احساس یعنی همان وجه انسی، فاصله زمانی میان واقعه و خواننده را از میان بردارد»^{۵۵} البته این همدلی - بر خلاف نظر خیراندیش - با فهم همدلانه دلیلتی که برای او مبنای روش‌شناسی علوم انسانی بود، متفاوت است.^{۵۶} در همدلی دلیلتی مورخ یا مفسر آگاهانه سعی در فهم باورداشت‌های کنش‌گران تاریخی دارد و این لزوماً به معنای باور به باورداشت‌های آنها نیست.

روایتگر تاریخ فرودستان یا مورخ تاریخ اجتماعی؛

در دوره‌ای که همه مورخان سیاست را به عنوان محور تاریخ می‌پروراندند و به اجتماع هیچ التفاتی نداشتند و به عبارتی مردم عادی برای مورخان در حاشیه بود، باستانی آگاهانه حاشیه را در مرکز نشانند. باستانی اشراف‌زاده و روحانی‌زاده است؛ از این رو جمع دو صداست: یک چشم او به رعیت است و چشم دیگرش به نخبگان (اشراف). او البته تاریخ را برای مردم می‌نویسد که به آن اشاره شد. اما از دیگر سو باستانی روایت‌گر تاریخ زندگی مردم کوچه و

^{۵۳} فصیحی، همان، ص ۲۷۰ - ۲۷۱.

^{۵۴} Empathy.

^{۵۵} خیراندیش، همان، ص ۴۱ - ۴۲.

^{۵۶} برای فهم همدلانه دلیلتی رک. ریکور، پل؛ «رسالت هرمنوتیک» در: هوی، دیوید کوزنر؛ *حلقه انتقادی*، ترجمه‌ی مراد فرهادپور، تهران، روشنگران، ۱۳۷۱، ص ۲۹۳ - ۲۹۲؛ احمدی، بابک؛ *ساختار و تأویل متن*، تهران، مرکز، چاپ پنجم، ۱۳۸۰، ص ۵۳۹ و ۵۹۰.

بازار است و البته نه مورخی اجتماعی. از همین روست که توضیح متافیزیکی رخدادها و یافتن مکافات عمل برای کنش‌گران را نباید تبیینی تاریخی دانست؛ در واقع او روایت‌گر تاریخ فرودستان است؛ در این روایت پر واضح است که باورداشت‌های مردم نیز جایگاهی ویژه می‌یابد و به نوعی مناط و معیار برای وثوقیت داده‌های تاریخی به حساب می‌آید. باستانی خود در *اژدهای هفت سر* اشاره می‌کند که هر روایتی که خلاف سنت و زندگی روزمره مردم بیان شده، در آن تشکیک و تردید کرده است.^{۵۷}

آثار باستانی از این حیث در سکوت و فقدان منابع تاریخی اجتماعی ایران، منبع مهمی برای پژوهش‌های تاریخ اجتماعی ایران محسوب می‌شود که باید این بار با تبیین تاریخی واکاویده شود. همچنان که آثار او منبع مهمی برای تاریخ محلی کرمان محسوب می‌شود. اهمیت باستانی زمانی بیش از پیش روشن می‌شود که به این نکته توجه شود که او زمانی بر «تاریخ محلی» تاکید داشته که هیچ کدام از مبانی نظری نحله‌های جدید تاریخ‌نگاری چون «تمرکززدایی از تاریخ» مطرح نبود. به راستی اگر هر منطقه از ایران یکی چون باستانی پاریزی داشت شاید بسیاری از بخش‌های پنهان تاریخ ایران هویدا بود.

*

منش باستانی؛ استادی یگانه

باستانی از سال ۱۳۴۱ تا اواخر حیاتش، بیش از نیم قرن استاد گروه تاریخ دانشگاه تهران بود. این هم افتخاری بود برای دانشگاه تهران و هم افتخاری برای باستانی پاریزی. از این رو بعد از کرمان، نام باستانی پاریزی با گروه تاریخ دانشگاه تهران عجین شده بود و نام گروه تاریخ دانشگاه تهران ناخودآگاه نام باستانی پاریزی را در ذهن تداعی می‌کند، حتی امروز که دیگر نیست. در این پنجاه سال، دانشجویانی به استادی او افتخار کرده‌اند که امروز خود در کسوت استادی‌اند. اما باستانی فارغ از دانش و بینش تاریخ‌نگاری‌اش، در استادی، یگانه بود. وقتی سیمین فصیحی نقد تند و جدلی‌اش را بر استاد نوشت، او نه تنها از آن استقبال کرد که هیچ به روی شاگردش نیاورد و از قضا او را بیشتر مورد لطف استادانه خود قرار داد. تجربه‌ای که در

^{۵۷}. باستانی، *اژدهای هفت سر*، ص ۵۲۷.

فضای متشنج نقادی کنونی و ناسزاگویی‌های روشنفکرانه، می‌تواند به عنوان الگویی خاص از آن یاد کرد و بی آنکه بیم مداحنه رود، گفت: آنم آرزوست. باستانی در ۱۳۸۷/۴/۱۸ بازنشسته شد و در پاسخ به حکم بازنشستگی‌اش خطاب به رئیس دانشگاه تهران نوشت: «ابراز عنایت بی حساب آن جناب در حق قدم‌های کوتاه این فقیر در راه دانشگاه، موجب سرافرازی این حقیر است. بلکه سالها بعد فرزندانم این قول آن منشی حارث آبادی را تکرار خواهند کرد که: بزرگا مردا که پدرمان بود که مردی چون دکتر سیاسی او را از خاک به افلاک کشید و نیک مردی چون فزهاد رهبر، او را پس از پنجاه و هفت سال خدمت معلّمی به افتخار بازنشستگی رسانید... لایب حالا دیگر باید کلاه و قبا کرد و به استقبال بازنشستگی ناگزیر در هشتاد و سه سالگی رفت: بازنشستگی بزرگ:

آن کس که کُله نهاد و فارغ بنشست / پنداشت که تقدیمی و تاخیری هست
گو خیمه مزن که میخ می باید کند / گو بار منه که بار می باید بست»^{۵۸}

ادامه راه باستانی؛

اما مخالفان و مدافعان باستانی در یک نقطه به هم می‌رسند؛ مدافعان باستانی غبطه می‌خورند که تاریخ‌نگاری او «ادامه نخواهد یافت چرا که کس دیگری نیست که تاریخ، ادبیات، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و تاریخ اجتماعی، طنز و هر آنچه را که ایشان در نوشته‌های خود به کار می‌گیرد، بداند.»^{۵۹} و مخالفان امیدوارند که تاریخ‌نگاری او ادامه نیابد؛ به بیان فصیحی «باستانی علیرغم زحمت زیاد و آثار فراوان نتوانسته است گامی در پیشبرد تاریخ‌نگاری این سامان بردارد و امیدوار است راه باستانی ادامه نیابد»^{۶۰} اما فارغ از این دو سویه افراطی راه باستانی با تعظیم دربرابر یگانگی و اهمیتش، نباید ادامه یابد و البته این به معنای مخالفت با تاریخ‌نگاری ویژه‌ی او نیست، بلکه بازتولید آن در نظام آکادمیک آموذون شیوه‌های جدید پژوهش را به تاخیر خواهد انداخت کما اینکه تکرار راه‌های رفته هر پژوهشگر دیگری (چون

^{۵۸}. نقل از سالنامه گل‌آقا ۱۳۷۸ قابل دسترس در آدرس:

<http://www.golagha.ir/mags/?ty=28&magid=57&id=2140>

^{۵۹}. باستانی راد، همان، ص ۴۱.

^{۶۰}. فصیحی، همان، ص ۲۷۹.

پیرنیا، اقبال، زرین کوب، زریاب خویی، آدمیت، ناطق و نظایر آن) به تاخیر در این آزمون منجر می‌شود، اگر نگوییم به تقلید می‌انجامد.

*

گمان می‌کنم این شعر شاملو بیش از هر چیز در توصیف فقدان باستانی پاریزی مناسب است؛
«اکنون که چنین

زبانِ ناخشکیده به کام اندر کشیده خموشم

از خود می‌پرسم:

«هر آنچه گفته باید باشم

گفته‌ام آیا؟»

پاسخ ما از زبان باستانی پاریزی به این شعر شاملو بی‌تردید دشوار است. اما آنچه نمی‌توان در آن تردید کرد این مهم است که باستانی اگر به قول خود در خود زندگی‌نامه‌نویسته‌اش - که به مناسبت هشتادسالگی در بخارا منتشر شد^{۱۱} - اگر هشتاد سال دیگر هم می‌زیست، باز هم برای آنچه که می‌خواست و می‌توانست بگوید زمان کم بود.

^{۱۱}. باستانی پاریزی، محمدابراهیم؛ «مور بیچاره»، بخارا، آذر و دی ۱۳۸۴، شماره ۴۶، ص ۸۱ - ۷۴.

باستانی پاریزی و موسیقی

محمدرضاممتازواحد

به طور قطع نخستین کسی که اهمیت بخش موسیقی پژوهشی در آثار و نوشته های شادروان دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی را دریافت، استاد مهدی ستایشگر موسیقیدان و پژوهشگر نام آشنای موسیقی بوده است.

همگان دکتر باستانی پاریزی را بیشتر به عنوان مورخ، نویسنده، پژوهشگر و شاعر می شناسند تا موسیقی پژوه. هر چند که ایشان موسیقیدان به معنا و مفهوم حرفه ای آن نبود، اما موسیقی پژوه شاخصی محسوب می شد. زیرا دکتر باستانی در مسیر تبلور دقایق و ظرایف تاریخ موسیقی ایران زمین و همچنین در زمینه رجال شناسی موسیقی، زحمات و خدمات بسیاری را به بذل همت نهاد.

استاد ستایشگر در این خصوص می نویسد: «به یادم هست هنگامی که در موضوع نام نامه موسیقی ایران زمین، استاد فرامرز پایور به من [ستایشگر] گفتند: «مگر بحث شما در معرفی موسیقی دانان نیست، تا جایی که به یاد دارم نام بعضی از آقایان در ردیف موسیقی دانان نبوده است!».

وقتی برای ایشان شرح دادم مقصود کسانی بوده اند که از جهات مختلف به این هنر خدمت کرده اند، و نکته های موسیقایی در آثار این بزرگواران را به جناب پایور متذکر شدم و ایشان فهرست آثار را ملاحظه کردند و کتاب را دیدند، تلفن کردند که من حرفم را اصلاح می کنم، چون اهمیت موسیقی پژوهی در ذهن من کمرنگ بود، تا بعدها کتاب «موسیقی شعر» دکتر شفییعی و مقاله «حافظ چندین هنر» که در حافظ شناسی (ج ۷) چاپ شده بود را خدمت ایشان دادم.

به شهادت همین «نام نامه موسیقی ایران زمین»، بنده شاید نخستین کسی بودم که به اهمیت بخش موسیقی پژوهی در آثار و نوشته های دکتر باستانی پی بردم و پای فشردم و نوشتم که لازم است موضوع موسیقی در آثار ایشان به طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرد که

خوشبختانه انتشارات هنر موسیقی به این امر مبادرت ورزیده و کار در دست آماده سازی است.» (مقدمه مجله هنر موسیقی - شماره ویژه دکتر باستانی پاریزی)

ضرورت و اهمیت خدمات جناب ستایشگر در این زمینه را فقط اهل فن پژوهش و تحقیق در می یابند که ایشان نه تنها در خصوص دکتر باستانی پاریزی، بلکه در خصوص دیگر مشاهیر علم و ادب - که دستی در آتش موسیقی داشته اند - بسیار پرداخته و بنوشته است.^{۱۱}

اگر حدیث نفس نباشد، نگارنده این سطور هم به غیر از مباحث تخصصی و یا نیمه تخصصی صرفاً موسیقایی، در این زمینه نیز مبادرت ورزیده و دیدگاه و رویکرد مشاهیری چون دکتر محمود حسابی، دکتر علی شریعتی، دکتر مصطفی چمران، دکتر الهی قمشه ای، شهید سید مرتضی آوینی و شاعرانی از جمله شهریار، رهی معیری، شفیعی کلاکنی و سهراب سپهری را در خصوص موسیقی، به رشته تحریر کشیده است.

و اما بپردازیم به موضوع اصلی این نوشتار که در خصوص آرا و نظرات و پژوهش های شادروان دکتر باستانی پاریزی در زمینه موسیقی است.

دیدگاه دکتر باستانی پاریزی در خصوص موسیقی به نوعی فرازمینی است. استاد در نوشته های خود، سعی در پیوند موسیقی با عالم معنا دارد. اوج نوشته های دکتر باستانی پاریزی در زمینه موسیقی شاید در کتاب «نای هفت بند» نهفته باشد. به خصوص سه مقاله «نای هفت بند»، «حافظ چندین هنر» و «حدیث کهنه و نو» که بیشتر مورد نظر نگارنده این نوشتار است.

باستانی پاریزی در قسمتی از مقاله «نای هفت بند» (که البته نام کلی کتاب را نیز در بر می گیرد) به مولانا و دیدگاه های موسیقایی این شاعر بزرگ پارسی پرداخته است. گویا مولانا پیش از دیدار با شمس تبریزی، چندان دلبسته شعر و شاعری نبوده و بیشتر دواوین شاعران اسلاف خویش را غور و تأمل می کرده تا پس از آشنایی با شمس تبریزی به شخصیتی دیگر مبدل شد و پس از آهنگ سکوت شمس و در ایام هجران یار، مولانا راه شعر را با موسیقی و سماع در می آمیزد؛ به طوری که می گویند مولانا جلال الدین همواره یک نی و یک دف کوچک به همراه داشته و در وقت سماع و رقصیدن شعر می گفته و کاتب می نگاشته است.

^{۱۱} در خصوص خدمات در خور ستایش استاد مهدی ستایشگر، مقاله ای از نگارنده این نوشتار در ویژه نامه ادب و

هنر روزنامه اطلاعات در مورخه ۹۰/۰۴/۲۱ به چاپ رسید.

هر چند مولوی در ابتدا تنها سعی در سرایش غزل و رباعی داشت اما در عهد حسام الدین چلبی شیوه او تغییر و بنا به درخواست چلبی و یار خود (حافظ و جامع اشعارش) مبنی بر سرایش مثنوی معنوی، مولانا دست در آستین برده و هجده بیت نخستین که به نی نامه مشهور است را بیرون آورده و به حسام الدین داد. «نی نامه» و یا همان دیباچه مثنوی که به عقیده صاحب‌نظران، همین هیجده بیت چکیده کل کتاب مثنوی معنوی است، به غیر از مضامین بلند عرفانی‌اش، استعارات و تشبیهات عرفانی - موسیقایی آن همواره مورد نظر صاحب‌نظران و موسیقی پژوهان بوده است.

دکتر باستانی پاریزی نیز در این خصوص و در آن مقاله بسیار همت گماشته است. مقاله «نی هفت بند» در هفت بند تقسیم شده است که عبارتند از: نامه ای به رادیو و انجمن موسیقی ملی (تاریخ نگارش ۱۳۲۸ ش.)، پیر تار زن (ادامه می یابد و به پیر چنگی مولوی می رسد)، کدام شخصیت مورد علاقه شماست؟ (در اطراف شخصیت و زندگی عارف قزوینی که از شخصیت های مورد علاقه دکتر باستانی پاریزی است)، عارف و کلنل (در همین بخش نامه مشهور عارف به وزیری آمده است)، موسیقی کور، موسیقی و دل (در این بخش سخن از حسین عودی است و ..) و شوخی مولانا.

باستانی پاریزی در مقاله «حافظ چندین هنر»، سعی در یافتن وجه هنری دیگری در خصوص شاعر و غزلسرای بزرگ کشورمان حافظ شیرازی داشته است. اثبات این مطلب که شهرت خواجه شمس الدین محمد شیرازی به «حافظ» بیش از آن که به قرآن خوانی و از برخوانی مصحف شریف در چهارده روایت بوده باشد، مربوط به آوازخوانی و موسیقی دانی او بوده است. در این مقاله ارزشمند فهرست بلندی از اشخاصی که ملقب به حافظ بوده اند، ذکر شده و هنر هر یک مبنی بر حفظ آیات قرآن کریم و یا خوانندگی (و در برخی موارد هر دوی موارد) کاملاً تشریح شده است.

و اما مقاله «حدیث کهنه و نو» که دلیل دیگری بر ادعای نگارنده در ابتدای همین نوشتار مبنی بر نگاه معنوی و لاهوتی دکتر باستانی پاریزی به موسیقی است. حیات و ممات بشری با موسیقی است؛ همانطور که استاد نیز بر همین باور بوده است. مگر نه این که روح الامین به

فرمان رب العالمین به درون پیکر مطهر حضرت ابوالبشر درآمد و به آواز حزین و در مقام راست، کلمه «درآ در تن» را ادا فرمود و مقارن این حال، جان در کالبد خاکی متوطن شد.^{۶۳}

موسیقی همواره در خدمت ادیان الهی بوده است و دکتر باستانی پاریزی در این خصوص نوشته است: «هیچ کدام از ادیان آسمانی از پناه جستن به دامان موسیقی بی نیاز نبوده اند. .. ارگ نوازانِ کلیسا و زبورخوانانِ کنشت و زمزمه کارانِ دیرهای ترسا و موزنانِ گلدسته‌ها و حفاظِ خوش الحان قرآن، همه موسیقی را در خدمت دین الهی گرفته اند.»^{۶۴}

باستانی پاریزی پیوند موسیقی با عالم معنا را از قول عبدالمؤمن ارموی (موسیقیدان بزرگ قرن هفتم هجری قمری و پیشناز مکتب منتظمیه) در نوشته‌ای دیگر نقل کرده است: «... چون باعث این علم، جبرئیل است - که روح الامین گویند علیه السلام - و سبب روح شده، ازین جهت حکما علم روحش گویند. .. و کسی که علی قدر حال ازین علم بهره مند و محفوظ نباشد، از نوع انسان بیرون است. .. چند طایفه را پادشاهان قدیم و صاحب فهم بی این علم در مجلس خود راه نمی دادند: حکما، شعرا، اهل قرآن و ندما»^{۶۵}

و در تأیید نظرش مبنی بر این که موسیقی تحت خدمت ادیان الهی است این بار از قول عبدالقادر مراغی دیگر موسیقی دان شهیر قرن هشتم و نهم ه.ق نوشته است: «... حضرت ابوالبشر(ص) در مقام راست ریثا ظلمنا انفسنا. .. می گفتی؛ و حضرت موسی (ع) در وادی ایمن در مقام عشاق، ناله و مناجات کردی؛ و حضرت یوسف (ع) در قعر چاه و زندان به مقام عراق گریستی؛ و حضرت یونس در بطن الحوت، به آهنگ کوچک فغان کردی و حضرت داود(ع) در سر قبر اوریا برادرش. .. در آهنگ حسینی ندبه نموده مناجات می کردی؛ و حضرت ابراهیم(ص) در آتش نمود در مقام حسینی و نوروز العرب ناله کردی و حضرت اسماعیل (ع) در غذا (غذا؟) در مقام رهاوی قرآن خواندی و در وقت ذبح در عشاق ناله کردی؛ .. و حکمای قدیم هر آهنگی را از صدای حیوانی، خواه از طیور و خواه از وحوش

^{۶۳} برگرفته از مقاله «شناسایی و شرح کتاب نای هفت بند اثر استاد باستانی پاریزی» نوشته سجاد واعظی - برگرفته از

ویلاگ تخصصی سازهای بادی چوبی به مدیریت قاسم علوی

^{۶۴} نای هفت بند، صص ۳۹۲-۳۹۴

^{۶۵} نون جو دوغ گو، باستانی پاریزی، ص ۸۴۲ نقل از رساله بهجت الروح

در مقاله «سیاست عهد صفوی» (یغما/۲۰/۱۷۴) نکات تاریخی موسیقایی درباره بازار ریخته گرها که وسایل موسیقی می ساختند آمده است. و در «سیر تا پیاز» است که از حبیب سماعی یاد شده است. .. علاقه خاص دکتر باستانی را به عارف، آن هم در میان این همه شخصیت های تاریخی باید از فرموده خود ایشان دریافت:

«شاید تعجب کنید که از میان هزاران مرد و زن بزرگ و نامدار، چرا به عارف قزوینی دل بسته ام. عارف از خردسالی با دل و جان من آشنا بود. آن روزهای دلنشین کودکی و اوایل جوانی، در کوهستان باصفای پاریز، کتاب عارف، با دل و جان من بازی می کرد.»
و در جای دیگر می فرماید: «من خیلی از شخصیت های بزرگ را شناخته ام، قاعدتاً می بایست از نمونه این شخصیت ها یا شعرایی مثل حافظ و سعدی، یا لافل، آزادیخواهانی مثل هم شهری ام میرزا آقاخان بردسیری، شهید ده سال قبل مشروطه را نام ببرم، اما عارف کس دیگری است.» (نای هفت بند/۲۴۰)»^{۷۶}

یاد آن شب که صبا در ره ما گل می ریخت
به سر ما ز در و بام و هوا گل می ریخت
سر به دامان منت بود و ز شاخ بادام
بر رخ چون گُلت آرام صبا گل می ریخت
خاطرت هست که آن شب همه شب تا دم صبح
شب جدا، شاخه جدا، باد جدا گل می ریخت
نسترن خم شده لعل لب تو می بوسید
خضر گویی به لب آب بقا گل می ریخت
زلف تو غرق به گل بود و هر آن گاه که من
می زدم دست بدان زلف دو تا گل می ریخت
تو فرو دوخته دیده به مه و باد صبا
چون عروس چمنت بر سر و پا گل می ریخت

گیتی آن شب اگر از شادی ما شاد نبود
راستی تا سحر از شاخه چرا گل می ریخت
شادی عشرت ما باغ، گل افشان شده بود
که به پای تو و من از همه جا گل می ریخت

غزل بالا، یادگار دوران جوانی استاد فقید دکتر باستانی پاریزی است که در سوگ استاد شهیر موسیقی ابوالحسن صبا سروده شده بود. این غزل با صدای مخملین شادروان استاد بنان و به همراهی ویولن شادروان استاد مهدی خالدی در دستگاه سه گانه به اجرا در آمده و مضبوط است.

www.tabarestan.info



اما حرفت آخر...

دگر امیددی در ترقی این مملکت باشد - بر همین
چهار دیواری دانشگاه بسته است - که اتفاقاً در طرح
دوست فیزیکلی هم هست . متأسفانه هیچ عابلی دیگر سرانجام
ندارم که این امید را برآورده کند . رسیده ام بر همان
مرحله که خاکمانی می فرمود:

ما همه نا امیدیم ام، رو سوی آسمان کنم

آه - که قبله دگر، نیست دری آسمان

تابستان ۱۳۸۵ - ۲۰۰۶ - بستگی پاریزی

گذر عمر

با تقدیم سپاس به حضور ذوات معزز آقایان دکتر احسان اشراقی (استاد ممتاز تاریخ دانشگاه تهران)، مهندس حمید باستانی‌پاریزی (فرزند استاد مرحوم)، علی دهباشی (مدیر مجله بخارا) و سیدجواد میرهاشمی (مستندساز و سازنده مستند "از پاریز تا پاریس") که ابراز لطف نموده و برای رونق‌افزایی این مجموعه، با ارائه عکس‌های نفیس ما را یاری نمودند.

تبرستان
www.tabarestan.info

کتب و اسناد
 شماره ۳۰۰
 تاریخ ۱۰
 کتب و اسناد
 شماره ۳۰۰
 تاریخ ۱۰
 کتب و اسناد
 شماره ۳۰۰
 تاریخ ۱۰

کتب و اسناد
 شماره ۳۰۰
 تاریخ ۱۰
 کتب و اسناد
 شماره ۳۰۰
 تاریخ ۱۰
 کتب و اسناد
 شماره ۳۰۰
 تاریخ ۱۰





باغ مرحوم صنعتی زاده در لاله زار کرمان





تبرستان

www.taliban.info





همراه با سید محمدعلی جمالزاده و ایرج افشار در منزل جمالزاده در ژنو



همراه با موسوی بجنوردی و احسان نراقی



همراه با ایرج افشار (نفر اول از راست) و احسان اشراقی (نفر سوم) و منوچهر ستوده (نفر ششم)

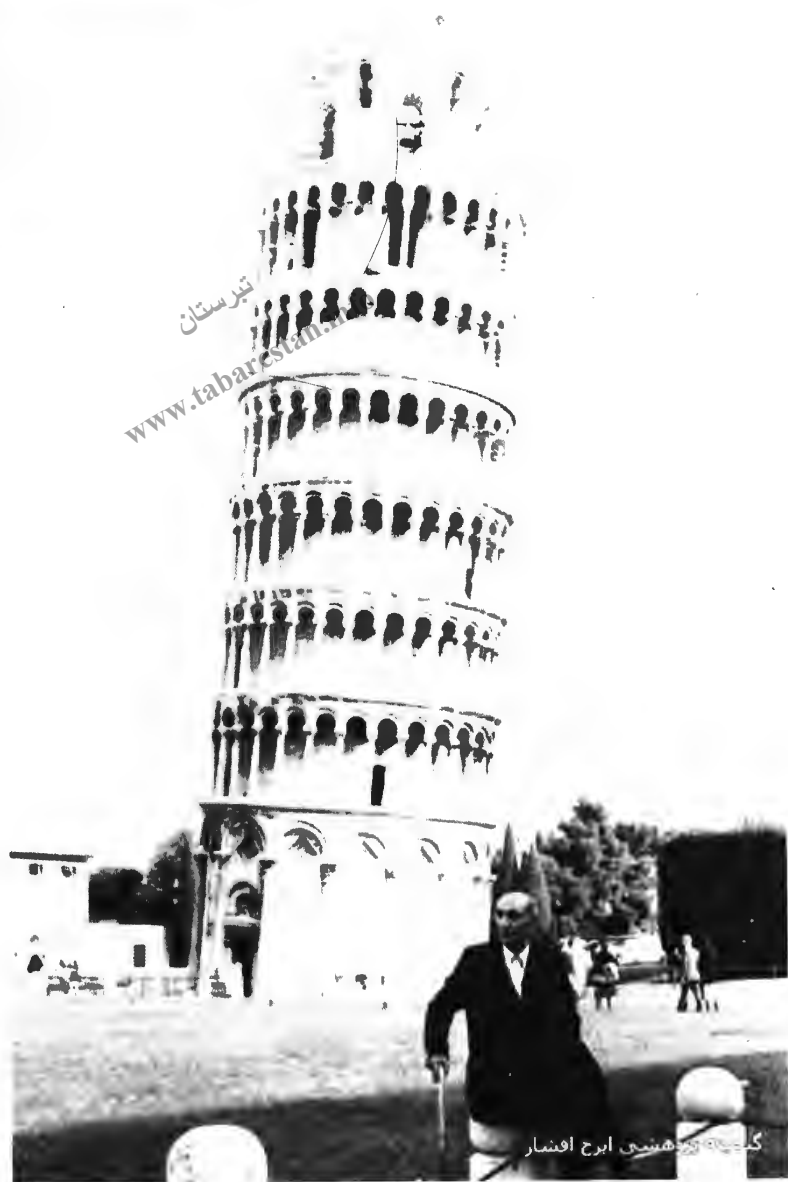
بر سر قبر حافظ

تبرستان
www.tabarestan.info



کجمنه بروهنشی ایرج افشار

تبرستان
www.tabarestan.ir



کلیسای پیزا در ابرج افشار

همراه با پروفیسور فضل اللہ رضا





گنجینه پژوهشی ابرج افشار



کلیه نشست‌ها در کاوش (۱۳۵۴) برگزار شد.
در راست: پروفسور میخاییل - کورنیلوویچ - نوریانی و همکاران
در چپ: دکتر دهم: استادان پارسی - چوب زینیان



عکس در خانه دکتر امامی خویی

ردیف عقب از راست: دکتر ناصر تکمیل همایون، دکتر حائری، دکتر باستانی، دکتر امامی
خویی

ردیف وسط: دکتر بیگدلی، دکتر دولتشاهی، دکتر محمدمین ریاحی

ردیف جلو: دکتر زریاب خویی، دکتر خلعتبری، دکتر شعبانی، دکتر بیات، دکتر نوایی، دکتر
اشراقی



محمد ابراهيم بانستاني پاریزی



یاداستاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی "بهار ۱۳۹۳"



صدور پاریزی

www.tabarestan.info

اداره
تاریخ
شماره
تاریخ
نوبت



و دانشگاه تهران
دانشکده ادبیات

تبرستان
www.tbharestan.info

مقام منبع ریاست دانشکده ادبیات

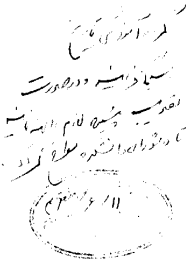
چنانکه خاطر مبارک مستحضر است بنده درص سالهای دراز موفق به ترجمه تاریخ ایران از الکامل ابن ا
شده ام و قسمت زیادی از آن را به پایان برده ام که در تنظیم رساله دوره دکتری تحقیق پیچید تاریخ ایران
قبل از اسلام از این اثر (نیز از این ترجمه ها استفاده شده است و آقایان اساتید مستتم تاریخ آنرا ملاحظه
فرموده اند .

از جهت اینکه تاریخ کامل از امهات منابع تاریخ ایران است استفاده دارد در صورت امکان مقرر
فرمایند دانشکده ادبیات تحت عنوان انتشارات دانشگاه به چاپ آن اقدام نماید . در صورت لزوم ممکن است
ایجناب سمت های ترجمه شده را به گروه آموزش تاریخ نیز ارائه دهم .

باتقدیم احترامات فائقه - باستانی پاریزی

دبیر دانشکده ادبیات

مستند
تاریخ
شماره
تاریخ
نوبت



توسط این مضمون دستگیره ادبیات - مقام محرم در این کارهای بسیار است

به عرض می رسد - خاطر مبارک است و اطلاع باز شناسنی این سینه در اولین سالگان نوشته در
آستانه کنگره ایران شناسی در نامه بنده رسید ، ولی تا کنون از یادگار محمود در قریب هر سلسله
در نفع و مصلحت می تواند چیزی بنویسد ، چه در صورت این اطلاع باز شناسنی ۵۴ ساله ۱۹۶۸ و ۱۹۷۰
است و اهل کارگزینی می دانند که چه راه دور دوری با مسجود ام :

خرد مومین قدم - وین زان آفته
اطلاع زان بر سرورهای در نفع ، قدر تو به من داغ و دگر چه در کسوف این : دست من حلاوت
ایران - که وقتی می فرستد می دانم که می گویند آینه است - او را می برد و در حدیث است - وسط دق کنگره
کندج شش فرسخ از اطراف بودن آب آبادی بود تا می شود - و می آفته : در ایامان حرا - بر سر رودی

حقیقت بود یادش رنج مرا
ز آن بود زان رنج ، یادش من
که دومی فرستد به بر خاستن

دور در گذشته ام که مومین همفغان به موعظه رسیدند به قول حافظ
همفغان و استند از گروهی هم جنت
حرکت ماست که در خانه تمام مانده

دخدا آمد دلیل آسمانی بنامند که بر طبق مطلع سخن غزل
فرگشته محرم دل در حرم یار جانان
و آن گرامین نازده نیست در انگار جانان
به به حال آنکه یادش در بوط به روزهای زندگی است - آن هم روزهای بیانی آن ، دولتی که به قول فرخی سینه
به نسخ حدیث بنامند - به یادش
به هفتاد کنگره ای به نسخ با افران

امروز هم تاریخ بود اولت قرار چه در به قول صاحب
گشتت ما می تواند قطره ای به آب مهر
این دور بهستانی می آید در یاد دل چرا
ماتم هم از آن نماند - باستانی به سوزی است ، باز شناسنی کرده ، مکن دستگیره ادبیات
بهین ماه ۱۳۸۷ خرداد ماه ۲۰۰۹
آمن

سید علی
تقدیر نامه رسم
مقام محرم در این کارهای بسیار است
کتابخانه

نادر

توسط ریاست محترم دانشکده ادبیات - مقام محترم ریاست کارگزینی دانشگاه تهران

به عرض میرساند - خاطر مبارک هست که ابلاغ بازنشستگی این بنده در اوایل تابستان نوشته شدو در آستانه کنگره ایران شناسی تورنتو به بنده رسید، ولی تاکنون از پاداش معهود که نصیب پیرمعلمین دانشگاه، معمولاً میشود- خبری نیست. جمع مدت خدمت طبق ابلاغ بازنشستگی ۵۶ سال و ۸ ماه و ۱۹ روز است و اهل کارگزینی می‌دانند که چه راه دور و درازی را پیموده‌ام:

خرق مویین قدم - وین راه تفته خدا می‌دونه و آن کس که رفته

ابلاغ را در کریدور های دانشگاه تورنتو به من دادند و دیگر همه چیز منسکوت ماند: درست مثل بعضی حکام قدیم کرمان- که وقتی می‌خواستند کسی را محترمانه و بی‌سروصدا تنبیه کنند - او را می‌بردند و یک راست- وسط دق کفترخان که پنج شش فرسخ از اطراف بدون آب و آبادی بود- رها میکردند و می‌گفتند: برو به امان خدا. به تعبیر فردوسی

چنین بود پاداش رنج مرا ز آهن بیاراست گنج مرا

نه این بود زان رنج پاداش من که دیوی فرستد به پرخاش من

دورادور شنیده‌ام که بعضی همقدمان به مقصد رسیدند و به قول حافظ

صوفیان واستندند از گروهی همه رخت خرقه ماست که در خانه خمّار بماند

و خدا کند که دلیل آنها اینباشد که برطبق مطلع همین غزل

هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند و آن که اینکار ندانست در انکار بماند

به هرحال اگر این پاداش مبطو به روزهای زندگی است- آن هم روزهای پایانی آن، دولتی که به قول فرخی سیستانی

به نیم خدمت - بخشد هزار پاداش به صد گنه نگراید به نیم پادافراه

امیدوارم ما را هم مورد لطف قرار دهد که به قول صائب:

کشت ما را می‌تواند قطره‌ای سیراب کرد این قدر استادگی ای ابر دریا دل چرا؟

باتقدیم احترامات فائقه - باستانی پاریزی استاد بازنشسته گروه تاریخ دانشکده ادبیات

بهمن ماه ۱۳۸۷ش / ژانویه ۲۰۰۹ م. تلفن

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

